
ترجمه
الغدیر
عبدالحسین امینی
جلد ۱۱


بسم الله الرحمن الرحیم

ترجمه الغدیر

نویسنده:

علامه امینی (ره)

ناشر چاپی:

بنیاد بعثت

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

ترجمه الغدیر – جلد ۱۱

مشخصات کتاب

سرشناسه : امینی عبدالحسین ۱۲۸۱ - ۱۳۴۹.

عنوان قراردادی : الغدیر فی الکتاب و السنهٔ و الادب .فارسی

عنوان و نام پدیدآور : الغدیر / عبدالحسین امینی ترجمه محمدتقی واحدی؛ زیر نظر علی‌رضا میرزامحمد.

وضعیت ویراست : [ویراست ۲].

مشخصات نشر : تهران : بنیاد بعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۷

مشخصات ظاهری : ۱۱ج

شابک : دوره : ۹۶۴-۳۰۹-۳۶۶-۲ ؛ ج. ۱ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۳۷-۴ ؛ ج. ۲ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۶۸-۴ ؛ ج ۳ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۴۶ ؛ ج ۴ : ۹۶۴۳۰۹۳۶۵۴ ؛ ج. ۵ : ۹۶۴۳۰۹۷۳۹۰ ؛ ج. ۷ ۹۶۴-۳۰۹-۷۵۴-۴ : ؛ ج. ۸ : ۹۶۴۳۰۹۷۵۶۰ ؛ ج. ۹ ۹۶۴-۳۰۹-۳۸۴-۰ : ؛ ج. ۱۰ : ۹۶۴-۳۰۹-۷۲۰-X ؛ ج. ۱۱ : ۹۶۴۳۰۹۷۶۹۲

وضعیت فهرست نویسی : فاپا(چاپ‌دوم/ برون‌سپاری)

یادداشت : هر جلد کتاب مترجم خاص خود را دارد. مترجم جلد دوم محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی، جلد سوم جمال موسوی، جلد چهارم محمدباقر بهبودی، جلد پنجم زین‌العابدین قربانی، جلد ششم محمد شریف‌رازی،جلد هفتم و هشتم اکبر ثبوت، جلد نهم و دهم جلال‌الدین فارسی، جلد یازدهم جلیل تجلیل است.

یادداشت : چاپ دوم.

یادداشت : ج. ۲ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۳و۴ (چاپ اول: ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۲، ۳، ۶، ۷، ۸ و ۱۰ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : ج. ۵ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۷ (چاپ اول: ۱۳۸۶).

یادداشت : ج. ۸، ۱۱(چاپ اول: ۱۳۸۶)(فیپا).

یادداشت : ج ۹ ۱۰ (چاپ اول ۱۳۸۵).

یادداشت : ج. ۹ (چاپ دوم: ۱۳۸۷).

یادداشت : عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.

عنوان روی جلد : ترجمه الغدیر.

موضوع : علی‌بن ابی‌طالب (ع)، امام اول، ۲۳ قبل از هجرت - ۴۰ق -- اثبات خلافت

موضوع : غدیر خم

شناسه افزوده : واحدی محمد تقی مترجم

شناسه افزوده : میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵-

شناسه افزوده : بنیاد بعثت. مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره : BP۲۲۳/۵۴/الف۸غ ۴۰۴۱ ۱۳۸۷

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۴۵۲
شماره کتابشناسی ملی : م۸۴-۱۹۶۷۲

شعراء غدیر در قرن ۰۸

ابو محمد بن داود حلی

اشاره

متولد ۹۴۷

و هر گاه تامل کنی بخطابه و سخنرانی پیامبر(حضرت محمد) در روز غدیر وقتیکه در آنجا منزل فرمود،

: هر کس‌من مولا و ولی اویم پس این(حیدر) ولی اوست تردید نکند در آن جوینده ای.

و اگر نظر کنی خواهی دانست تصریح پیامبر را بخلافت علی علیه السلام ازبعد او که آشکار و روشن و تاویل بردارنیست.

و برای این داود ارجوزه طولانی است درباره امامت و آن منظومه زیر است:

حکایت شگفت انگیزی برای من اتفاق افتاده که داستان عجیبی ثمره و نتیجه آن بود.

[صفحه ۳]

: پس پند گیرید در آن که در آن پند قابل ملاحظه ئیست که بیان میکند از فرو رفتن در دائره دیدگاه.

: حاضر شدم در بغدادیکه خانه دانش و در آن بود مردان اندیشمند و فهمیده.

: در هر روز برای ایشان میدانی بود از بحث‌و مذاکره که بزرگان نزدیک بان میشدند.

: ناگزیر در آن میدان یا زخمی بود که بشمشیر دلیل مجروح شده و یا کشته افتاده و از بین رفته بود(مقصود اینستکه افرادی در برابر دلیل مغلوب میشدند).

: هنگامیکه مجلس آرام گرفت بایشان و سواران لباس جنگ را زمین گذاردند یا در بر نمودند و مدرسین چهارگانه(حنفی، شافعی، مالکی، حنبلی) جمع شدند که در خلوت آرائشان یکیست.

: من در مجلس ایشان حاضر شدم پس گفتند تو دانشمند هستی و اینجا سئوالیست.

: چه کسی رامیبینی که شایسته تر به پیش افتادنست بعد از فرستاده خدا رهنمای امتها.

:پس گفتم در این مسئله تامل و دقتیست که محتاج به کنار گذاردن لجاجت و سرسختی است.

: و تمام ما صاحبان خردو بینش و اندیشه شایسته و قابل ملاحظه ای هستیم.

: پس اکنون فرض میکنیم که پیامبر درگذشته و مردم دانا و نادان نزدیک و دور جمع شده اند.

: و شما در جای اهل حل و عقد گشودن و بستن بلکه بالای

[صفحه ۴]

آنها در فحص و تحقیق هستید.

: ملتزم شوید قواعد انصاف و عدالت را که آن از اخلاق بزرگان و شریفانست.

: چون پیامبر(ص) درگذشت بیشتر مردم گفتند که ابابکر امیر و رهبر مردم است.

: و بعضی دیگر گفتند که امارت مردم برای عباس(عموی پیامبر) است و آنها شکست خوردند و بقیه مردم گفتند.

: این علی بن ابیطالب است که شایسته امارت و خلافت است و تمامی مدعی بودند که غیر از او ادعاء محالی میکنند.

: پس آیا شما میبینیدکه چون آنحضرت از دنیا رفت برای خلیفه و جانشین بعد از خود وصیتی فرمود یا واگذار کرد.

: ترتیب آنرا بعد از خودش بامتش که بر امامی اجتماع نموده و رای دهند.

: پس یکی از ایشان گفت بلکه در این موضوع پیامبر ابی بکر را تعیین کرد و تخصیص‌بامارت فرمود.

: دیگران گفتند که این مشکل است بانچه که ما از عمر نقل‌می کنیم.

: چونکه او گفت اگر من خلیفه تعیین کنم پس بابی بکر پیروی کرده و متابعت او را نموده ام.

: و اگر من ترک کنم وصیت وظیفه بعد از خودم را پس پیامبر عمل وصیت را ترک نمود و حق مشترک میان این دو مرد است

: و عمر گفت بیعت با ابی بکر اشتباه و لغزش بزرگی بود پس هر کس تکرار کند کشتن او بر شما حلال است.

[صفحه ۵]

و گفته سمان بایشان که کردید و نکردید زیرا که خلیفه پیامبر علی(ع) را کنار زدید.

: و انصار گفتند ما طلب خیر کنیم که امیری ا ز ما باشد و امیری از شما.

: پس اگر برای عتیق(ابوبکر) وصیتی بود از پیامبر هر آینه لازم است که بر فاروق اشکال گرفته و بدگوئی کنید.

: سپس بر سلمان و انصار اعتراض کنید و حال آن که اعتراض بر صحابه مورد اختیار شما نیست.

: یا اینکه خواستن ابوبکر که میگفت(اقیلونی، اقیلونی) و اشتباه بودن خلافت او بقول عمر دلیل براین است که بیعت او به اختیار خودشان بوده.

: اگر خلافت ابوبکر بنابر تعیین از پیامبر بود نباید در عالم ابوبکر اقاله بخواهد و اقیلونی بگوید.

: پس ایشان اتفاق بر انکار وصیت کرده و قائل باختیار امت شدند.

: پس من گفتم: چون امر خلافت واگذار بما شد آیا باختیار ملزم هستند که اختیار کنند.

: افضل امت را یا برگزیند ناقص و فرومایه را که استحقاق حکومت و اهلیت امارت را ندارد.

: پس اتفاق کردند که نیست برای رعیت و امت مگر آن که اختیار نماید فزون تر امت را.

: بایشان گفتم ای قوم بمن خبر دهید که آیا بر صفات فضلیت و برتری باید تعیین رهبر نمود.

[صفحه ۶]

پس مقدم دارید کسی را که سبقت در ایمان و مهاجرت از وطن دارد بر مردمیکه فاقد این دو فضیلت هستند.

تا آنجا که گوید:

: گفتم بایشان مرا از صفات فضیلت و برتری واگذارید شما از تمام آنها آزاد هستید.

: فرض میکنیم خلافت را مثل امتی میان جماعتیکه اطراف او را احاطه کردهاند و ایشان گروهی هستند.

: و مردم متفرق و پراکنده شده بودند بیشتر بیک نفر گفتند تو بگیر خلافت را که تو سزاوارتری.
: و باقی بشخص دومی گفتند غیر از تو کسی شایسته امارت و رهبری نیست:.
: سپس دیدیم اولی را که‌ولایت یافته انکار میکند حکومت را به قولش اقیلونی اقیلونی..
: میگوید مرا حقی در خلافت نیست و این میگوید آی کنیز من آی برده من.
: و استغاثه میکند و برای او تظلم است بر کسیکه غصب کرد حق او را و باو ستم نمود.پ
: و هر یک از آن دو نفر راستگو هستند که راهی بتکذیب ایشان نیست.
: پس دانشمندان درباره آن چه میگویند شرعا آیا ما بمدعی آن بدهیم خلافت را.
: یا واگذاریم بکسیکه خودش میگوید مرا حقی در آن نیست شما را قسم میدهم بخدا که حق محض را بما بگوئید.

[صفحه ۷]

: اندکی بعد از این آن جماعت گفتند بچشم آنچه را که یادآور شدید اطاعت میکنیم.
: ما را در برتری و فزونی علی علیه السلام شکی نیست و اوست که بکمال رسیده و موید است.
: لکن ما اجماع و اتفاق امت را رها نمیکنیم و صلاح نمیدانیم جدل و نزاع در این موضوع را.
: و مسلمین هرگز اجتماع بر گمراهی نکردند پس مر ایشان را ما پیروی میکنیم.
:: سپس احادیثیکه از پیامبررسیده گویا و تصریح روشن و آشکاریست.
: بایشان گفتم اما دعوای اجماع شما ممنوع است، زیرا که ضد آن شایع و مشهور است.
: و کدام اجماعی در اینجا منعقد شده و حال آنکه هیچ یک از بزرگان و نیکان در میان آنها نبودند.
: مانند علی که برادر پیامبر بود و عباس پس از آن زبیری که‌ایشان بزرگان مردمند.
: و در میان ایشان سعد بن عباده نبود و نیز برای قیس پسر سعد هم اراده و نظری نبود.
: و نه ابوذر بوده نه سلمان و نه ابوسفیان و نه نعمان.
: یعنی پسر زید و نه مقداد بود در میان آنان بلکه ایشان شکستند و ویران کردند آنچه که ایشان بنا کرده بودند.
: و غیر ایشان از افرادیکه بر ایشان احترام و بزرگی بود قانع بخلافت آنها نشدند و اختیار هم نکردند.

[صفحه ۸]

: پس گفته نشود که آن اجماع است بلکه بیشتر مردم اطاعت و پیروی از اونمودند.
: لکن کثرت و اکثریت حجت و دلیل نیست بلکه چه بسا در عکسش که اقلیت باشد حجت و دلیل است.
: پس خداوند تعالی در موارد بسیاری تعریف از اقلیت و مذمت از اکثریت نموده است.
:پس یقینا که اجماع ساقط است مگر وقتیکه در دین مباحثه نموده و اجماع اقامه کنید.
: و چگونه شما ادعاء نص نمودید و حال آنکه آنرا از کمی منع نمودید.
: آیا نبودید شما که گفتید پیامبر بدون وصیت از دنیا رفت و مذهب من چنین نیست.
: لکن من برای ملزم کردن شما موافقت کردم و ملتزم باین قول نیستم.

: برای آنکه من مانند خورشید میدانم نص پیامبر را در غدیر خم که بطور وضوح از هر اشتباهی.

: و شما هم نیز حدیث غدیر را نقل کرده اید مثل نقل کردن ما لکن آنرا ترک کردید.

تا آخر ارجوزه که قسمت مهم آنرا در اعیان الشیعه جلد ۲۲ ص ۲۴۳ یاد نموده است.

[صفحه ۹]

شاعر کیست؟

تقی الدین ابو محمد حسن بن علی بن داود حلی که او برتری و نبوغی در فقه و حدیث و رجال و عربیت ودر عدوم متفرقه داشت و دو نفر دربارهاو اختلاف نداشتند که وی از نوادر و مردان کمیاب و بینظیر این طایفه رستگار و از دانشمندان معروف ایشان بوده و علماء او را در کتب رجال و اجازات خود بهر نکوئی ستوده اند هر چند که بعضی از دانشمندان در مقدار کتاب رجال او که معروف است برجال ابن‌داود سخنی گفته است: پس بعضی(مانند شیخ حسین بن عبد الصمد پدر شیخنا البهائی) که اعتماد کننده بر آن است برای توجیه کردن آن هم حاضر است و بعضیکه(مانند شیخ عبد الله شوشتری) نهایت اعراض را آنان کرده اند لکن بهترین کارها میانه رویست و آن نظریه بیشتر علماء ما میباشد که کتاب او هم مانند غیر آن از اصول و ریشه های علم رجال است که بر آن اعتماد شده و گاهی هم انتقاد شده است. و اما شعرا او را پس حقیقتا نظم آنرا بنهایت خوبی زمانی بعد ازمان تعریف کرده اند.

وی در پنجم جمادی دوم سال ۶۴۷ در حله بدنیا آمد و دانش‌را از سید ابو الفضایل احمد بن طاووس حلی متوفی ۶۷۳ فرا گرفته و از او روایت نموده و از عده ای دیگر از بزرگان امامیه روایت میکند که از ایشانست:

۱- محقق نجم الدین جعفر بن حسن حلی متوفی ۶۷۶ و او یکی از اساتید قرائت اوست.

[صفحه ۱۰]

۲- شیخ نجیب الدین ابو زکریا یحی بن سعید حلی پسر عموی محقق یاد شده متوفی۶۸۹.

۳- فیلسوف بزرگ خواجه نصیرالدین طوسی متوفی ۶۷۲.

۴- سید غیاث الدین عبد الکریم بن سید ابو الفضائل احمد بن طاووس حلی یاد شده متوفی ۶۹۳.

۵- شیخ سدید الدین یوسف بن علی بن مطهر حلی پدر علامه حلی.

۶- شیخ مفید الدین محمد بن جهیم(جهم) اسدی که او را ابن داود در رجالش از اساتیدش شمرده است.

شاگرادن و راویان از او

۱- شیخ رضی الدین ابو الحسن احمد مزیدی حلی متوفی ۷۵۷.

۲- سید ابو عبدالله محمد بن قاسم دیباجی حلی مشهور به ابن معیه متوفی ۷۷۶.

۳- شیخ‌زین الدین علی بن طراد مطار آبادی متوفی در حله در سال ۷۵۴.

تالیفات ارزنده او

نامبرده در کتاب رجالش برای خود تالیفات گرانقدری یاد کرده که ما در زیر یاد میکنیم:

(۱)تحفه سعد

(۲) عده الناسک در قضاء مناسک منظوم

(۳) تکلمه المعتبر

(۴) المقتصر از مختصر

[صفحه ۱۱]

(۵) اللولو در خلاف اصحاب امامیه

(۶) کتاب الدرج

(۷) کتاب الرایع

(۸) خریده الزهراء در عقیده‌غراء

(۹) البغیه در قضایا

(۱۰) کتابی در فقه

(۱۱)الدر الثمین در اصول دین

(۱۲) کتاب النکت

(۱۳)مختصر

(۱۴) ایضاح

(۱۵) متصر الاسرار

(۱۶) لغریبه در نحو

(۱۷)حروف العجم

(۱۸) لمعه در نماز

(۱۹) حل اشکال در عقد الاشکال

(۲۰) تحصیل‌المنافع

(۲۱) الاکلیل در عروض

(۲۲) احکام القضیه در احکام القضیه

(۲۳) خلاف المذاهب

(۲۴) الرائض در فرائض

(۲۵) شرح قصیده

(۲۶) الساوی در عروض

(۲۷) اصول دین

(۲۸) قره عین الخلیل در شرح نظم الجلیل ابن حاجب در عروض

(۲۹) الجوهره در نظم تبصره.

از وفات صاحب ترجمه(ابن داود) مطلع نشدم فقط میدانم که از کتاب رجالش در سال ۷۵۷ فارغ شده است در حالیکه از عمرش شصت سال گذشته بود و صاحب(ریاض العلماء) مرحوم میرزاعبدالله افندی) نسخه ای از کتاب(الفصیح) بخط شاعر ترجمه شده ما دیده که در آخرش بوده، نوشت آنرا مملوك حقیقی او حسن بن علی بن داود که خدا بیامرزد او را در سیزدهم ماه رمضان المبارك سال ۷۴۱ در حالیکه سپاسگذار و صلوات فرستنده و استغفار کننده بود پس در سال ۷۴۱ زنده و ۹۴ سال از عمرش گذشته بود.

[صفحه ۱۲]

و از اشعار ترجمه شده ابیاتی در مرثیه شیخ شمس الدین محفوظ بن و شاح حلی در جلد ۵ صفحه ۴۴۲ گذشت.

[صفحه ۱۳]

جمال الدین خلعی

اشاره

متوفای سال ۷۵۰

۱- بوی خوش بوستان و درختان آمد و بیدار کرد هر موجودی که در سحر بخواب رفته بود.

۲- و صبح برق خوشحالی و خرسندی زد پس روشن شد در باغها غنچه ها و شکوفه ها.

۳- و لبخند زد دهان گل شب بو در حالی که خندان بود وقتیکه باران بر او گریست.

۴- و زمین خودنمائی کرد در پوششهای خود پس به عطر پاشیش ما را معطر و خوشبو ساخت.

۵- و پرنده هادر شاخه ها ایستادند و دیگر برای شکار آنها نیازی به تیر و کمان نبود.

[صفحه ۱۴]

۶- و آگاه کرد ما را باد صبا بکشیدن دامن لباس خود هر صبح و شامگاهی.

۷- چه اوقاتی خوبی بود ما را در حالیکه ما در بالکون بلند به سبزیها نگاه میکردیم.

۸- میبارید از آن ابر بر زمین های زیبائی که بهاران آنرا به سبزی پوشانیده بود.

۹- در میان جوانانیکه میافشاند بر ایشان سخنوری تیر سخن را پس میانداخت خرمائی بدامن.

۱۰- از هر کسیکه همنشین او مشرف شده بود یاد خوشبوئی و خبر خوش بود.

۱۱- پس در آن مجلس بزرگی بود که ریاست مجلس را داشت و او جوان سخنوری بود مثل قرص ماه.

۱۲- در آن مجلس صحبت میکرد از آنچه درباره(غدیر) آمده و آنچه از خاتم پیامبران رسیده است.

۱۳- از آنچه که ثقات و مردان موثق در روایات صحیحه نقل کرده و آنچه که بعسر اسناد داده شده است.

۱۴- که پیامبر(ص) در " غدیر خم "بالای منبری از جهاز شتران رفت نه بسستی و نه عجز در سخنوری.
۱۵- وقتیکه برگشت از " حجه الوداع " آخرین حج بسوی منزلش مدینه طیبه و آن‌آخرین سفر آنحضرت بود.

[صفحه ۱۵]

۱۶- و فرمود ای مردم براستیکه پروردگارم تکرار نمود بمن وحی عظیمی را.
۱۷- که اگر تبلیغ نکنم و نرسانم آنچه مامور شده ام بان و من از شما مردم بر حذر و احتیاط بودم.
۱۸- فرمود اگر نرسانی آنچه که گفته ام نام تو را از دفتر و حکم پیامبران محو میکنم پس بترس و عبرت گیر.
۱۹- و اگر میترسی از نقشه ومکر ایشان من تو را حفظ میکنم پس خوش باش که من بهترین یارانم.
۲۰ "- علی " را بر ایشان امیر و رهبر قرار بده که او را از میان انسانها اختیارکردم.
۲۱- سپس آیه " بلغ ما انزل‌الیک " را بر ایشان خواند که مردم شنیدند و دیدند.
۲۲- و گفت نزدیک شده جدا که من اجابت کنم پیک مرگ را و عمر من بپایان رسیده.
۲۳- آیا من اولی از شما بشما نیستم گفتیم: آری پس حکم فرما و امر کن ما را بآنچه که میدانی.
۲۴- پس گفت در حالیکه مردم دور او را گرفته بودند ما بین شنونده و تماشاگری.
۲۵-هرکس که من مولای اویم پس " علی " مولای اوست باید پیروی کند باو پس ازمن.
۲۶- پروردگارا یاری کن کسی را که او را یاری کند و واگذار دشمن او را مثل واگذار کردن توانائی.
۲۷- پس برخاستم چون مقام او را شناختم از خدا و او

[صفحه ۱۶]

بهترین برگزیده گان بود.
۲۸- و گفتم ای بهترین مردم مرحبا آمد تو را خلافت در حالیکه رام تو بر قدر و مقام تو است.
۲۹- صبح کردی در حالیکه مولای مائی و تو برادر ما بودی پس مباهات کن که حایز گشتی بهترین افتخارها را
و در همین قصیده میگوید
بخدا سوگند که گناه آنکه قیاس کند نعلین تو را با کسانیکه از تو جلو زدند آمرزیده نیست.
عده ای انکار کردند(عید غدیر) را و حال آنکه در میان مومنین کسی نیست که انکار آن نماید.
خداوند تو را در میان بنده گانش حکومت و امامت داد و تو در میان ایشان به بهترین روش رفتار کردی.
و خداوند تکمیل نمود در(غدیر خم) دین ایشانرا چنانچه آمد برای ما در سوره محکم(الیوم اکملت لکم دینکم).
تعریف تو در کتاب محکم(قرآن مجید) و در تورات و در صحف نوح و ابراهیم و در زبر سماوی است.
بر تو است حساب بنده‌گان حکم فرما بر هر کس که خواستی ازایشان بسود و یا زیان او.
تشنه میداری قومی را در موقع ورود چنانچه سیراب میکنی

[صفحه ۱۷]

مردمی را در ورود بر آب خوردن و بیرون رفتن.
ای پناهنده هراسناك نالان و ای ذخیره دوستان و بهترین اندوخته ها.
من ملقب برفض شدم و حال‌آنکه آن شریفتر است برای من از لقب ناصبی که مشهور بکفر است.
آری من ترك کردم طاغوت و جبت(آن دو بت بزرگ غاصب را) و خالص کردم محبتم رابرای ستاره گان درخشان امامت.
این قصیده ۵۶ بیت است.
و برای او است ابیات زیر
: آفرین و به به از روز " غدیر " که روز عید و روز خوشحالی و سرور است.
: وقتیکه پیامبر برگزیده و انتخاب فرمود برای بعد از خودش بهترین امیر را.
: در حالیکه گویا بود که این وصی من است در غیاب و حضور من.
: و اوست یار من و ناصر من و وزیر من و پشتیبان من و مانند من است.
: و اوست فرمانروای بعد از من بقرآنیکه روشن کننده دلهاست
: و اوست کسی که خداوند او را بر دانش جهانیان اطلاع و آگاهی داده.
: و اوست کسی که اطاعت و پیروی اوبر اهل زمانها واجب و

[صفحه ۱۸]

لازم است.
: پس او را اطاعت کنید که خواهید رسید بمقصد و هدف از بهترین ذخیره ها.
: پس ظاهرا اجابت کردند او را و حال آنکه پنهان کرده بودند بر او کینه ای در دلهایشان.
: به پذیرفتن سخنی از او بخوشی و تبریك و تهنیت.
: ای پادشاه زنبور عسل ای کسیکه حب تو بسته بر قلب و باطن من است
: و ای آنچنان کسی که مرا نجات میدهد از سوختن آتش دوزخ.
: و ای آنکسیکه مدح‌او مادامیکه زنده ام انس من و شب نشین من است.
: و ای کسی که در روز حشر و قیامت عاقبت بهشت جاودان قرار میدهد.
: من برای تو ولایت خود را خالص کردم ای صاحب دانش فراوان.
: وبرای کسیکه با تو دشمنی کند همواره است از من فحش و نفرین و بدگوئی.
:غلام و بنده تو(خلیعی) رسید بخوشوقتی و سرور در روز قیامت.
: بسبب دوری جستن و بیزاری نمودن بسوی خدای بخشنده از هر ناسپاسی.
و برای او نیز قصیده و چکامه است حدود ۶۱ بیت که در

[صفحه ۱۹]

مجالس المومنین(قاضـی شهید نورالدین شوشتری) ص ۴۶۴ سـی و شـش بیت‌آن موجود است و تمام آنرا در(ریاض الجنه) سـید ما علامه زنوزی در روضه پنجم و در بسیاری از مخطوطات یاد شده‌است.

: تواریخ و سرگذشتها بانوار دانش تو جریان یافته و سوره های قرآنی از بزرگواری تو حدیث نموده.

: و مداحین و ستایش گران خبر دهنده گان غلو کرده و از حد گذشته و در تعریف تو مبالغه کردند و عذر خواستند.

: زیرا که تو را تورات و صحف پیشینیان بزرگ داشته و انجیل عیسی و زبور تمجید و ستایش کرده است.

: و خداوند درباره امامت تو آیات محکمی نازل کرده و زمانها بتو شاداب و خوش بوده است.

: و پیامبران بزرگوار وفا کردند بانچه که درباره تو پیمان بسته بودند و عهد شکنی نکردند.

: و پیامبربرگزیده حق یادآور کرد پس بشنواند کسی را که برای او گوش شنوا و یاد گیرنده بود.

: و کوشش کرد در نصیحت و خیرخواهی ایشان پس نپذیرفتند و پایداری نکردند چنانچه مامور بودند.

و نیز در همین قصیده گوید

: نامهای شریف درخشنده تو در چهره های قرآن درهر سوره آشکار و نمایانست.

: پروردگار بنده گان تو را شیر شرزه نامید از جهتیکه دشمنان گریختند که گویا ایشان گوره خرانند.

[صفحه ۲۰]

: و خدا تو را عین(الله) و جنب(الله) و وجد(الله) و هادی و رهنما نامید در وقتیکه شب تاریک و تیره است.

: ای صاحبان امارت و امامت در روز غدیر که وقتی تو را پیامبر ولی قرار داد عمر بخ بخ(به به) گفت.

: اگر تو میخواستی دست ابوبکر برای خلافت دراز نمیشد و حکومت بعد از تو به زفر(یعنی عمر) نمیرسید.

: لکن تو در کارها شکیبا بودی و بر ایشان شتاب نکردی و حال آنکه تو توانا بودی.

شاعر کیست؟

ابو الحسن جمال الدین علی فرزند عبد العزیز پسر ابی محمد خلعی یا(خلیعی) موصلی حلی شاعر و سراینده گرانمایه خاندان رسالت علیهم‌السـلام که درباره ایشان اشـعار بسیار سروده و ایشان را ستایش نموده و حق مطلب را اداء کرده و نیست در تمام اشعار موجود او مگر مدح و ستایش و سوگواری ایشان.

وی مردی فاضـل و وارددر تمـام فنون علمی و توانـای در معـارضه کردن بوده شـعرش روان و سـاده است. ساکن حله شـد تا از دنیا رفت درحدود سال ۷۵۰ و در همانجا به خاك رفت‌و برای او در آنجا قبر معروفیست.

او از پـدر و مادر ناصبی بـدنیا آمد و قاضـی شوشتری او را در کتاب(مجالس المومنین) ص ۴۶۳ فرموده: و سـید مازنوزی در روضه اول ریاض الجنه گوید: که مادرش نذر کرد که اگر خدا باو پسری

[صفحه ۲۱]

روزی نماید او را بفرستـد برای راه بری بر زائران امام سـبط پیامبر حسـین علیه السـلام و کشـتن ایشان. پس چون او بدنیا آمد و بحد رشد رسـید او را برای اداء نذرش فرسـتاد و چون او به نواحی مسیب که در نزدیکی کربلاء است رسید در کمین آمدن زوار نشست

پس خواب‌بر او غلبه کرد و قافله و کاروان زوار گذشت پس بر او گرد و غبار زوار رسید. پس در خواب دید که قیامت برپاشده و فرمان آمده که او را باتش اندازند و لکن آتش او را برای آن غبارپاکی که بر او رسیده نمی سوزاند پس ازخواب بیدار شد در حالیکه از آن قصد بدش برگشته و همانجا توبه کرد و محبتو ولایت خاندان پاك پیامبر(ص) را بدل گرفت و ترسناك بکربلا و حایر شریف حسینی فرود آمد و میگویند در آنوقت دو بیتی سرود که آنرا شاعر مبتکر حاج مهدی فلوجی متوفی ۱۳۵۷ تخمیس نمود و آن دو بیت با تخمیسش اینست: می بینیم تو را سرگردان و حیران که تو را شك پر کرده و هوی تو را پراکنده و پریشان نمود و تو بین بین‌قرار گرفته ای.

پس دلت را پاك کن و چشمت را باستعانت از خدا روشن نما و اگر نجات و رستگاری میخواهی پس زیارت‌کن حسین را.

"تا آنکه خدا را با روشنی چشم دیدار کنی "

هر گاه فرشتگاناز تو قصد و عزیمتی بدانند که قصد زیارت او را نموده ای می نویسند تو را جدا.

و آتش دوزخ حتما بر تو حرام‌شود زیرا که آتش لمس نمی کند و نمی سوزاند جسمی را که

"بر او غبار زائرین حسین علیه السلام باشد"

[صفحه ۲۲]

وی خوی خود را در دوستی خاندان رسالت پاك و خالص کرد تا به عنایت و الطاف خاصه از طرف اهل بیت علیهم السلام رسید. پس در کتاب(دار السلام) علامه نوری ص ۱۸۷- از کتاب(حبل المتین در معجزات امیرالمومنین علیه السلام) تالیف سید شمس الدین محمد رضوی نقل نموده که ترجمه شده چون داخل حرم مقدس حسینی شده قصیده در مدح آنحضرت سروده و برای آنحضرت خواند و در بین خواندن یکی از پرده های درب حرم از طرف آن حضرت بر شانه او افتاد پس از آنروز به خلیعی یا خلعی موسوم شد و وی تخلص میکرد در شعرش بخلیعی یا خلعی.

و در دار السلام صفحه ۱۸۳ از حبل المتین یاد شده از ملا محمد جیلانی نقل نموده که میان او و ابن حماد شاعر مفاخرتی جاری شده و هر کدام خیال میکرد که مدیحه او درباره امیرالمومنین علی علیه السلام بهتر از مدیحه دیگریست پس هر یک قصیده ای بنظم آورده و در ضریح مقدس علوی انداخت تا اینکه امام علیه السلام قضاوت فرماید درباره اشعار آنها پس قصیده خلیعی بیرون آمد در حالیکه بر آن باب طلا نوشته بود " احسنت " آفرین خوب گفتی و بر قصیده ابن حماد مانند آن بآب نقره نوشته بود، پس ابن حماد ناراحت شد و خطاب به امیرالمومنین علیه السلام نمود که من‌دوست قدیمی شمایم و این تازه در زمره‌دوستان شما وارد شده سپس حضرت امیر المومنین علیه السلام را در خواب دیدکه به او میفرمود: براستیکه تو از ما هستیو او تازه بما رسیده و ولایت ما را پذیرفته پس بر ما لازم است که او را رعایت کنیم."

و از اشعار " خلیعی " در سوگواری حسین نواده پیامبر سلام الله

[صفحه ۲۳]

علیه ابیات زیر است

:چه پوزشی برای تخته جگر است که آب نشود و چه عذری برای دلیست که در آن آتش زبانه نکشد.

: و کدام دلیست که از درد غصه گرفته نمی شود و کدام دیده ایست که اشکش جاری نشود.

: و حال آنکه پسر دختر پیامبر در روی زمین سوزان افتاده و پیشانیش خاک آلود شده.
: در اطراف او از برادرانش و بستگانش جوانانی و پیرانی که دستهای مرگ آنها را بزمین افکنده است.
: و ناموس پیامبر گریان از داغ جوانان و عزیزان خود در حالی که نقاب و روبندشان را غارت کرده اند.
: این یک صدا میزند برادر و آن دیگری میگوید ای پدر و حال آنکه او دیده اش باز و جواب نمی دهد.
: آه و اندوه قلبم که کودکش در روی دستش جان میداد و گلوگاهش از خون رنگین بود.
: افسوس‌دلم برای خواهر او زینب که یتیمان راپناه می داد و اشکش جاری بود.
: و آه اندوه قلبم برای فاطمه که از ترس اسارت بیمناک بود و قلبش میطپید.
: دلم سوخت برای ام کلثوم و گونه های او که از گریه زاری مجروح شده بود.
: و او فریاد میکرد که ای یگانه من وای برادر من و ای فریاد رس من مصائب مرا از پای درآورد.

[صفحه ۲۴]

: سپس به پیامبر شکوه میکرد در حالیکه اشک دیده اش در رخسارش سرازیربود.
: ای جد بزرگوار ما کاش میدیدی ما را که اسیر گشته ایم در کربلاء و گرفتاریها ما را فرا گرفته.
: ای جد بزرگوار آن نصایح و سفارشات و این ترغیب شما فایده نکرد بر مردم.
: ای‌جد بزرگوار سفارش شما را درباره خاندانت نپذیرفتند و به تنهائی و غربت حسین تو ترحم نکردند.
: صبح میکند منکر دور از حق که بایشان نزدیک میشود و آنکه بحق نزدیک است دور میگردد.
: جد بزرگوار کجائی تا ببینی که حسین تو کشته و علی بن الحسین بسته بغل و کتک خورده است.
:نمیبینی که پسر دخترت فدا شده و برهنه بر روی زمین افتاده و ردائش را بغارت برده اند.
: ایکاش میدیدی ما را که اسیر شدیم بخواری بین دشمنان که دلشان بر ما سنگ شده.
: ایکاش میدیدی ما را فرسوده و اندوهگین که نمایان شده از ما چهره هائیکه محفوظ بود و گریبانهای چاک شده را.
: پدرم بفدای پاکانیکه بر شتران بی جهاز بسته و بین مردم میگردانیدند.
: پدرم بفدای سر فرزند فاطمه که بر نیزه سر او را برداشتند در برابر دیده های مردم.
: ای پسر پاکیزه ترین مردم از جهت اصالت بر مانند تونیکو

[صفحه ۲۵]

است گریه و ناله کردن.
: این مژه های چشم من بسبب مصیبت شما زخم است و قلب من برای آنچه مبتلا شدی محزونست.
: کجاست قلب مجروح ریش و آنکه خاطرش فارغ باشد و کجاست حق دار و کجاست شاک و مردد.
: نیست در اینجا برای من خوشی و حال آنکه لب خندان گوهرین تو مورد اصابت چوب خیزران شد.
: ایکاش من قربان تو میشدم اگر میشد بنده فدای آقای ارجمند و اصیل شود.
: تیر ستم آنهائیکه بتو اصابت کرد تیر کارگری بود.

: ظاهر کردند درباره تو کینه بدر را و از جلوتر برای هدایت خوانده شدند پس اجابت نکردند.

: ای فرزند احمد بمدح و ثناء شما قلب(خلیعی) زنده و بسیار خوش است.

: چگونه است شکیبائی کسیکه دوستی و محبت خاندان پیامبر را واجب میبیند و حال آنکه میراث شما(فدک) غصب شده است.

: شمائید حجت خدا بر مردم و شما مطلوب طالبین و محبوب محبین هستید.

: بولایت شما و کینه و نفرت از دشمنان شما اعمال قبول و گناهان آمرزیده خواهد شد.

: به مدح و ثناء شما سیاه و تیره شود چهره ناصبین شما و دلهایشان از ناراحتی پاره گردد.

[صفحه ۲۶]

و برای اوست که خدایش رحمت کند ابیات زیر

: ناله و فریاد کرد بالای شاخه ها از آنکه از دست داده مر قرین‌خویش را.

: پس اشک ریخت ابرهای مژگانهای من و تکان داد اندوه مرا.

: نوا خواند نبود اندوه او اندوه من و چون ناله من ناله نکرد.

: نه و نه‌گفتم به او ای پرنده کمک کن مرا بنوحه سرائی.

: نیست اندوه کسیکه ازخوشحالی گریه میکند مثل اندوه کسی که گریه کننده از غم و غصه است.

: سزاوار است مرا که بجای اشک سیل آسا خون گریه کنم.

: برای غریبیکه از خانه آواره بدون یار و یاور بود.

: برای خاک آلوده گونه ایکه چهره اش خونین و پیشانیش شکسته است.

و از شعار اوست:

ای فرزندان طاها و یاسین و حم و نون.

: بشما پناه آورده ام از شر حوادثیکه عارض من میشود.

: پس هر گاه ترسیدم پس شما برای نجات من مانند کشتی هستی.

: و بر شماست سنگینی میزان اعمال و شمائید که مرا نجات می‌دهید پس محشور نمائید بنده خود(خلیعی) را در طرف راست و اصحاب یمین.

[صفحه ۲۷]

: و بپذیرید مدحیکه عالی تر از در ارزنده است.

: ای پرده داران خدا و حمایت شده از بدگمانی ها.

: درباره تو مدارا کردم‌با مردمیکه قصد داشتند که مرا بکشند

: و من متحصن شدم و محکم گشتم بگفته عالم راستگو و امینی.

: که فرمود تقیه کنید که تقیه دین پدران من و دین منست.

: و باوصاف تو قصد کردم سخنم و اشتیاقم را.

: و بمدح تو آشکار کردم ظاهر و باطنم را.

: وکافیست برای من علم تو که شاهد راز درونی و نهفته من است.

: و پناه میبرم بر خدا که اعتراض کنم از ریسمان محکم خدا.

: و مساوی و برابربدانم بین کثیر الفضل و فاقد فضل و متهم را

: یکسان بدانم میان کسیکه میگفت(اقیلونی) مرا واگذارید و کسی که میگفت(سلونی) از من بپرسید.

رثاءء و درباره

قهرمان شجاع بنی هاشم شهید مسلم بن عقیل(سلام الله علیه)

: آیا برای مسلم بن عقیل قاصدمرگ برخاست وقتیکه اشک شیعیان سرازیرشد.

: آقائیکه ولی و امامش او را خواند پس اجابت کرد دعوت او را بگوش شنوائی.

: حفظ کرد دوستی را برای صاحب خویشاوندی پس برگزید شرافتی را بر اهل و پیروان خود.

[صفحه ۲۸]

: بفدا شوم مرد آزاد پاک پاکیزه ایکه دارای عزم راسخ و همواره ساجد وراکع بود.

: بفدای شجاع دلیر بزرگواریکه بسیار وفا داشت.

: افسوس و اندوه برای مسلم در حالیکه نیزه ها او را ناراحت میکرد و از او بیقراری و ترسی دیده نمی شد.

: تا آنگاه که بر او غلبه کرد باندهای بد نام بعد از میدان کارزار و نزاع طولانی.

: آوردند او را نزد(ابن زیاد) ملعون پس بخشم درآورد ابن زیاد را بسخنی که از قلب محکم و شجاع تراوش میکرد.

: و وصیت نمود بابن سعد باهستگی ولی او به بدجنسی وصیت او را فاش نمود.

: و بدن بی سر او را از بالای قصر شوم بزیر انداختند در حالیکه روح او به تهلیل و تکبیر گویا بود که گوشها میشنید ذکر او را.

: افسوس برای شمشیری از شمشیرهای محمد که شکستگی لبه او از کارش انداخته بود.

: افسوس بامیخته شدن آب آشامیدنش بخونش، افسوس به افتادن دندان براق او.

:افسوس بر او که بالای خاک افتاده بود در حالیکه پیشانی خونین و دنده های او خورد شده.

: آقای من ای پسر عقیل روز تو قرار دهنده دلهاست هدف دردها و المها.

: سیراب کند اشک ها باقیمانده های خانه تو را و ببارد باران بر خانه های نو و جدید تو.

[صفحه ۲۹]

: سیراب کند هانی بن عروه را باران زیاد پس گوش فرا داد به صدای خواننده ای که او را فرا خواند.

: ای آقایان از روزیکه دستم رسید به ایشان نگهداری و رعایت میکنم شما را.

: غلام شما(خلعی) داستانش را بشما عرض میکند از زهر(دشمنان) که‌عقرب صفت و مار صفتند.

مطلع شـدم که برای(خلیعی) قصائد بسـیاریست که تمامش در مدح و رثاء خاندان پاک پیامبر(ص) که اگر جمع شود دیوان بزرگی خواهد شد و بر تو است که فهرست‌آنرا که در مجموعه های مخطوطه نجف اشرف و کاظمین مشرفه یافت میشود مطالعه نمائی.

مطلع قصیده ها

لم ابک عافی دمنه و طلول
و شموس رکب آذنت برحیل

گریه نکردم بر ویرانه خانه ها و چهره درخشان مسافریکه اعلان کوچیدن نمودند.

اضرمت نار قلبی المحزون
صادحات الحمام فوق الغصون

افروخت آتش دل غمگین من را آواز پرنده گان که بالای شاخه ها بودند.

طلاب العلی بالسمهری المقوم
و ضرب الطلی مرمی الی کل مغنم

طلب کردن مقام عالی را بشمشیر راست برنده و زدن گردنها راهیست برای رسیدن بهر غنیمتی.

[صفحه ۳۰]

جعلت النوح فی عاشور دابی
فزاد الیم وجدی و التنائی

قرار دادم ناله و نوحه سرائی کردن رادر عاشوراء عادت خودم پس افزود درد حزن و اندوه مرا.

یا عین بالدمع الغزیر
جودی علی الطهر المزور

ای چشم باشک فراوان ببار بر آقای پاکی که زیارت میشود

ارقی‌لابن النبی

لا لبرق حاجری

بیخوابی من برای فرزند پیامبر است نه‌برای برقی که میزند در منزل حاجیان

عرج علی ارض کربلا

و امزج الدمع بالدماء

برو بر زمین کربلا و آمیخته کن اشک دیده ات را بخون دلت.

ذکرت المصارع فی کربلا

فزاد بقلبی عظیم البلاء

متذکر شدم گشته گاه در کربلا را پس افزود بقلبم‌بزرگی مصیبت

الحاظ ساکنه الخبا

فتکتک ام مقل الطفاء

آیا نگاه آنزن خیمه نشین تو را کشت یا چشمان آهوان.

فرط وجدی قد حلالی

مالعذالی و مالی

زیادی خوشحالی من وقتش رسید چه میخواهند سرزنش

[صفحه ۳۱]

کنندگان از من.

لیته زار لماما

فاهتدی جفنی المناما

کاش می آمد بدیدن من زمانی پس رهنمونی میکرد مژگان من راه خواب را.

زاد همی و شجونی

و جفا نومی‌جفونی

افزود غم و غصه را و دوری کرد خواب از مژگان من.

طال حزنی و الکتئابی

فجعلت النوج دابی

طولانی شد غصه و اندوه من پس قرار دادم نوحه سرائی را عادت خودم.

هاج لی نوح الحمام

فرط وجدی و غرامی

بهیجان آورد نوحه کبوتر زیادی غصه و عشق مرا.

ماذا یرید النوی من قلبی العانی

ما تناهت صباباتی و اشجانی

چه میخواهد فراق از دل خسته من آیا تمام نشد ایام عشق و غصه من.

اکفکف دمعی و هو لا یسام الوکفا

و اخفی غرامی و الصبابه لا تخفی

هرچه جلوی اشکم را میگیرم او خسته از ریزش نمیشود و پنهان میکنم عشقم را و عشق مخفی نمی شود.

[صفحه ۳۲]

سلام الله ذی الحجب

علی زوار فی رجب

درود خدائی که دارای حجابهاست، بر زائرین در ماه رجب.

قل و لا تخش فی المعاد اثاما
لاسقی شانئی علی غماما

بگو نترس در قیامت از گناهی، ابر نبارد بر عیب جوئی علی علیه السلام. و " میگوید " در آن.

و تناسی العهد الموکد فی خم
و لم ترع للوصی ذماما

و فراموش کردی پیمان موکد را در غدیر خم، و رعایت نکردی برای وصی و جانشین پیمان و تعهد را.

لم اطل فی عرصه الدمن
وقفه الباکی علی السکن

طول نمی دهم در میدان وساحت مزبله ایستان گریه کننده بر ساکنین آن را.

یا زائرا حرم الوصی
الطاهر العلم الامام

ای زیارت کننده حرم جانشین و وصی پاک پیامبر وآقای مردم و پیشوا و رهبر آنان.

ینبعی بزورته الرضا
و الا من فی‌یوم الزحام

که طلب میکند بزیارتش خشنودی و امنیت و امان از آتش را در روز قیامت.

[صفحه ۳۳]

لم ابک ربعا للاحبه قد خلا
و عفی و غیره الجدید و امحلا

گریه نمیکنم برای خانه بزرگ دوستان که خالی و نابوده شده و شبانه روز آنرا تغییر داده و بی حاصل شده.
این قصیده در(بحار الانوار) علامه مجلسی ج ۱۰ صفحه ۲۵۸ یافت میشود و ما آگاه شدیم برای(خلیعی)یاد شده قصائدی است در

مرثیه و عزاء امام سبط شهید صلوات الله علیه در مجموعه بزرگی است در کاظمیه مشرفه غیر آنچه جلوتر یاد کردیم.

یا عین لا لمرابع و خیام
اودت بساکنها ید الایام

ای دیده گریه نکن برای خانه و خیمه هائی که هلاک کرد ساکن آنها را دست روزگار.

یا عین لا لخلوا لربع و الدمن
باکی الرزایا سوی الباکی علی السکن

ای چشم گریه کن نه برای خالی شدن منازل و ویرانه گریه کننده برای مصائب غیر از گریه کننده بر سکنه است.

سل جیره القاطنین ما فعلوا
و هل اقاموا بالحی ام رحلو

به پرس همسایگان ساکنین را که‌چه کردند و آیا ماندند در قبیله یا کوچ کردند و رفتند.

العین عبری و دمعها مسفوح
و القلب من الم الاسی مقروح

دیده گریان و اشک‌آن ریخته شده و دل از درد غصه و اندوه

[صفحه ۳۴]

مجروح است.

اعاذلی: ذکر کربلا حزنی
فسح دمعی کالعارض الهتن

ای سرزنش کننده من: یاد کربلا را اندوه من سیلاب اشکم مثل آمدن باران شدید است.

الا مالجفنی بالسهاد موکل
وقلبی لاعباء الهوی یتحمل

بدان که نیست برای بیدار ماندن من بیدار ماندن موکلی و حال آنکه قلب من تحمل میکند بار سنگین عشق را.

لم ابک ربعا دارس العرصات
اضحت معارفه من النکرات

گریه نکنم منزلی را که حیات و ساحتش ویران شده نشان داد شناخته شده اش را که از ناشناسانند.

لم اببک من وقفه‌علی الدمن
و لا لخل نای و لا سکن

گریه نکنم از ایستادن بر مزبله ویرانی و نه برای دوستی که دور شده ونه برای منزلی.

هاج حزنی و زاد حر لهیبی
و شجانی ذکر القتیل الغریب

غصه من بهیجان آمد و افزود حرارت شعله آتش مرا و اندوهگین‌کرد مرا یاد شهید غریب.

جفون لا تمل من الهمول
و جسم لا یفک من التحول

[صفحه ۳۵]

مژگانی که خسته نشود از ریزش اشک و بدنی که جدا نشود از دگرگونی.

ما هاجنی ذکر مربع خصب
و لا شجانی وجدی و لا طربی

بهیجان نیاورد مرا یاد شکارگاه سرسبزی و غمگین نساخت مرا اندوه من و نه شادی من.

یا لدمعی لم یطف حر غلیلی
للقتیل الظامی و ای قتیل

چیست برای اشک من که خاموش نمی کند حرارت جوشش را بر کشته تشنه و چه کشته ای.

هاج حزنی و غلیلی
ذکر عطشان قتیل

تحریک کرد غصه‌مرا و جوشیدن مرا یاد تشنه کام کشته شده.

جرت مقلتی لذیذ کراها
لمصائب الشهید من آل طاها

واگذاشت چشم من خواب لذیذش را برای مصیت شهید از آل پیامبر.

و دیدم نزد شیخ علامه سماوی قصائدی برای خلیعی در مرثیه امام سبط علیه السلام که اول اش اینست.

عذرتک لو تجدی ملامه لوم
علی اللوم للمضنی الکئیب المتیم

بخشیدم تو را اگر یافتی سرزنشی ملامت کن بر نکوهش کردن بر غلام خسته غمگین.

[صفحه ۳۶]

لست ممن یبکی رسوما محولا
و دیارا اعفی البلاد و طلولا

من نیستم از کسانیکه گریه کند بر تصویر دگرگون شده و منازلی را که بلانابود و ویران کرده است.

جعلت النوح ادمانا
لما نال ابن مولانا

قرار دادم گریه و نوحه سرائی را عادت مداوم خود برای آنچه که رسیده بر پسر مولایمان.

هو الحمی و بانه

لا نفرت غزلانه

اوست پناه دهنده و نگهداریکه، فرار نکند آهوان آن.
پس مجموع ابیاتیکه ما بر آن آگاه شدیم از اشعار(خلیعی) یاد شده (۱۶۵۶) بیت است.
شایان توجه است:
یافت میشود در(اعیان الشیعه) ج ۲۱ ص ۲۴۹ ترجمه ای تحت عنوان: شیخ حسن خلیعی که یاد شده پنج بیت از بائیه شاعر ما خلیعی که در پیش ما همه آنرا یاد کردیم و مطلعش اینست:

ای عذر لمهجه لا تذوب
وحشی لا یشب فیها لهیب

چه عذری است برای خون دلی که آب نشود و چه بهانه ایست برای دلی که آتش حزن در آن شعله نکشد.

[صفحه ۳۷]

و بیست و شش بیت از قصیده دائیه او در مدح امیر المومنین که اولش اینست.:

سارت بانوار علمک السیر
و حدثت من جلالک السور

تواریخ و سرگذشتها بانوار دانش تو جریان یافته و سوره های قرآنی از بزرگواری تو حدیث نموده.
و گذشت که قاضی شوشتری در مجالس المومنین یاد کرده از آن ۳۶بیت و احتمال داده سید(محسن امین)صاحب اعیان الشیعه که شیخ حسن فرزند ترجمه شده ما یعنی(خلیعی) بوده یاآنکه نسخه تحریف شده و صحیح آنست که شعر نقل شده در اینجا که عنوان یاد شده از آن منتزع شده تمامش برای(خلیعی) است و حسن تحریف شده کنیه اوابو الحسن است.

[صفحه ۳۹]

سریجی الاوالی

اشاره

متوفای ۷۵۰ قمری
:اگر نریزم آب مژگانم را چه اندازه قلب و مژگانم سخت و قسی است.

: پس چگونه اشک زیادنریزد جوانمردیکه گرفتار عشق و اندوه شده باشد.

: ای بانوی پرده نشین کاش‌دین خود را ادا کرده بودی و دست برمیداشتی از خلف وعده و خشونتت.

: اگر در زمان بلقیس بودی هر آینه بلقیس دلربائی نمیکرد برای سلیمان بن‌داود علیه السلام.

: ای دل تا کی بخوب رویان مرا گرفتار میکنی و حال آنکه خرد مرا از این منع میکند.

: و دوستی امیر المومنین حیدر مرا بازداشته از لهو طرب.

: ای شب نشین من از مناقب او بگو و رها کن صحبت تل و خاک و نعمان را.

[صفحه ۴۰]

: هلاک کننده دلیران و کشنده سرکشان بخشنده عطایا و امان گناهکار ترسو.

: بشمشیر او اسلام استوار شد وقتی که بتها شکسته و فرو ریخت و چه بزرگست ریزنده بتها و بنا کننده اسلام.

: به پرس روز احد و چاه و در روز بدر و خیبر ای کسیکه مرا سرزنش میکنی.

: و روز صفین در حالیکه دلها همه بیمناک و حیران بود در چنین هنگامیکه دو گروه بهم افتادند

: و روز عمرو بن عبدود(روز خندق) موقعیکه شمشیری بر شمشیر او زد که نزدیک کرد مرگ دلیران را.

: و در روزغدیر که پیامبر(ص) اظهار فرمود برای او مناقبی را که ناراحت کرد کنیه توز بدگو را.

: وقتیکه گفت هر کس من مولای اویم پس تو برای او مولائی که بتو هدایت میکند خدا و هم و سرگردانی را.

: تو برای من بمنزله هارون از موسائی و بعد از من دیگر پیامبری نخواهد آمد.

: برگشت خورشید بسرعت نشانه درخشنده ای است که از آوردن آن هر انسانی عاجز و قاصر است.

: و براستی که در داستان افعی و رفتن او در کفش و پاپوش

[صفحه ۴۱]

شما راهنمائی برای کینه توز و احمق است.

: و داستان مرغ بریان و برهانیت برای برای هر کسیکه از روی تعمد و دشمنی از خط شما منحرف باشد.

: و سئوال کن از او روزی که بالای منبر بوده مردم میترسیدند از اژدهائی

: پس فرمود: راه را بر او باز گذارید که زیانی نخواهید دید از آمدن‌او بسوی من.

: پس اژدها آمد تا آنکه از پله های منبرش بالا رفت در حالی که همهمه میکرد بزبان نرم گنهکاری.

:کیست جز او که درونش پر از دانش نهائی باشد و کیست غیر از او که بگوید از من بپرسید پیش از مفقود شدن‌من.

: و کیست که جان خود را فدای جان پیامبر کرد در حالیکه اطراف فراش‌پیامبر را کفار و طاغیان گرفته بودند.

: و کیست که در حال رکوع تصدق داد و سجده به بت نکرد چنانچه آن مردم سجده به بتها میکردند.

: کیست که درخانه خدا زادگاه او بوده و خداوند او را مصون داشت از زیان و دشمنی دشمنان.

: کیست جز او که با خدا سخن گفت و پیامبری به او تقویت یافت در نهان و آشکارا.

: کیست که پرچم در روز(خیبر) باو داده شده هنگامیکه آتش

[صفحه ۴۲]

جنگ شعله ور گشته و دو لشگر از جنگ پرهیز میکردند.
: کیست که به برکت دعاء او دست بریده بجای خود برگشت و چشم نابینا بینا شد.
: کیست که وحی نازل شد در اینکه درب خانه اوبه مسجد بسته نشود و حال آنکه تمام درهای خانه دیگران که بسوی مسجد بود بسته شد.
: و کیست که به او سوره برائت ابلاغ شد بصاحبان شرك و ناسپاسان(مکه معظمه).
: و کیست که زکودکی بر ظلم‌تحمل نمود و کیست که بالا رفت بر کتف برگزیده حق بهترین پیران و جوانان.
: و کیست که میگوید ای آتش بگیر این را و واگذار آنرا و با کاسه ای سیراب میکند هر تشنه کامی را.
: چه کسی غسل داد پیامبر را و کی در دستش روان شد، گرامی ترین جان از بهترین بدنها.
: و کیست که نشست بر پشت باددر حالیکه بفرمان او جاری بود بامر خدای بخشنده آفریده ها.
: تا آنکه آمد پیش اصحاب کهفی که زمانها و مدتها از خواب آنها گذشته بود.
: پس‌بیدار شدند سپس بعد از بیداریشان گفتند تو وصی و جانشین پیامبری برای داشتن علم و یقین.

[صفحه ۴۳]

آن چه این شعر متضمن است

در این قصیده اشاره ای به جمعی از فضائل مولای ما امیر المومنین صلوات الله علیه‌است و ما بسط کلام دادیم در جمله مهمی از آن در اجزاء پیشین و در اینجا یاد میکنیم آنچه را که شاعر مااشاره بان نموده در قولش:

من کان فی‌حرم الرحمن مولده
و حاطه الله من باس‌و عدوان

قصد نموده بان حکایت ولادت او صلوات الله علیه را در کعبه معظمه در حالیکه دیوار خانه برای مادرش فاطمه دختر اسد شکافته شد پس او داخل‌سپس محل باز شده بهم آمد پس فاطمه درخانه کعبه بود تا آنکه بدنیا آمد شرافت دهنده خانه خدا باین مولود مسعود و او از میوه های بهشت خورد و شکافته نشد صدف کعبه از گوهر رخشنده‌اش مگر آنکه روشن نمود جهان هستی را به نور رخسار رخشنده آن و پراکنده و منتشر ساخت در فضا عطر و بوی خوش پیکراقدسش. و این یک حقیقت و واقعیتیست که اتفاق کرده اند بر اثبات آن دو گروه شیعه و سنی و احادیث باثبات آن کمک نموده و کتابها پر از آن احادیث است پس ما باکی نداریم به داد و فریاد یاوه سرایان و سخن گویان بی هدف بعد از تصریح کردن جمع زیادی از بزرگان شیعه و سنی بر تواتر اتفاق این حادثه تاریخی.

حاکم در مستدرك ج۳ ص ۴۸۳ گوید و بتحقیق که از اخبار متواتر است که فاطمه دختر اسد زائید امیرالمومنین علی بن ابی

[صفحه ۴۴]

طالب که خدا او را سرفراز کند در دل کعبه.
و حافظ گنجی شافعی در کتاب(الکفایه) حکایت کرده از طریق ابن نجار از حاکم نیشابوری که او گفت بدنیا آمد امیرالمومنین علی بن ابیطالب به مکه در بیت الله الحرام در شب جمعه سیزدهم ماه رجب سال سی ام عام الفیل و پیش از او و بعد از او نوزادی در بیت الله الحرام بدنیا نیامد جز او برای بزرگداشت او و برای احترام به مقام او در بزرگی و شرافت.
و پیروی کرده او را احمد فرزند عبد الرحیم دهلوی مشهور بشاه ولی الله پدر عبد العزیز دهلوی نویسنده(تحفه اثنا عشریه در رد بر شیعه) پس در کتابش(ازاله الخفاء) گفت: اخبار متواتر است که فاطمه دختر اسد زائید امیر المومنین علی علیه‌السلام را در دل کعبه و بدرستیکه‌او در روز جمعه سیزدهم ماه رجب سی سال بعد از عام الفیل متولد شد و بدنیا نیامد جز او هیچکس نه قبل از او و نه بعد از او.
شهاب الدین سید محمود آلوسی صاحب تفسیر بزرگ گوید: در کتاب(سرح الجریده الغیبه فی شرح‌القصیده العینیه) عبد الباقی افندی عمری ص ۵ در نزد گفته شاعر.:

انت العلی الذی فوق العلی رفعا
ببطن مکه عند البیت اذ وضعا

تو آن علی هستی که فوق بلندی بالا رفته ای چونکه در دل مکه نزد خانه خدا متولد شدی.
و بدنیا آمدن امیر که خدا او را سرافراز کند در خانه خدا امر مشهوریست در دنیا و در کتابهای دو گروه سنی و شیعه یاد شده

[صفحه ۴۵]

تا آنجا که گوید: و مشهور نشده که دیگری جز او که خدا سرافرازش کند در آنجا متولد شده باشد چنانچه میلاداو شهرت گرفته بلکه اتفاق کلمه بر اونشده و چه اندازه سزاوار و شایسته است برای امام امامان پیشوای رهبران که ولادتش در جائی باشد که آنجا قبله‌مومنین است. و منزه است آن خدائی که‌میگذارد چیزی را در جای خودش و اوست دادرس ترین دادرسان.
و در صفحه ۷۵ نزد گفته عمری گوید:

و انت انت الذی حطت له قدم
فی موضع یده الرحمن قد وضعا

و تو آنچنان کسی هستید که گذاردی برای شکستن بتها قدمت را در محلیکه دست خدا بر آن گذارده شده بود و گفته اند: که دوست‌داشت علی که بر او درود و تحیت خدا باد که جبران کند کعبه مکانی را که تولد یافته بود در دل آن بریختن بتهارا از بالای آن زیرا چنانچه در بعضی از اخبار آمده خانه کعبه شکایت کرد به خدای تعالی پرستش بتها را در اطراف آن و میگفت: ای پروردگار من تا چه وقت این بتها پرستیده شوند در اطراف من و خداوند تعالی او را وعده داد که از این بتها و بت پرستیدنها

پاکسازی کند.

به دنیا آمدن امیرالمومنین در کعبه

و به این معنی اشاره کرده علامه سید رضای هندی به گفته اش:

[صفحه ۴۶]

لما دعاک الله قدمنا لان

تولد فی البیت فلبیته

شکرته بین قریش بان

طهرت من اصنامهم بیته

زمانیکه خداوندتو را از قدیم دعوت کرد که هر آینه در خانه خدا بدنیا آئی پس او را اجابت نمودی سپاس گفتی او در میان قریش باینکه پاکسازی کردی از بتهای ایشان خانه او را.

و خواننده می یابد این منقبت را یعنی(بدنیا آمدن او را در خانه خدا) از مناقب مسلمه و قطعیه از فضائل امیر المومنین صلوات الله علیه در بسیاری از مصادر برادران تسنن که از آنهاست.

۱- مروج الذهب ج ۲ ص ۲ تالیف ابی الحسن علی بن حسین: مسعودی هذلی

۲- تذکره خواص الامه ص ۷: سبطابن جوزی حنفی

۳- فصول المهمه ص ۱۴: ابن صباغ مالکی

۴- سیره النبویه ج ۱ ص ۱۵۰: نور الدین علی حلبی شافعی

۵- شرح الشفاج ۱ ص ۱۵۱: شیخ علی قاری‌حنفی

۶- مطالب السئول ص ۱۱: ابی سالم محمد بن طلحه شافعی

۷- محاضره الاوائل ص ۱۲۰: شیخ علاء الدین سکتواری

۸- مفتاح النجا در مناقب آل‌العبا: میرزا محمد بدخشی

۹- المناقب: امیر محمد صالح ترمذی

۱۰- مدارج النبوه: شیخ عبد الحق دهلوی

۱۱- نزهه المجالس ج ۳ ص ۲۰۴: عبد الرحمن صفوری شافعی

۱۲- آینه تصوف ط ص ۱۳۱۱: شاه محمد حسن چشتی

[صفحه ۴۷]

۱۳- روائح المطفی ص ۱۰ تالیف صدر الدین احمد بردوانی

۱۴- کتاب الحسین ج ۱ ص ۱۶: سید علی جلال الدین

۱۵- کفایه الطالب ص ۳۷: سید حبیب الله شنقیطی

۱۶- نور الابصار ص۷۶: سید محمد مومن شبلنجی

و اما بزرگان شیعه پس بتحقیق که این حادثه تاریخی را جمع بزرگی از ایشان یاد کرده که از آنهاست:

۱- سن فرزند محمد فرزند حسن قمی در تاریخ قم که آنرا تالیف کرده و پیش کش صاحب بن عباد نموده در سال ۳۷۸ و شیخ حسن ابن فرزند علی فرزند حسن قمی آنرا ترجمه بفارسی کرده در سال ۸۶۵ مراجعه کن ص ۱۹۱- از ترجمه را.

۲- شریف رضی متوفای ۴۰۶(ترجمه شده در ج ۴ صفحه ۲۲۱- ۱۸۱) آنرا در خصایص الائمه یاد نموده و گفته نمیدانم مولودی را غیر از او درکعبه.

۳- شیخ الامه معلم البشر ابوعبد الله شیخ مفید متوفای ۴۱۳ در کتاب(المقنع) و مسار الشیعه ص ۵۱ طبع مصر و کتاب ارشاد ص ۳ گوید: غیر از علی علیه السلام کسی نه قبل از او و نه بعد از او در خانه خدا بدنیا نیامده برای احترام کردن خدا که بزرگ‌است نام او ویرا باین ویژه گی و بزرگ‌داشتن مقام او در بزرگی.

۴- شریف مرتضی متوفای ۴۳۶ که ترجمه او گذشت(در ج ۴ ص ۲۹۹- ۲۶۴) آنرا یاد کرده در شرح قصیده بائیه حمیری ص ۵۱ ط مصرو گوید: مانندی برای او نیست در این‌فضیلت و برتری.

۵- نجم الدین شریف ابو الحسن علی بن ابی الغنائم محمد معروف بابن صوفی که آنرا یاد کرده درکتابش(المجدی) مخطوط

[صفحه ۴۸]

۶- شیخ ابو الفتح کراچکی متوفای ۴۴۹ در(کنز الفوائد) صفحه ۱۱۵.

۷- شیخ حسین فرزند عبد الوهاب معاصر شریف مرتضی در عیون المعجزات.

۸- شیخ الطائفه محمد فرزند حسن طوسی متوفای ۴۶۰ در تهذیب ج ۲ و مصباح المتهجد ص ۵۶۰ و امالی ص ۸۲- ۸۰

۹- امین الاسلام فضل فرزند حسن طبرسی متوفای ۵۴۸- صاحب(مجمع البیان) در کتاب(اعلام الوری) ص ۹۳ و گوید هرگز نوزادی جز او در خانه‌خدا بدنیا نیامده نه پیش از او و نه بعد از او.

۱۰- ابن شهر آشوب ساروی فوت شده سال ۵۸۸ در کتاب(مناقب) ج۱ ص ۳۵۹ و ج ۲ ص ۵.

۱۱- ابن بطریق شمس الدین ابو الحسین یحیی فرزند حسن حلی فوت شده سال ۶۰۰ در کتابش.(العمده) و گوید: نوزادی قبل از او و بعد از او در خانه خدا بدنیا نیامده است.

۱۲- رضی الدین علی فرزند طاووس متوفای ۶۶۴ در کتابش(اقبال) ص ۱۴۱.

۱۳- عماد الدین حسن‌طبری آملی صاحب(کامل) نوشته شده سال ۶۷۵ در کتابش(تحفه الابرار) درفصل هشتم از باب چهارم.

۱۴- بهاء الدین اربلی متوفای ۶۹۲(ترجمه اش در ج ۵ ص ۴۴۵) گذشت در کتابش(کشف الغمه) ص ۱۹ و گوید: بدنیا نیامده در خانه خدا هیچکس جز او نه پیش از او و نه بعد از او و آن فضیلتی است که خدا مخصوص او قرار داده برای تجلیل و

[صفحه ۴۹]

بزرگداشت او و برای بلند کردن مقام او و جهت اظهار کردن بزرگواری او.

۱۵- ابو علی فرزند فتال نیشابوری که بیوگرافیش در(کتاب شهداء فضیلت) ما ص ۳۷ یاد شده آنرا در(روضه الواعظین) ص ۶۷ نقل نموده است.

۱۶- هندوشاه فرزند عبد الله صاحبی نخجوانی در(تجارب السلف) ص ۳۷.

۱۷- علامه حسن فرزند یوسف حلی فوت شده سال ۷۲۶ در دو کتابش(کشف الحقق‌و کشف الیقین) صفحه ۵ نقل کرده و تصریح کرده بر اینکه کسی جز او در خانه خدا بدنیا نیامده نه قبل از او و نه بعد از او.

۱۸- جمال الدین فرزند عتبه متوفای سال ۸۲۸ در(عمده‌الطالب) ص ۴۱.

۱۹- شیخ علی فرزند یونس عاملی بیاضی متوفای ۸۷۷ در کتاب(الصراط المستقیم).

۲۰- سید محمد فرزند احمد فرزند عمید الدین علی‌حسینی در(المشجر الکشاف للساده، الاشراف) ص ۲۳۰ طبع مصر.

۲۱- شیخ تقی الدین کفعمی که بیوگرافیش در این جزء خواهد آمد انشاء الله در(المصباح) ۵۱۲.

۲۲- احمد فرزند محمد فرزند عبد الغفار غفاری قزوینی در تاریخ نگارستان نویسنده سال ۹۴۹ ص ۱۰طبع ۱۲۴۵.

۲۳- قاضی نور الدین مرعشی‌شهید ۱۰۱۹ که بیوگرافیش در کتاب ما(شهداء فضیلت) ص ۱۷۱ در کتابش(احقاق الحق).

[صفحه ۵۰]

۲۴- شیخ عبد النبی جزایری متوفای سال ۱۰۲۱ در کتاب(حاوی الاقوال).

۲۵- شیخ محمد فرزند شیخ علی لاهیجانی در(محبوب القلوب).

۲۶- ملا محسن کاشانی متوفای ۱۰۹۱ در کتابش(تقویم المحسنین).

۲۷- شیخ‌نظام الدین محمد فرزند حسین تفرشی ساوجیی شاگرد شیخ بهائی در تالیفش(تکمله الجامع العباسی) استاد یاد شده است.

۲۸- شیخ ابو الحسن شریف متوفای ۱۱۰۰ در کتاب بزرگ عالی ارزنده اش(ضیاء العالمین) و گوید این واقعه و منقبت در صدر اول مشهور بوده است.

۲۹- سید هاشم توبلی بحرانی صاحب تالیف گرانقدر متوفای ۱۱۰۷ در(غایه المرام) و گوید: این بحد تواتر رسیده و در کتابهای عامه اهل سنت و خاصه شیعیان معلوم و مسلم است.

۳۰- علامه مجلسی(که روح و روانش شاد باشد) متوفای ۱۱۱۰ در جلاء العیون ص ۸۰ چیزی گفته که معنایش اینست مشهور است بیت حدیث گوینده گان و تاریخ نگاران که آنحضرت در خانه خدا بدنیا آمده.

۳۱- سید نعمت الله جزایری متوفای ۱۱۱۲ در(انوار نعمانیه).

۳۳- سید علی خان شیرازی متوفای ۱۱۱۸- یا ۲۰ در(حدائق الندیه در شرح الفوائد الصمدیه).

[صفحه ۵۱]

۳۳- سید محمد طباطبائی جد آیه الله بحر العلوم که در سال ۱۱۲۶ هجری از تالیف بعضی از تالیفاتش فارغ شده در رساله ایکه برای تواریخ زاد روز امامان علیهم السلام و وفیات آنها موضع نموده است.

۳۴- سید عباس فرزند علی فرزند نور الدین موسوی حسینی مکی متوفای ۱۱۷۹ در کتابش(نزهه الجلیس) ج ۱ ص ۶۸

۳۵- ابو علی حائری متوفای ۱۲۱۵ در کتاب رجال معروفش(منتهی المقال) ص ۴۶.

۳۶- سید محسن اعرجی متوفای سال ۱۲۲۷ در(عمده الرجال).

۳۷- شیخ خضر فرزند شلال عفکاوی نجفی متوفای ۱۲۵۵ در کتاب(مزارش) موسوم بابواب الجنان و بشائر الرضوان.

۳۸- سید حیدر حسنی حسینی کاظمی متوفای ۱۲۶۵ در عمده الزائر صفحه ۵۴.

۳۹- سید مهدی‌قزوینی متوفای ۱۳۰۰ در(فلك النجاه) صفحه ۳۲۶.

۴۰- مولا سید محمود فرزند محمد علی فرزند محمد باقر در(تحفه السلاطین) ج ۲ پس چیزی گفت که معنایش: اینست که داستان تولد امیر المومنین علیه السلام مشهور است مانند خورشید در نیم روز.

۴۱- مولاسلطان محمد فرزند تاج الدین حسن در کتاب(تحفه المجالس) صفحه ۸۸ طبع سال ۱۲۷۴.

۴۲- سید میرزا حسن زنوزی‌ساکن خوی در کتاب بزرگ خود

[صفحه ۵۲]

(بحر العلوم).

۴۳- حاج ملا شریف شیروانی از شاگردان سید بزرگوار(صاحب ریاض) در کتابش " الشهاب الثاقب " در مناقب‌علی بن ابیطالب علیه السلام.

۴۴- ملا علی اصغر بروجردی در عقاید الشیعه ص ۳۱ طبع سال ۱۲۶۳.

۴۵- حاج‌میرزا حبیب الله خوئی در کتاب بزرگش- شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۷۱-.

۴۶- ابو عبد الله جعفر فرزند محمد فرزند جعفر حسینی اعرجی در کتاب(مناهل الضرب‌فی انساب العرب.

۴۷- حاج شیخ عباس قمی متوفای ۱۳۵۹ در(سفینه‌البحار) ج ۲ صفحه ۳۲۹.

۴۸- حاج سید محسن امین حسینی عاملی در(اعیان الشیعه) ج ۳ ص ۳.

۴۹- حاج شیخ جعفر نقدی در کتابش(نزهه المحبین فی فضائل امیر المومنین علیه السلام) صفحه ۸- ۲.

۵۰- شیخ ما اردوبادی در این موضوع کتاب بزرگی تالیف کرده و حقیقه مبالغه کرده در مرحوم کردن دیگران در تحقیق و در کمانش تیری را باقی نگذاشت و بر تو است فهرست عناوین کتابش: ۱

۱- حدیث زادگاه شریف آنحضرت و تواتر آن.

۲- حدیث بدنیا آمدن آن بزرگوار مشهور میان امت اسلامی.

۳- خبر بدنیا آمدنش و محدثین.

۴- حدیث ولادت و دانشمندان علم انساب.

[صفحه ۵۳]

۵- حدیث ولادت و تاریخ نگاران.

۶- حدیث ولادت و شعراء.

۷- حدیث ولادت و اتفاق علماء بر آن.

قاضی ابو البختری کتابی تالیف کرده در مولد امیر المومنین علیه السلام چنانچه یاد کرده آنرا نجاشی شیخ الطائفه و روایت کرده آنرا ابو محمد علوی حسن فرزند محمد از حجر فرزند محمد ساقی از رجاء فرزند سهل صنعائی از ابی البختری چنانچه در تاریخ خطیب‌بغدادی ج ۷ ص ۴۱۹ و نجاشی در فهرست خود ص ۲۷۹ یاد کرده، کتاب مولد امیرالمومنین علیه السلام برای شیخ ما ابن بابویه صدوق.

و بسیاری از بزرگان شیعه و شعراء آنها این واقعه تاریخی را بنظم درآورده است امثال:

۱- سید حمیری متوفای ۱۷۳ و بیوگرافی‌او گذشت در ج ۲ ص ۲۷۸- ۲۳۱ گوید:

ولدته فی حرم الا له و امنه

و البیت حیث فناوه و المسجد

زائید او را در حرم خدا و محل امن او و خانه حق جائیکه حریم خانه و مسجد الحرام بود.

بیضاء طاهره الثیاب کریمه

طابت و طاب ولیدها و المولد

بانوی سفید چهره‌پاک دامن بزرگواریکه پاک بود و پاک بود نوزاد او و زایشگاه او.

[صفحه ۵۴]

فی لیله غابت نحوس نجومها

و بدت مع القمر المنیر الا سعد

در شبیکه پنهان شده نحوست ستاره های آنشب و نمایان شد با ماه ستاره روشن فرخنده ای.

مالف فی خرق القوابل مثله

الا ابن آمنه النبی محمد

پیچیده نشده در پارچه های قابله ها مانند او مگر فرزند آمنه محمد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم.

۲- محمد فرزند منصور سرخسی یاد کرده آنرا در ابیاتیکه یافت میشود درمناقب ابن شهر آشوب ج ۱ ص ۳۶۰.

۳- خواجه معین الدین چشتی ازمیری متوفای ۶۳۲.

[صفحه ۵۵]

۴- ملای رومی(صاحب مثنوی) عارف مشهور متوفای ۶۳۲.

۵- ملا محمد فرزند عبدالله کاتبی نیشابوری متوفای ۸۸۹ که بیوگرافیش در مجالس المومنین است.

۶- مولا اهلی شیرزای متوفای ۹۴۲.

۷- میرزا محمد علی تبریزی متخلص در شعرش به(صائب) از شعراء(عهد سلطان سلیمان متوفای ۹۷۴) برای قصیده ئیست که مدح میکند کعبه مشرفه را و در آن یاد میکند مزایای آنرا و از آنهائیکه شمرده است ولادت امیر المومنین علیه السلام را در آن یافت میشود در کتاب(فزامه العامده) در ص ۲۹۱.

۸- سید محمد باقر فرزند محمد حسینی استرآبادی مشهور به‌داماد متوفای ۱۰۴۱.

۹- ملا محمد مسیح معروف بمسیحای فسائی شیرازی متوفای ۱۱۲۷ که شعر و بیوگرافیش در شعراء قرن دوازدهم خواهد آمد.

۱۰- ید نصر الله مدرس حائری شهید سال ۱۱۶۰ یکی از شعراء غدیر میاید در ضمن‌شعراء قرن دوازدهم.

۱۱- ملا رضای رشتی متخلص در شعرش ب(محزون) در کتابش مثنوی.

۱۲- میرزا نصر الله متخلص به(شهاب).

[صفحه ۵۶]

۱۳- شریف محمد فرزند فلاح کاظمی یکی از شعراء غدیر شعر و بیوگرافیش در محلش خواهد آمد حدیث ولادت را در قصیده کراریه یاد کرده.

۱۴- شیخ محمد رضا نحوی متوفای ۱۲۲۶ یکی از شعراء بیوگرافیش در محلش می آید.

۱۵- شیخ حسین نجف متوفای ۱۲۵۲ یکی از شعراء غدیر بیوگرافی و شعرش در ضمن شعراء قرن سیزدهم خواهد آمد در قصیده بزرگش گوید:

جعل الله بیت لعلی
مولدا یاله علا لا یضاهی

خداوندخانه اش را زادگاه علی قرار داد ای چه بلند است مقام او که مشابهی برای او نیست.

للم یشارکه فی الولاده فیه
سید الرسل لا و لا انبیاها

شرکت نکرده او را در ولادت در خانه خدا نه‌آقای رسولان و نه پیامبران دیگر.

علم الله شوقها لعلی
علمه بالذی به من هواها

دانست خدا اشتیاق خانه را به علی علیه السلام دانش اوست بکسی که عشق و علاقه به خانه اش دارد.

وقتی آرزو کرد دیدار او را و او هم آرزوی زیارت بیت را نمود پس بخانه نشان داد حبیبش را و او هم دیدار کردخانه را ادعا نکرده هیچ مدعی برای زائیده شدن در خانه خدا و چه کسی را

[صفحه ۵۷]

خواهی دید در جهان که چنین ادعائی کند پس مکه برای میلاد علی علیه السلام لباس افتخار پوشیده همینطور مشعر الحرام و عرفات بعد از منای آن بلکه زمین مکه بوجود علی علیه السلام‌بلند شد چونکه او را در برداشت پس صبح کرد زمین مکه در حالیکه طواف گاه‌آسمانیها بود آیا مگر نمیبینی ستاره گان را که شب و روز طواف میکند اطراف‌خانه را.

و تا روز رستاخیز در طواف برآنند و باین طواف بقاء کواکب ادامه‌دارد.

۱۶- میرزا عباس دامغانی متخلص به(نشاط) هزار جریبی متوفای. ۱۲۶۲.

۱۷- سید محمد تقی قزوینی متوفای ۱۲۷۰ یکی از شعراء غدیر است که بیوگرافیش در شعراء قرن سیزدهم می آید.

۱۸- شیخ حسین فرزند علی فتونی‌همدانی عاملی حایری از شعراء غدیر است یاد او در شعراء قرن سیزدهم خواهد آمد.

۱۹- حاج محمد خان مولود۱۲۴۶ متخلص به(دشتی) در دیوان مطبوعش.

۲۰- حاج میرزا اسماعیل شیرازی متوفای ۱۳۰۵ یکی از شعراء غدیر و از حجتهای گروه حقق(شیعیان) که یادش در شعراء قرن چهاردهم میاید برای او قصیده زیبائی است در میلاد علی علیه السلام و بدان که آن اینست:

زندگی مرفه شد پس بیافزا آسودگی به بهترین نوشابه ایکه بیماری‌مرا شفا دهد.

بطرب آمد عاشق بر وصال‌محبوب و گوارا شد زندگی بر دور

[صفحه ۵۸]

بودن نگهبان و رقیب.

و از جام می سرشار کن حصه مرا و بمن دوتا دوتا بده نه یکی یکی.

"پس خوشی تمام در دو تا نوشیدن است "

بده بمن شرابیکه آتش آب شده است که فرا گرفته باشد آتش هائی که شعله ور باشد.

و بنوشان آنرا بمن و همه شب نشینان من که بجانم قسم آن سیراب کننده تشنه گی است.

"برای دلیکه بسبب عشق شعله ور شده "

چه اندازه شیرین است گرفتن باده از دست نمکین چهره ها آن جانست آن نسیم جانفراست و آن نشاط.

پس بگردان آنرا در صبح و شام مثل آفتابیکه تجلی میکند بر کوه صر خد(که از کوه های مکه است).

"مزین کرده آنرا حبابها مانند ستاره گان "

آفرین بر اوقات انسیکه پیش آمد که دلم هر چه میخواست ادراك نمود.

ما در بلند رتبه نهاد آنچه حمل کرده بود که پاك بود از جهت اصالت و فزونی داشت که از جهت پاك نهادی.

"در حالیکه مالک بود سنگینی زمامداری امتها را "
جان من از کعبه نوری احساس کرد مانند آنچه موسی دریافت نمود از آتش طور سینا.
روزیکه عالم بالا را خوشحالی فرا گرفته بود کوبید گوش را صدائی مثل صدا.

[صفحه ۵۹]

"کناره صحرای طوی از حریم مکه معظمه "
زائید خورشید نیم روز ماه شب چهاردهی که برطرف کرد از ما سیاهی تاریکی را.
فریاد بزن ای بشارت باد شما را باین پسریکه صورتش پاره ماهی است که بان هدایت میشود.
"بدرخشیدن‌انور او در تاریکی "
اینست فاطمه دختر اسد(بن هاشم) که آمد در حالیکه در بر دارد لاهوت ابد را.
پس سجده کنید برای او از روی افتادگی با کسانیکه سجده کردند زیرا که فرشتگان برای او بسجده افتادند.
"آنوقتیکه نورش در آدم تجلی کرد "
پرده از روی روشن حق برداشته شد
و صورت پروردگار جهانیان نمایان گشت.
و ظاهر شد روشنی چراغ یقین و آشکار شد محل اشراق خورشید هدایت.
"پس روشن شد شب سیاه تاریک "
ابدیت از نفی(لن ترانی) نسخ شده پس نشان داد بما صورتش را پروردگار جهان.
ایکاش موسی در میان ما بود و میدید آنچه را که در طور با اصرار خواسته بود.
"پس منصرف شد از آن بادست خالی "
آیا دانست ما در عظمت که چه زائیده و آیا پستان هدایت دانست که را شیر داده.

[صفحه ۶۰]

آیا دست خرد فهمید که چه کسی را برداشته آیا صاحب خرد فهمید چه بوجود آورده.
"بزرگست معنایش پس وقتی معلوم شود"
آقائی که برتری یافت از جهت بلندی تمام مردم را او بود وقتی که هیچ موجودی نبود و او امام بود.
خداوند بمیلاد او مشرف نمود بیت الله حرام را هنگامیکه برای عظمت او زادگاه شد.
"پس قدم گذاشت بر خاک آن "
اگر میشد که برای خدا پسرانی باشد و خداوند منزه است از آنچه که یهود و نصاری توصیف میکنند.
پس زائیده شده در خانه سزاوارتر بود که بوده باشد برای صاحب خانه حقیقه فرزند.
"نه عزیز " که یهود گفتند " و نه پسر مریم " که نصاری میگویند "
او بعد از پیامبر بهترین ما سوای خداست از بالای عرض تا زیر هفتمین زمین.

بتحقیق که پوشانید بزرگی او مکه معظمه را که حمایت میکند همواره اطراف آنرا.

"جائیکه بدون اجرام نزدیک نشوند "

پیشی گرفت تمام جهانیان را در وجود و در نور دید عالم نهان و آشکارا را.

هر چه در جهان است از برکت دست اوست چونکه او دست خدا میباشد.

"و دست خدا ریزندهنعمتهاست "

[صفحه ۶۱]

آقائیکه بسبب او(مظر بن عدنان) واجد فضیلت شد بسبب بزرگی پس برتر شداز هر بشری.

چهره اش در فلك بالا چون ماه است پس بسبب او هدایت میشوندنه بستاره گان.

"بطرف منزل او برایرسیدن به سود و غنیمتی "

او ماه تمامو فرزندان او ماه هلال که مادر روزگار از آوردن مانند آنها نازاست.

کعبه زائرین است در هر ماهی رستگار است کسی که بطرف ساحت او ورود کند.

"بطواف کردن در گرد او یا دست رسانیدن بر او "

بلند مقامی را از قدیم وارث شدند از قصی(بن لوی) و نزار(بن مضر) سپس فهر ولوی.

هرگززنده ای از ایشان رقابت بزنده ای نکند و ایشان از جهت اصالت و پاك سرشتی پاکترین آفریده هایند.

"و بهسوی ایشان هر بزرگی و افتخاری بر میگردد "

ای کسیکه دیدار او وقت مرگست هر مرگی که در آن دیدار تو باشد زندگیست.

ایکاش شتاب میکرد مرامرگیکه آمدنی است که شاید ببینم زندهگیم را در مرگ.

"در حالیکه برسم ازاو به بهترین نعمتها "

۲۱- میرزا ابوالقاسم حسینی شیرازی.

۲۲- سراج الدین محمد فرزند حسن قرشی تمیمی عدوی اموی معروف بفدا حسین هندی بنظمدرآورده میلاد مسعود با شرافت را

[صفحه ۶۲]

در قصیده علویه بزرگ چاپ شده را که به ۱۴۱۱ بیت رسیده بنام(الفتحه القدسیه) ص ۱۷۸- ۶۸.

۲۳- میرزا محمد تقی مشهور به حجه الاسلام متوفای ۱۳۱۲- در دیوان مطبوعش.

۲۴- شاعر گرانبها محمد یزدیمتخلص در شعرش به(جیحون) متوفای حدود ۱۳۱۸ در دیوان مطبوعش.

۲۵- ید مصطفی فرزند سید حسین کاشانی نجفی(والد ماجد مرحوم مجاهد نستوه آیه الله حاج سید ابو القاسم کاشانی)مدفون در کاظمین متوفای ۱۳۳۶ یکی از شعراء غدیر است که شعرش و بیوگرافیش در شعراء قرن چهاردهم می آید.

۲۶- میرزا حبیب الله خراسانی که ترجمه و بیوگرافیش در کتاب(شهداء الفضیله)ما ص ۲۸۲ یاد شده است.

۲۷- شیخ علیملقب بشیخ الرئیس خراسانی متوفای حدود ۱۳۲۰ در منظومه اش که موسوم به(تنبیه الخاطر فی احوال المسافر) صفحه ۴.

۲۸- شیخ محمد عباس عاملی ۱۳۵۳ یکی از شعراء غدیر است که می آید.
۲۹- سید حسن آل بحرالعلوم متوفای ۱۳۵۵ از شعراء غدیر است که یادش در شعراء قرن چهاردهم خواهد آمد.
۳۰- حاج شیخ محمد حسین اصفهانی متوفای ۱۳۶۱ یکی از شعراء غدیر است که شعر و بیوگرافیش میاید.
۳۱- سیدمیر علی ابو طبیخ نجفی متوفای ۱۳۶۱ یکی از شعراء غدیر است که شعر و ترجمه اش خواهد آمد.

[صفحه ۶۳]

۳۲- سید رضای هندی نجفی متوفای ۱۳۶۲ از شعراء غدیر است که در ضمن شعراء قرن چهاردهم خواهد آمد.
۳۳- سید محسن امین عاملی یکی از شعراء غدیر است یادش خواهد آمد.
۳۴- شیخ محمد صالح مازندرانی یکی از شعراء غدیر است که ذکرش می آید.
۳۵- شیخ میرزا محمد علی اوردبادی یکی از شعراء غدیر است که یادش خواهدآمد میلاد او را در چندین قصیده هایش‌به نظر آورده و از آنچه در آن قصیده گفته است قول اوست که مدح میکند به آن امیرالمومنین علیه السلام را.
: پیشی گرفت بخشنده گان را پس بدان که ایشان نرسیدند در میدان مسابقه بتریرا که خواستند اندازه او را.
: زیرا که مولی او را اختصاص داد بفضل خیره کننده ای که در آن تمیز میدهد زنده او را از مرده اش.
: فرزندی برنگزید و نیست او که فرزندی برگزیند مگر آنکه ولادتش در خانه او بوده است.
: در خانه خدا بود زادگاه او و شایسته است او در پیش مردم فتیله باشد در چراغ او.
آنرا تخمیس نموده نطاسی محنک میرزا محمد خلیلی صاحب(معجم ادباء الاطباء).
۳۶- شیخ محمد سماوی نجفی یکی از شعراء غدیر یادش خواهد آمد.
۳۷- شیخ محمد علی یعقوب نجفی یکی از شعراء غدیر میاید

[صفحه ۶۴]

یادش.
شعراء معاصر ما هم این منقبت را در قصائد میلاد به خود آورده اند از جمله(پیروی) گوید:

بیا که از افق رحمت خدا امشب
ستاره شرف "مرتضی علی "سر زد

بیا که خانه حق از علی منور شد
بیا که کعبه بخود نافه ای معطر زد

و اصطبهاناتی در قصیده مفصلی که بسیار زیبا سروده میگوید:

چون صبح فردا آفتاب از کوه حرا سر زدی
روح القدس بی اختیار"الله اکبر "بر زدی

اول حصار کعبه را پیراهن دیگر زدی
و آنگه درون خانه را آئین زیباتر زدی

بر کافران چشمک زدی لبخند بر خندق زدی
یعنی رسید آن کوکز او نسل عدو گردد تلف

بانوی عظمی آنکه داشت پوشیده از تقوی جسد
دور از جناب عفتش چشم عدو دست حسد

تبت یدا اعدایش را بسته به حبل من" مسد "
دراد ز قرب و منزلت بیش از همه زنها رسد

آنسان ک در تعریف او دست تعقل نا رسد
چون آفتاب آن شیر زن اتفاده در برج اسد

[صفحه ۶۵]

هر شیر حق را حامله هم نام او بنت اسد
در ولایت را نبود شایسته غیر از این صدف

روزیکه با عجر و نیاز بر طوف کعبه زد قدم
دریافت با خود حضرتش از درد زائیدن الم

میجست از فرط حیاء خلت سرائی محترم
بر بارگاه کبریا برداشت دستی لاجرم

چون لایق شأنش نبود زایشگهی غیر از حرم
آمد ندای ادخلی او را زحی ذوالکرم

یعنی تو مریم نیستی بازا و چون مریم مرم

چون خاصه فرزند تو است رکن و مقام مزدلف

چون دید صاحبخانه را از میهمان اکراه نی

شد با اجازت در درون جائی که کس را راه نی

از طرف تشریفات او کس جز خدا آگاه نی

جز هیبت یزدان کسی دربان آندرگاه نی

کس را می در آن محرم سراجزء باء بسم الله نی

غیر از عنایت خدا با او کسی همراه نی

جز طفلک تسبیح خوان هم صحبتی دلخواه نی

نازم باین مام و پسر با این همه وجد و شرف

چون آرمید آن میهمان باب حرم مسدود شد

بر عقل و هم آدمی در بسته و مسدود شد

[صفحه ۶۶]

پس هر چه را مایل شدی با امر حق موجود شد

آرام شد اندام او تا ساعت موعود شد

آثار هر نامحرمی هرجا که بود نابود شد

از بس جهان شد بی صدا گوئی شب مفقود شد

ناگه چراغانی حرم ز انواز آن مولود شد

از شرم خورشید منکسف و زبیم مه شد منخسف

این خانه را باید خدا در اصل معماری کند

آدم بنایش برنهد جبرئیل هم یاری کند

آید خلیل الله در او یک چند حجاری کند
آنرا او ا لعزم دیگر منقوش و گچکاری کند

اینسان خدا از خانه اش چندی نگهداری کند
تا ساعتی از دوستی یک میهمان داری کند

وز میهمان داری اوامر قوی جاری کند
پس نقشهای ما سلف بد بهر این زیبا خلف

زان صبح روشن تاکنون از کعبه نور آید برون
نی نی که آن تا بندگی تا نفخ صور آید برون

تا روز حشر از شوق او حور و قصور آید برون
و آن بوی مشکین تا ابد از زلف حور آید برون

شاید ز عشقش مرده هم مست ا زقبور آید برون
با نعره های یا علی از خاک کور آمد برون

[صفحه ۶۷]

۳۸- شیخ جعفر نقدی یکی از شعراء غدیر یادش خواهد آمد.
۳۹- میرزا محمد خلیلی نجفی یکی از شعراء غدیر که یادش خواهد آمد.
۴۰- سید علی نقی لکنهوئی هندی یکی از شعراء غدیر یادش می آید برای او قصیده موزه نی است در میلاد شریف آنحضرت که بان تبریک میگوید استاد و آقای ما میرزا علی آقای شیرازی را و آن اینست.
کسیکه ظاهر شد پس پرتو افکند خانه خدا و او روشن شد از آن شبهای ماه رجب.

شادی کرد جهان هستی برای بشارتی
هنگامیکه ظاهر شد شریفی بنور و رخشنده گی

و وحی آمد در حالیکه علنا فریاد میکرد که حجت خدا امام آمد برای شما
"و پدر خوب رویان رهبران بسیار خوب"

اختصاص داد خدا او را بفضیلت نمایانی و امتیازاتیکه روشن و نمایان گر بود.
و بالا رفت مقام او از(کعبه فرشتگان) در آسمان چهارم پس صبح کرد در حالیکه زادگاهش بهترین جاها بود.
"و فرود آمدن در آن سرهای در آن شهابهای آسمانی "

[صفحه ۶۸]

براستیکه آن اول خانه ای است که بنیانگذاری شده برای تمام مردم پس همه در برابر او خاضع شدند.
و بر شخص‌مسافر و حاضر است که با هم حج نمایند از روی وجوب و لزوم.
"عبادتیکه در پی دارد بالاترین مقام قرب را "
و آنست قبله مردم در هر نماز و پناهگاهیکه امید نجات است.
و خداوند آنرا خالص نمود برای پناهندگی که هر آینه بیاید آنرا عاشق دلباخته ای.
"در پیچیدن بخود در حالیکه خواهنده ای‌بود که اجابت میشد "
اینست فاطمه دختر است که قصد خانه خانه نموده باندوه و افسردگی.
و میخواند آفریدگار بینیازش را بدلی که‌در او از شور و افروختگی بود.
"که بالا رفته بود از او شعله های آتش "
فریاد کرد بار خدایا که پروردگار جهانیانی برآورنده نیازهای بیچاره گانی.
برطرف کننده اندوه و اجابت کننده گدایانی براستیکه من آمدم تو را بدون آنکه بسوی‌مردم روم.
"خواستارم از تو که اندوهم را برطرف کنی "
در آن میان که با پروردگارش راز و نیاز میکرد و بسوی خدای بخشنده شکایت از غصه اش مینمود.
ناگهان بشارتی سراسر دلش را فرو گرفت از دیوار خانه وقتیکه نمایان شد لبخندی.

[صفحه ۶۹]

"از برق دندانی برای او که صاحب موی لب بود"
ستاره زهر شکافت یا ماه‌دو نیمه شد یا عمود صبح بشب منفجر گردید.
یا برق روشن کرد پس جهان روشن شد یا در افق شکاف و بهم بستگی شد.
"پس برهان معراج پیامبر گردید"
یا خانه اشاره کرد بدستی که داخل شو و خاطر جمع باش بخدائیکه بخشنده است.
پس در اینجا زائیده شود صاحب مقام بلند(علی) علیه السلام کسیکه بسبب‌او حطیم و مقام من مسرور است.
"و رکن(خانه) میرسد به بالاترین رتبه‌ها"
فاطمه داخل شد پس دیوار برگشت مانند اولش شد و پرده برداشته نشد.
وقتیکه نور تجلی کرد و راز نهانی آشکار شد از نور ماه تمامیکه بسبب اوتاریکی برطرف میشود.
"و همه مردم بوسیله او از تباهی نجات میابند "

پاک بدنیا آمد این پسریکه گذشت از بالای عرش از جهت بزرگواری و والا مقامی.
پس برای او فرشتگان خضوع میکنند در حال خواری و مسکنت و بامدن او پیامبران بزرگ بشارت دادند.
"امت خودشان را در سالهای گذشته "
او خدا را شناخت و حال آنکه نه زمینی بود و نه آسمانی هفت طبقه سایه افکنده بود.

[صفحه ۷۰]

پس برای این بسجده افتاده و تلاوت کرد هر چه که برای پیامبران بزرگوار آمده بود.
"پیش از او از صحیفه ها یا از کتابها"
اگر خانه خدا طواف گاه است برای مردم پس علی علیه السلام حقیقه رفت بالاترین بام ها را.
زیرا که به برکت او طواف میشود خانه خدا و سعی شود بسوی رکن برای استلام و لمس کردن‌حجر الاسود.
"پس صبح کرد خانه خدا در حالیکه از خوشحالی خودستائی میکرد"
نبود در خانه خدا نوزادی غیر از او اگر بوده بیار مانند او را در والا مقامی.
باو علم داده شد به آموختن خدا پس غذای او علم بود که بسیار نوشید پیش از واگرفتن از شیر.
"که مینوشید از آن به گواراترین میل "
کوچک است جهان هستی در برابر سیادت وتوانائی و خبر داده است وحی به اصالت‌و پاکی نژاد او.
مژده بدن شیعیان رادر میلاد او و قصد کنید علامه بزرگ امام شیراز(شیرازی) را.
"سرچشمه علم و مرکز ادب و اخلاق را"
و برای اوست قصیده دیگر درباره میلاد امیرالمومنین علیه السلام که معارضه کرده بان قصیده کفریه(ایلیا ابی ماضی) را به قافیه(لست ادری) من نمیدانم.
عالم هستی از مژدگانی خوشحال شد و شادمانی همه را

[صفحه ۷۱]

فرا گرفت.
: و قمری صبح کرد در حالیکه چهچهه میزد در لبخند زدن شکوفه گل.
: و پرنده گان در بالای درختان جنگلی بغبغو میکردند.
: این بشارت بهر چیست و این خوشی برای چه؟ من نمیدانم.
: باد میوزید و در آن درخت بزرگی بود که برخاسته بود در حال رقصیدن.
: و بان درخت پرنده گانی بود که خوشحالی میکردند به بال زدن.
: و بلبل در شاخسار میزد تارهای زنده گی را.
: از برای چی این درخت رقاصی‌میکند. من نمی دانم.
: جدا روی زمین پوشیده بود از سندس زیبای بهاری و شاخه های پر از گل و میوه بار آور.

: پس ناز میکرد در حرکت و متبختر بودبه پوششها فراوان پر باری.

: و شروع کرد در حالیکه میبالید به لباسهایش وحال شگفت آمیزی.

در حالیکه گویا بودآیا کسی مثل من یافت میشود...

من نمیدانم

: نسیم تازه در گوش گلها آهسته آهسته سخن میگفت:

: پس دیده میشود که از روی نشاط و خشنودی خنداناست.

: و تکان خوردن شاخه اظهار خودنمائی و آرامش میکرد.

: چیست آنچیزیکه گفت پس با خنده پاسخ داد که‌من نمیدانم.

: پوشانید نیمی از زمین‌را شعله آتش سرخ.

[صفحه ۷۲]

: پس بلبل میطپید دلش از ترس سوختن.

: فریاد میزد آیا برای نجات من راهی هست از سوزش آن

: این آتشیکه مرا آمده چگونه خاموش کنم... من نمیدانم

: تابید سیمای نوری و همه هستی را روشن کرد.

: نمی بینم ماهی را بر آسمان و ندیدم ستاره رخشانی را.

: و جستجو کردم پس ادراك نکردم در اینجا برقی را.

: پس برای چه روشن کرده نوری این جهان را

من نمی دانم

: این باغ پیش از این روز گروگان بژمرده گی بود.

: ابرهائی بود که بالای آن ارواحی بودند. از قدیم برای آخری ها.

: میوزید در آن باد خنکی بر روی جانها.

: چطور این روز برگشته و میتابد در خوش بو کردند

من نمی دانم

: برخاستم که از این و آن پرسیده و پرده از آن بردارم.

: پس همه را دیدم که مانند من در اضطراب وپریشانی هستند

: بنابراین اندیشه ها در مخالفت و برخورد بیکدیگرند.

: و آخر کار ناتوانی همه را گرفت پس گفت... من نمی دانم.

: و در این هنگام مرا آگاهی داد عاطفه محبت نهانی.

: و من گمان کردم و گمان کرد دانای زیرکی بدیده یقین.

: که آن میلاد مولای ما امیر المومنین است.

: پس واگذار نادان را و گفتن باینکه.. من‌نمیدانم.

: نبوده در کعبه خدای بخشنده نوزادی غیر از او.

[صفحه ۷۳]

: زیرا که او بالاتر است در میان آفریده ها از داشتن مانندی در والا مقامی.

: و پی در پی یادش در قرآن محکم خدا آمده است.

: آیا میگوید فریب و نیرنگ است بعد از این:... من نمیدانم.

: آمد فاطمه در حالیکه در برداشت بهترین فرزند را.

: نوزادی آمده بنوری پاک: نه از آب پستی.

: و ظاهر شد صورت و سیمای خدائی در میان جهانیان.

: پس چگونه سپرده شد در پهلو و سینه..من نمیدانم.

: آمد در حالیکه دعا میکرد و درد زایمان او را گرفته بود.

: بطرف شاخه درخت خرما از الطاف صاحب مهر فراوان.

: پس خواند پروردگار آفریننده را بدل دردناکی.

: چطور ناله کرد، چگونه فریاد کرد، و چطور نوحه کرد

من نمیدانم

: من ندانم جز از اینکه خانه پاسخ داد او را.

: با لبخندی که در دیوار خانه که از آن دری باز شد.

: داخل شد و ناپدید گشت در آن انسانی از پاکی قلب.

: جز این نیست که میدانم این را و غیر این را

من نمی دانم

: چگونه بدانم و حال آنکه آن رازیست که عقلها در آن‌حیران شده.

: حادثه ای است در امروزلکن همواره آن اصل اصلها بوده است.

: مظهریست برای خدا لکن نه یکیست با خدا و نه خدا حلول

[صفحه ۷۴]

کرده در او.

: نهایت ادراک من آنستکه میدانم باینکه... من نمیدانم.

: پاک زائیده شد(علی) و کیست دروالا مقامی برابر با او باشد.

: پس گروهی در او هدایت یافتند و گروهی درباره او سرگردان شدند.

: مردمی هم‌گمراه شدند و گمان کردند که او حقا خداست.

: آیا این دیوانگی عشق است کیفر نمیشود.

من نمیدانم
و شاعر گرانمایه استاد مسیحی(بولس سلامه) میلاد او را
بنظم آورده در اول قصیده عربیه که موسوم به(عید غدیر) است پس در صفحه ۵۶ گوید:
: شنید شب در تاریکی طولانی صدای آهسته‌ای مانند ناله گمشده ای که مینالید
: از دردهای نهانی و غیظ درونی و از بشارتها و امید خوشبختی.
: بانوی آزادی که درد زایمان او را ناراحت کرده بود پناه به پرده خانه قدیمی استوار.
: کعبه خدا که در سختیها مایه امیدواریست پس آن پل بنده گانست‌برای معبود.
: نه زنانی بودند و نه قابله هائی که یاری کنند به دختر شرافت و دختر والا مقام و دختر جود وبخشش.
: تنگدستی وامیگذاشت شریف ترین مردم را تنها و توانگر هرزه

[صفحه ۷۵]

فاسد تنها نبود.
: هر کجا میگشت پیشانی بخاک میسود و روئی را که برای‌سجده آفریده شده
: فاطمه صبر کرد بر درد و ناراحتی تا آنکه... تشنه شد شب بر او تشنه شدن رنج کشیده ای.
: ناگهان ستاره از افق بشتاب سرزد که روشن میکرد شب را به پرتو تازه ای.
: و نزدیک شد فاطمه به حطیم و قرار گرفت و آویخت آویختن عنقود.
: میریزد پرتوی در هوا ریختنی پس بر زمین میبارد باران شدید از خوشبختی.
: و کبوتر بیدار شده و بغبغو میکرد و ارکان خوشحالی میکرد برای آواز پرنده گان.
: لبخندزد مسجد حرام از خوشی و سنگهای آن به ترانه خوانی فریاد میکرد.
: دو طلوع آن روز بود یکی طلوع برای روز و دیگری برای نوزادی چون علی.
: بوحشت‌انداخت مادر را فریادی که میگشت در آن بعضی از هم همه شیران بود.
: فرزند را حیدر خواند یا آرزو کرد و بسجده افتاد بر امید طولانی.
: اسد نامید پسرش را مثل پدرش نام پدر بزرگ‌به فرزند زاده اهداء شد.
: پدرش گفت‌بلکه او را(علی) نامیدیم پس آسمان‌شکافت

[صفحه ۷۶]

برای تاکید.
این نامیست که نقل کرد آنرا زمین ها و روایت کرده اند آنرا نسلها از نسلها.
: روزگار پیر میشود و او مانند صبح باقیست هر روز میاید بطلوع جدیدی.

شاعر کیست؟

ایشـان سـید عبـد العزیز فرزنـد محمـد فرزنـد حسن فرزنـد ابی نصـر حسـینی سـریجی اوالی علامه سـماوی ترجمه‌و بیـو گرافی او را در(الطلیعه من شعراء الشیعه) آورده و گوید: او فاضلی بود ادیب جامع و شاعری بود ظریف و ماهر در بصره وفات نمود در سال ۷۵. تقریبا.

[صفحه ۷۷]

صفی الدین حلی

اشاره

مولود ۶۷۷ متوفای ۷۵۲

آتش برای فضیلت میلاد تو خاموش شد و شکافت از خوشحالی بولادت تو ایوان(مدائن) و فریاد کننده بلرزه درآمد و احساس ترس نمود از هراس خوابیکه نوشیروان دیده بود و سطیح(کاهن) خواب را تعبیر کرد و بشارت داد بظهور تو رهبان و جادوگران.

و بر تو ارمیا و شعیای پیامبر ثنا گفتند و ایشان و حزقیل

[صفحه ۷۸]

بفضل تو اعتراف نمودند بفضائل که گواهی میدهد بانها صحف ابراهیم و توراه موسی و انجیل عیسی و قرآن(محمد صلی الله علیه و آله)

پس بدنیا آمدی در حالیکه سجده کننده بودی برای خدای معبود و عوالم هستی بظهور تو ابراز خوشحالی کرد.

بدنیا آمدی در حالیکه کامل بودی، نافی از تو بریده نشد از جهت شرافت و بر تو ختنه ای اطلاق نشد،

پس آمنه دید قصرهای شام را و تو را نهاد در حالیکه ارکان کعبه از او پنهان نبود،

حلیمه(سعدیه) آمد و او نگاه میکرد در روی فرزند آمنه و چنان خوشحال بود که خاطره ها از وصف آن حیران بود

صبح کرد، فرزند " ذی یزن " در حالیکه مومن برسالت تو بود در پنهانی تا آنکه گواهی دهد جد تو.

خداوند سینه تو را در چهار سالگی تشریح کرد پس دیدند برادرانت فرشتگان را در اطراف تو

[صفحه ۷۹]

راه میرفتی در پنجسالگی در سایه ابری که برای تو شدت گرما سایه افکنده بود و جرم آن چون سنگ سخت بود،

مرور کردی در هفت سـالگی به دیر راهبی پس دیوار دیر خم شـد و تعظیم کرد و مطران دیرانی اسـلام آورد و همچنین در بیست و پنجسالگی(نسطور) راهب که سوء قصد بتو داشت از تو منصرف شد در حالیکه قلبش پر از رعب بود،

تا آنکه چهل سالت کامل شد و تابید خورشـید پیامبری و قرآن ظاهر شد، پس گلوله ها و سـنگهای تابنده افکندند شیطانها را و بیها از ترس توبزمین افتادند بر روی زمین.

و زمین بزبان آمـده بسـلام کردن بر تو و درختها و سـنگها و تلهای ریگ درود گفتنـد بر تو و کلیـد تمام گنـج ها را آورده برای تو ولی زهد و معرفت تو، تو را از آن باز داشت،
نگاه کردم پشت تو راماننـد پیش روی تو دیـدم مهری آشـکار است که شک را برطرف میکنـد و آن نمایانست و صـبح کرد زمین گسترده در حـالی که برای تو مسـجد بود پس تمـام زمین مکـان نمـاز خوانـدن شـد و تو یـاری شـدی برعب سـختی بر دشـمنانت و فرشـتگان در جنگها برای تو یارانی بودند و آمد بسوی تو جوانی چون " عبدالله بن " سـلام در حالیکه مسلمان بود از روی رغبت و سلمان هم مسلمان آمد و صبحگاهی شترها و آهو با تو سخن گفتند و نیز سوسمار و اژدها و شیر و گرگ با تو حرف زدند.

[صفحه ۸۰]

و ستون(حنانه) ناله کرد برای منبر رفتن شما در حالیکه درود گوینده بود و در کف دست تو سنگ ریزه تسبیح گفت:
و فرود آمد خوشه خرمائی بسوی تو سپس برگردانیدی او را در نخلیکه درخشید بان و زینت داده بود.
: و دو درختیکه خواندی پس آمدند بطرف تو تا آنکه شاخه هایشان بهم خورد.
: و لشگریان از تشنگی بتوشکایت کردند پس از انگشتان تو آب جاری شد.
: و برگردانیدی چشم قتاده را بعد از آنیکه رفته بود بینائی او که انسانی را با آن نمی دید.
: و دست گوسفندی که بان زهر زده بودند خبر داد مثل آنکه عضوی از آن دست زبانست.
: و بالا رفتن در پشت براق که از هفت آسمان گذشتی چنانکه خدای بخشنده میخواست.
: و ماه شکافت و خورشید تابید بعد از غروب کردن و حال‌آنکه نبود بان نقصانی.
و فضیلتی که همه مردم گواهی بحق آن داده اند که هیچ انسانی توان آنکار آنرا ندارد.
در روی زمین ظل الله بودی و حال آنکه‌نبود در آفتاب سایه ای برای تو اگر در مکانی قرار میگرفتی
: نسخ شد بکتاب تو کتابهای پیشین بعد از آنکه نسخ شد به ملت و دین تو ادیان گذشته.

[صفحه ۸۱]

و بر پیامبری تو که قدرش بزرگ داشته‌شده اقامه دلیل شد و برهان آشکارگردید،
و تمام پیامبران در گرفتاریهایشان بوسیله تو استغاثه بخدا میکردند تا کمکشان نماید،
خداوند برای تو پیمانی از پیامبران گرفت از پیش از آنکه زمانی بتو بگذرد،
و بوسیله تو آدم بخدا التماس نمود وقتیکه باو نسبت خلاف و گناه داده شد،
و بتو پناه برد نوح علیه السلام درحالیکه موج دریا سینه کشتی را شکسته بود وقتیکه طوفان طغیان نمود،
و بتومتوسل شد ایوب علیه السلام و سئوال میکرد پروردگارش را که بلایش را برطرف کند پس غصه هایش زایل شد،
و بوسیله تو خلیل علیه السلام خواند خدا را پس از نمرود نترسید وقتیکه آتش برای او شعله ور شد،
و بتو ملتجی شد یوسف(ع) در زندان در حالیکه درخواست میکرد پروردگارش را وقلبش حیران بود.
و بوسیله تو موسی کلیم علیه السلام صبحگاهی سخن گفت باپروردگارش و خواهان پذیرش شد پس مشمول‌احسان خدا گشت،
و بشفاعت تو عیسی مسیح علیه السلام دعا کرد بس خدا مرده را زنده کرد و حال آنکه کفنش پوسیده شده بود.

و بوسیله تو حق آشکار شد بعد از نهان شدنش تا آنکه اطاعت کرد تو را آدمیان و پریان،
و اگر من بخواهم ادا کنم حق صفات تو را سخن تمام شود و قافیه ها

[صفحه ۸۲]

به تنگ آید.
پس بر تو باد از صاحب سلام تحیت و درود و فضل و برکات و رضوان،
و بر خاندان تو که راه حقند هر چند که نسیم وزیده و شاخه ها حرکت کنند،
و بر پسر عموی تو وارث علم تو آنکسیکه دلیران برای قدرت و توان شجاعت او خوار بودند،
و برادر تو در روز(غدیر) که ظاهر شد در آنروز نور هدایت و بی چیزی همگنان،
و درود بر یاران تو کسانیکه پیروی کردند راه هدایت را پس خدای بخشنده آنها را رهنمائی کرد،
و خریدند بکوششان بهشت را و آگاه شدند که برای فروش جانها بها و قیمتهائی است،
ای آخرین پیامبران بزرگوار و گشاینده نعمتهائی بزرگ و کسیکه برای او احسان است،
شکایت میکنم بتو گناهان خود را که لغزش آن را سرشته است بر آن ترکیب کننده انسانی.
پس شفاعت فرما برای بنده ایکه کار او گناه است براستیکه بنده را گناه رسوا و بدنام میکند،
پس برای تو است شفاعت درباره دوستانتان وقتیکه صراط را گذارده و ترازو را آویزان کنند،
پس هر آینه حقیقه متعرض اجازه و قبول شما شد بطمع اینکه پاداش او آمرزش باشد،

[صفحه ۸۳]

و برای او است بیات زیر

توال " علیا " و ابناوه
تفز فی المعاد و اهواله

دوست بدار علی علیه السلام و فرزنداناو را که روز رستاخیز و هراس های آن رستگار خواهی شد.

امام له عقد " یوم الغدیر "
بنص(النبی) و اقواله

امام و رهبریکه برای اوست پیمان روز غدیر خم به تصریح پیامبر ص و گفتار آنحضرت.

له فی التشهد بعد الصلاه

مقام یخبر عن حاله

[صفحه ۸۴]

برای او در تشهد بعد از صلوات بر پیامبر مقامی است که خبر از حال او میدهد.

فهل بعد ذکر اله السما

و ذکرالنبی سوی آله

پس آیا بعد از ذکر خدای آسمان و ذکر پیامبر جز خاندان او دیگری هست که مذکور شود.

شاعر کیست؟

صفی الدین عبد العزیز بن سرایا بن علی بن ابی القاسم ابن احمدبن نصر بن عبد العزیز ابی سرایا بن باقی بن عبد الله بن عریض حلی طائی سنبسی(از اولاد سنبس قبیله ای از طی)

او از طراز اول از شعراء لغت ضاد بوده است. برتری جست شعرش بشیرینی لفظ و باریکی معنی و شفاف است بخوبی اسلوب و روانی و بتحقیق که اختراع کرده بمبادرت کردن محسنات لفظیه با مراعات کردن بر مزایای معنویه پس مقدم آمده در فنون و اقسام شعر و پیشوائی از پیشوایان ادب چنانچه او از معدودین و شمرده شدگان از علماء شیعه است که مشارکت در فنون داشته اند.

در مجالس المومنین ص ۴۷۱- از برخی از تالیفات صاحب " قاموس " مجد الدین فیروز آبادی شافعی است که گوید: من در سال ۷۴۷ برخورد کردم باادیب شاعر صفی الدین در شهر بغداد

[صفحه ۸۵]

پس او را استاد بزرگی دیدم که دارای قدرت و توان تمامی بود بر نظم و نثر شعر گفتن و سخن پراکنی کردن و دیدم او را که آگاه بود بعلوم عربیت و شعر، پس شعر او لطیف تر بود از بادسپیده و خرم تر از چهره خوبرو.

و اوشیعی خالص بود و کسیکه صورت او را میدید گمان نمیکرد که بنظم آورد این شعریرا که آن مانند در در صدفهاست.

و ابن حجر در " الورر الکامنه " ج ۲ ص ۳۶۹ گوید در ادبیت رنج کشید تا استاد شد در تمام اقسام شعر و معانی و بیان را آموخت و در آن دو رشته کتابی تصنیف نمود و زحمت بازرگانی کشید پس بشام و مصر و ماردین و غیر آنها برای تجارت و بازرگانی مسافرت نمود سپس برگشت بوطنش و در مدحهائی که کرده بود از ایشان اباطیلی بود. و ستود الناصر محمد بن قلاون و موید اسماعیل را به قصیده ای و او متهم برفض و شیعه بودنبود و در شعرش مطالبی است که اعلان بان میکند و با او این حال تبری میجستبزبانیکه گفته است و آن در اشعارش موجود است هر چند که در آن چیزیست کهمناقض و مخالف با این است.

و اول مرتبه ایکه داخل قاهره شد سنه ۷۲۷ بود پس ستود علاء الدین ابن اثیر را پس رفت بسوی او و رسانید او را بسلطان و جمع شد به فرزند آقای مردم و ابی حیان و فضلاء آن عصر پس همگی اعتراف کردند بفضائل او و رئیس شمس الدین عبد اللطیف بود.

و معتقد بود که هیچ کس مطلقا مانند او شعر نگفته است. و دیوان شعر او مشهور و مشتمل بر فنون بسیاریست. و عجیب بودن آن معروفست و همچنین شرح آن و در آن یادنموده که آن را از صد و چهل کتاب دریافت کرده

[صفحه ۸۶]

است.

امینی گوید: و از کسانیکه با مترجم اجتماع کرده است صفدی است در سال ۷۳۱ که از او و در کتاب(الوافی بالوفیات) روایت میکند و علم را از استاد ما محقق نجم الدین حلی فرا گرفته و شریف‌نسابه تاج الدین معیه از او آموخت است.

امینی گوید: اینکه گفتیم علم را از پیشوای ما محقق فرا گرفته تا آخر ما آنرا از کتاب(امل الامل) گرفتیم وپیروی کرده او را اکثر کسانیکه شاعر ما صفی الدین را ترجمه کرده اند مانند صاحب روضات و اعیان الشیعه و استاد ما محدث قمی(حاج شیخ عباس) و این جدا درست نیست برای آنکه پیشوای ما محقق نجم الدین در سال ۶۷۶وفات نموده و صفی الدین در سال ۶۷۷ بدنیا آمده یکسال بعد از وفات و صفی‌الدینی که شاگردی کرده شیخ ما محقق را او صفی الدین محمد بن شیخ نجیب الدین یحی است و اوست آنکه از اساتیدو مشایخ سید تاج الدین بن معیه بوده است چنانچه در کتب تراجم موجود است.

در تعریف و درود بر او کتبی در کتاب فوات الوفیات ج ۱ ص ۲۷۹ مبالغه کرده و بسیاری از اشعار او را یاد نموده وقاضی(شهید) شوشتری هم در کتاب مجالس المومنین ص ۴۷۰ و پیشوای ما شیخ حر عاملی در امل الامل و ابن ابی‌شبانه در تتمیم امل و سید یمانی در نسمه السحر و شوکانی در بدر طالع ج ۱ص ۳۵۸ و فرید وجدی در دائره المعارفج ۵ ص ۵۲۵ و صاحب ریاض العلماء و سیدزنوزی در ریاض الجنه و سید(خونساری) صاحب روضات ص ۴۲۲ و زرکلی در اعلامج ۲ ص ۵۲۵ و مولف تاریخ آداب اللغه عربیه ج ۳ ص ۱۲۸

[صفحه ۸۷]

ویرا یاد نموده اند.

هر یک از آن گروه او را توصیف کرده بانچه که او اهل آن بوده از جمع کردن مدح و مبالغه در تعریف و ستایش گری و علامه‌شیخ محمد علی مشهور بشیخ علی(حزین) متوفای در بنارس هند در سال ۱۱۸۱ تالیفی جداگانه در اخبار و نوادر شعر او نموده است.

آثار و کارهای برجسته او

۱- منظومه ای در علم عروض صاحب ریاض العلماء(افندی) آن را برای او یاد کرده

۲- العاطل الحالی- رساله ای در(الزجل و الموالی)

۳- الخدمه الجلیله رساله ای در صید با تفنگ شکاری

۴- درر النحور در مدایح ملک منصور و آن قصاید " الارتقیات " است که شامل ۲۹ قصیده است، مرتبه بر حروف مجمعه است و اول ابیاتش مثل آخرآنست از حروف و هر یک از آن قصیده هایم ۲۹ بیت است.

۵- دیوان شعرش: کتبی در اللغوات گوید: که او تدوین کرده شعرش در سه مجلد و تمامش بسیار خوبست. و آنچه بطبع رسیده

یک جلد است و شاید آن برخی از اشعار او یا دیوان کوچک او باشد که بعضی از متاخرین از نویسنده گان آنرا بعد از دیوان کبیر او یاد کرده اند ۶.

۶- رساله الدار از محاورات الفار.

۷- الرساله المهمله آنرا برای ملک ناصر محمد بن قلاون نوشت در سال ۷۲۳.

۸- لرساله الثومیه آنرا در ماردین در سال ۷۰۰ نوشته است

[صفحه ۸۸]

۹- الکافیه آن بدیعیه مشهوره اوست که شامل یکصد و پنجاه و یک نوع از محاسن بدیع است در ۱۴۵ بیت در بحر(البسیط) که مدح میکند بان پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله را در دیوان او چاپ شده و اول آن اینست.

ان جئت سلعافل عن جیره العلم

و اقر السلام علی عرب بذی سلم

اگر آمدی بکوه سلع پس به پرس از ساکنین کوه علم و ابلاغ سلام کن بر عرب(کوه) ذی سلم.

آنرا شرح کرده ابن ذاکور ابو عبد الله محمد بن قاسم‌بن زاکور فاسی مالکی متوفای ۱۱۲۰.

۱۰- شرح کافیه یاد شده که در مصر درسال ۱۳۱۶ بطبع رسیده و در بسیاری از کتب رجالی است که برای او فضیلت سبقت‌است در نظم بدیعیه شگفت انگیز بر کسیکه آنرا بنظم آورده است جز، اینکه ما میگوئیم که ترجمه شده ما و اگرچه ابتکار کرده در نظم بدیعیه اش‌اما بدرستیکه پیشقدم بسوی آن امین الدین علی بن عثمان بن علی بن سلیمان‌اربلی شاعر صوفی متوفای در سال ۶۷۰ ترجمه شده در الوافی بالوفیات است و برای او فضیلت سبقت است چنانچه آنرا سید علی خان در(انوار البدیع) یادکرده و قصیده او را هم یاد نموده و باقی از کسانیکه بنظم درآورده است محاسن بدیع را بشگفتی پیروی کرده اندر این مراین دو شاعر را "، از ایشانست."

۱- شمس الدین ابو عبد الله محمد بن علی هواری مالکی متوفای ۷۸۰ یکی از شعراء(الغدیر) یادش در این جزء خواهد آمد برای او بدیعیه مشهور به(بدیعیه العمیان) است که مدح میکند بان

[صفحه ۸۹]

پیامبر بزرگوار و اولش اینست:

(بطیبه انزل و یمم سید الامم)

بمدینه‌طیبه فرود آی و قصه کن آقای امتها(پیامبر اسلام را)

با مترجم ما معاصربوده و شرح کرده بدیعیه رفیق شاعرش ابو جعفر احمد بن یوسف بصیر البیری معروف باعمی طیلطلی متوفای ۷۷۹ را.

۲- شیخ عز الدین علی بن حسین بن علی بن ابی بکر محمد بن ابی الخیر موصلی متوفای ۷۸۹ بدیعیه دارد که مطلعش اینست:

براعه تستهل الدمع فی العلم

عباره عن نداء المفرد العلم

مهارتیکه‌میگشاید اشگ دیده را در علم عبارت ازصدا کردن سید و آقای مردم است.

و برای اوست شرح آن قصیده که نامیده است به(التوصل بالبدیع الی التوسل بالشفیع)

۳- شیخ وجیه الدین الیمنی متوفای سال ۸۰۰ برای او بدیعیه- ایست چنانچه در علم الادب ج ۱ ص ۲۴۴.

۴- شرف الدین عیسی بن حجاج سعدی مصری حنبلی معروف بعویس العالیه متوفای ۸۰۷ برای او بدیعیه است در مدح پیامبر بزرگوار چنانکه در شذرات الذهب ج ۷ ص ۷۱ که مطلعش اینست:

سل ما حوی القلب فی سلمی من العبر

فکماخطرت امسی علی خطر

به پرس دل مرا چه در بردارد در سلمی از عبرتها پس وقتیکه با ناز قدم برمیدارد دل مرا بخطر میاندازد.

م- ۵- سید جمال الدین عبد الهادی بن ابراهیم حسینی صنعانی یمانی زیدی متوفای ۸۲۲ چنانچه‌در(ایضاح المکنون)

[صفحه ۹۰]

ذیل کشف الظنون ج ۱ ص ۱۷۳- اولش اینست:

سری طیف لیلی فابتهجت به وجدا.

شب خواب دیدم لیلی را پس از خوشحالی بوجد و طرب آمدم

۶- ادیب شعبان بن محمد قرشی مصری متوفای ۸۲۸ برای او بدیعیه ای است که برای او یاد کرده صاحب " کشف الظنون " ج ۱ ص ۱۹۱.

۷- شرف الدین اسماعیل بن ابی بکر مقری یمنی متوفای ۸۳۷ برای او بدیعیه ای است و شرح آن چنانچه در " کشف الظنون " ج ۱ ص ۱۹۱ و بغیه‌الوعاه ص ۱۹۳ و شذرات الذهب ج ۷ ص ۲۲۱.

۸- تقی الدین ابوبکر علی بن عبد الله حموی معروف بابن حجه متوفای۸۳۷- برای او بدیعیه ای است که مدح‌میکند با آن پیامبر بزرگ اسلام را که‌او را موسوم ب " التقدیم " که شامل بر۱۳۶ نوع در ۱۴۱ بیت و شرح کرده آنرا بشرحیکه نامیده میشود ب" خزانه الادب " در ۵۷۱ صفحه طبع شده و مطلعش‌اینست:

لی فی ابتداء مدحکم یا عرب ذی سلم

براعه تستهل الدمع فی العلم

برای من در اول مدح شما ای عرب ذی سلم مهارتیست که جاری میسازد اشگ را در چهره.

۹- ابن الخراط زین الـدین ابو الفضل عبد الرحمن بن محمد بن سـلیمان حموی شافعی متوفای ۸۴۰ برای او بدیعیه و شرح آن است "ایضاح المکون ج ۱ ص " ۱۷۳.

۱۰- یخ محمد مقری ابن شیخ خلیل حلبی متوفای ۸۴۹ برای او بدیعیه ای است که اولش اینست:

[صفحه ۹۱]

عجبی عراقی فعج بی نحوذی سلم

و اجنح لسکانها بالسلم و السلم

خوش آیند من بعراق منست پس کوچ بده مرا بطرف ذی سلم و میل کن بطرف سکنه ذی سلم بسلامت و مدارا.

۱۱- شـیخ بدر الدین حس بن مخزون طحان برای او بدیعیه ای است که یاد کرده آنرا پیشوای ما کفعمی در کتابش«فرج الکرب» و گوید آن تخمیسی است برای بدیعیه شیخ صفی الدین ترجمه شده.

۱۲- شـیخ ابراهیم کنعمی حارثی یکی از شـعراء(الغـدیر) که ذکرش در این جزء خواهـد آمد، برای او بدیعیه و شـرح آن که اعلان کننده از تبحر او در فنون ادب است، اول آن اینست:

انجئت سلمی فسل من فی خیامهم.

اگر آمدی سلمی را پس سئوال کن کیست در خیام ایشان

۱۳- جلال الدین ابو بکر سیوطی متولد ۸۴۹ و متوفای ۹۱۱ برای او بدیعیه ای است بنام(نظم البدیع فی مدح خیر الشـفیع) و برای او شرحیست که اول آن اینست:

من العقیق و من تذکار ذی سلم

براعه العین فی استهلالها بدم

از وادی عقیقو از یادآوری ذی سلم مهارت چشم است در استهلال و ظاهر شدنش بخون من.

۱۴- باعونیه عایشه دختر یوسف بن احمد بن ناصـر بن خلیفه دمشـقیه شافعیه فوت شده در سال ۹۲۲ برای او بدیعیه است که اولش اینست:

[صفحه ۹۲]

فی حسن مطلع اقمار بذی سلم

اصبحت فی زمره العشاق کالعلم

در زیبائی محل‌طلوع ماه ها بذی سلم، صبح کردم در گروه عاشقیی مانند علم و پرچم.
و آنرا شرح کرده و نام آنرا(الفتح المبین فی مدح الامین) گذارده و آن در حاشیه(خزانه الادب ابن الحجه) است.
۱۵- شیخ عبد الرحمن بن احمد حمیدی متوفای ۱۰۰۵ یکی از شعراء که میاید یادش در شعراء قرن یازدهم برای او بدیعییه ای است که موسوم ب«تملیح البدیع بمدیح الشفیع» نموده واول آن اینست:

رد ربع اسما و اسمی ما یرام رم
و حی حیا حواها معدن الکرم

برو خانه اسماء و عالی ترین چیزیکه قصد میشود قصد کن و تحیت بگو قبیله ایکه در بردارد معدن کرم را.
عدد انواع آن ۱۶۸ نوع و عدم ابیات ۱۴۰ بیت است و تاریخ نظم آن ۹۹۲ میباشد اشاره کرده بهر یک از این به قولش:

جانوعه(مصلح) ابیاته(منن)
رخته(ناظما) للحاسب النهم

نوع آن مصلح و خیراندیش آمد و منازل آن احسانهاست من
تاریخ آنرا گذاردم در نظم برای حساب گر زیرک فهمیده ای.
یافت میشود در دیوانش(الدر المنظم‌فی مدح النبی الاعظم) که در سال ۱۳۲۲ در مصر بطبع رسیده در ۱۴۹ صفحه.
۱۶- شمس الدین محمد فرزند عبد الرحمن فرزند محمد حموی

[صفحه ۹۳]

مکی حنفی ساکن مصر متوفای ۱۰۱۷ برای او قصیده شگفت انگیزیست در ۱۴۸ بیت چنانچه در ایضاح ج ۱ ص ۱۷۳ مذکوراست.
۱۷- سید علی خان صاحب«سلافه العصر» متوفای ۲۰ / ۱۰۱۸ یکی از شعراء الغدیر یاد او خواهد آمد برای او قصیده عجیبی است در ۱۴۸ و برای آن شرح آنست‌که دائر و سائر است بنام«انوار الربیع» مطلع آن اینست:

حسن ابتدائی بذکری جیره الحرم
له براعه شوق یستهل دمی

حوبی اول سخنم بیادی از همسایگان خانه خداست که برای آن نهایت شوق است که آغاز میکند ریختن اشکم را.
۱۸- شیخ عبد القادر فرزند محمد طبری مکی شافعی متوفای ۱۰۳۲ برای او قصیده بدیع شگفت انگیزی است که آنرا یاد کرده شوکانی در«البدرالطالع» ج ۱ ص ۳۷۱ که اول آن بیت زیر است:

حسن ابتداء مدیحی حی ذی سلم

ابدی براعه الاستهلال فی العلم

نیکوئی اول مدیح من قبیله ذی سلم را ظاهر کرد براعه استهلال را در کوه علم.
و برای اوست شرح آن.
۱۹- شیخ‌احمد فرزند محمد مقری تلمسانی متوفای۱۰۴۱ برای او قصیده بدیع عجیبی است که مطلع آن اینست:

شارفت ذرعا فذر عن مائها الشیم
وجزت نملی فنم لا خوف فی الحرم

مشرف شدی بر زمین زرع پس بگذر از آب خنکش و گذشتی از

[صفحه ۹۴]

زمین مورچگان پس بخواب که بر تو ترسی در حرم نیست.
۲۰- شیخ محمد فرزند عبد الحمید بن عبد القادر معروف به(حکیم زاده) برای او قصیده بدیعیه ای است که در سال ۱۰۵۹ بنظم آورده و مطلعش بیت زیر است:

حسن ابتدائی بذکر البان و العلم
حلا لمطلع اقمار بذی سلم

خوبی اول شعر من‌بیاد کوه بان و علم شد برای طلوع ماه‌هائی بذی سلم.
و برای او قصیده بدیع‌دیگریست موسوم به«اللمعه لمحمدیه فی مدح خیر لبریه» که اولش این بیت‌است:

آن رمت صنعا فصن عن مدح غیرهم
یا قلب سرا و جهرا جوهر الکلم

اگر قصد کردی کاریرا پس ای دل نگهدار از ستودن غیر ایشان در نهانی و آشکارا جوهر سخن را.
و برای اوست شرح کبیر مخطوط آن در ۳۳۸ صفحه که نزد علامه سید جعفر بحر العلوم در نجف‌اشرف موجود است.
۲۱- شیخ ابو الفاءعرضی حلبی برای او قصیده بدیعی است که مدح میکند پیامبر بزرگ را یاد کرده‌آنرا برای او شیخ قاسم بن بکره چی درشرح بدیعیه که اول آن اینست:

براعتی فی ابتدا مدحی بذی سلم
قد استهلت لدمع فاض کالعلم

مهارت من در ابتداء مدحم بذی سلم بتحقیق که شروع شد تا اشکیکه فراوان آمد مانند باران.

[صفحه ۹۵]

۲۲- شیخ عبد الغنی فرزند اسماعیل فرزند عبد الغنی حنفی نابلسی دمشقی مولود سنه ۱۰۵۰ و متوفای ۱۱۴۳ برای او قصیده بدیعی است که مدح میکند بان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را اولش اینست:

یا منزل الرکب بین البیان و العلم
من سفح کاظمه حییت بالدیم

ای محل فرود آمدن قافله میان کوه بان و علم، از دامنه کوه کاظمه زنده‌باشی بباران بسیار.
و تاریخ گذارد آنرا بقولش و آن آخر قصیده اوست:

و قلت للربع لما الفکر ارخها
یا ربع قد تم مدحی سید الامم

و گفتم بدوستان وقتیکه اندیشه تاریخ آنرا گذارد ای رفقا بتحقیق که پایان یافت مدح من آقای امتها را.
و برای او شرح آنست موسوم به «نفحات الازهار علی نسمات الاسحار فی مدح النبی المختار» در۳۴۸ صفحه بطبع رسیده و برای او قصیده‌دیگریست که بحاشیه شرح یاد شده چاپ شده اولش این است:

یا حسن مطلع من اهوی بذی سلم
براعه الشوق فی استهلالها المی

ای زیبائی منظر و چهره کسیکه عاشق اویم بذی سلم کمال شوق در آغاز آن درد و اندوه من است.
۲۳- شیخ قاسم بن محمد بکره چی حلبی حنفی متوفای ۱۱۶۹ برای او قصیده بدیعیه است در مدح پیامبر امین که اولش اینست:

[صفحه ۹۶]

من حسن مطلع اهل البان و العلم
براعتی مستهل دمعها بدم

از زیبائی منظر و چهره اهل بان و علم کمالیست که آغاز میکند اشگ آنرا بخون من.

و برای اوست شرح چاپ شده آن موسوم ب«حلیه البدیع فی مدح النبی الشفیع» در سال ۱۱۴۸ فارغ از آن شده است.

۲۴- سید حسین فرزند میر رشید رضوی هندی متوفای ۱۱۵۶ برای او قصیده بدیعی است که بان مدح میکند پیامبر وآلش علیه و علیهم السلام را در دیوان خطی او در ۱۴۳ بیت موجود است و اول آن اینست:

حی الحیا عهد احباب بذی سلم

و ملعب الحی بین البان و العلم

درود بگو بیاران عهد و خاطره دوستان ذی سلم و بازیگاه قبیله میان کوه بانو علم را.

۲۵- شیخ عبد الله فرزند یوسف بن عبد الله حلبی متوفای ۱۱۹۴ برای او قصیده بدیعیه و شرح آنست چنانچه در«ایضاح» ج ۱ ص ۱۷۴.

۲۶- خوری یوسف بن ارانیوس فرزند ابراهیم مسیحی فاخوری مولود ۱۲۱۸ و متوفای ۱۳۰۱ برای او قصیده بدیعیه است که مدح میکند بان مسیح را شامل بر صد و هشتاد نوع است با التزام اسم بردن آن نوع را و اولش اینست:

براعه‌المدح فی نجم ضیاه سمی

تهدی بمطلعها من سناه عمی

[صفحه ۹۷]

کمال مدح در ستاره ایستکه نورش بلند شده که رهنمونی میکند بطلوعش کسی را که از برق آن کور شده. و آخرین اینست:

و اختم ختامی بان احظی‌بمطلعک الباهی بخدر السنی یا مرشد الامم.

و پایان میدهم آخر قصیده ام را باینکه بهره مند میشوم بظهور زیبای تو در روز اول میلادت... ای ارشاد کننده امتها.

تمام آن چاپ شده‌در«علم الادب» ج ۱ ص ۲۴۵.

۲۷- شیخ عبد القادر حسینی ازهری طرابلسی برای او قصیده بدیعیه است بنام(ترجمان الضمیر فی مدح الهادی البشیر) در سال ۱۳۰۸ بنظم آورده و در روزنامه بیروت چاپ شده است.

۲۸- شیخ محمد فرزند عبد الله ضریر ازهری متوفای ۱۳۱۳ برای او قصیده بدیعیه موسوم ب«الغررنی اسانید الائمه الاربعه عشر» چاپ شده صاحب کتابهای‌مطبوعه یاد کرده آنرا برای او.

۲۹- و شیخ احمد فرزند صالح بن ناصر بحرانی مولود ۱۲۵۴ و متوفای ۱۳۱۵ برای او قصیده بدیعیه است که مدح میکند بان مولای ما امیر المومنین علیه السلام را و آن در دیوان چاپ شده او بنام(المراثی الاحمدیه) موجود است و برای‌اوست شرح آن که اولش این است: پ

بدیع مدح علی مذعلا قلمی

براعه تستهل الفیض من کلمی

براعت و شگفت انگیزی مدح علی علیه السلام از وقتیکه قلم من بکار افتاده براعتیست که آغاز میکند فیض را از سخن من.

۳۰- شیخ محمد فرزند حمزه شوشتری حلی مشهور بابن ملا

[صفحه ۹۸]

قوت شده ۱۳۲۲- از شعراء غدیر است که یادش خواهد آمد. برای او قصیده بدیعیه است که مدح میکند بان پیامبربزرگوار صلوات الله علیه و آله را که ممتاز است قصیده های بدیعیه را بانواعی از بدیع بودن.

۳۱- مولی داود بن حاج قاضی خراسانی معروف بملا باشی متوفای حدود ۱۳۲۵ که‌در(مطلع الشمس) ترجمه شده است برای او قصیده بدیعیه و شرح آنست فرزند او میرزا فضل الله متوفای اواخر سال ۱۳۴۳، آنرا موسوم(بازهار الربیع) نموده است.

۳۲- شیخ طاهر بن صالح بن احمد جزایری دمشقی متولده سال ۱۲۶۸ و متوفای ۱۳۳۸و برای او شرح آنست که در سوریا چاپ شده اولش اینست:

بدیع حسن بدور نحو ذی‌سلم

قد راقنی ذکره فی مطلع الکلم

زیبائی جمال ماه های اطراف کوه ذی سلم، بتحقیق که خوش آمد مرا که یاد او کنم در آغاز سخنم.

۳۳- شیخ محمد صالح بن میرزا فضل الله مازندرانی حایری متولد ۱۲۹۷ یکی از شعراء غدیر است یادش خواهد آمد در شعراء قرن چهاردهم برای او قصیده بدیعیه است وبرای اوست شرح آن که اولش اینست:

من حسن مطلع سلمی مستهل دمی

لله من دم ذی سلم بذی سلم

از زیبائی چهره سلمی آغاز شد ریختن خون من، سوگند بخدا از خون بیگناهی در ذی سلم.

[صفحه ۹۹]

م- ۳۴- شیخ عبد الله(بن) محمد بن ابی بکر یکی از شعراء عامه برای او قصیده بدیعیه است که مدح میکند.بان پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله را عدد ابیات آن ۱۳۹ بیت است که اول آن اینست:

یا عامل الیعملات الکوم فی الاکم

بالعیس بالعیس عرج نحو ذی سلم

سر دهنده شتران را بر شتران ماده بر تو باد که شتر سرخ موی‌را بر شتر سرخ موی سر دهی در ذی سلم. و آخرین ابیات آن این است:

صلی علیه اله العرش ما لمعت

بیض الکواعب فی سود من الظلم

درود فرستاد بر او خدای عرش مادامیکه برق زند سفیدی ستاره گان در سیاهی تاریکی شب.

یاد کرده تمام آنرا آقای ما علامه سید احمد عطار در کتابش«الرائق» در جزء دوم.

۳۵- واردی مقری برای او قصیده بدیعیه است در مدح سید

[صفحه ۱۰۰]

شماره صفحه: احمد عطار طاب ثراه در جزء دوم از کتابش«الرائق» یاد کرده عدد ابیاتش ۱۴۵ بیت است و اول آن اینست:

ان زرت سلمی فسل ما حل بالعلم

و حی سلعا و سل عن حی ذی سلم

اگر سلمی را دیدار کردی پس سئوال کن کی در کوه علم منزل کرده و درود بگو سلع را و به پرس از مردم ذی سلم.

و در آخرش میگوید:

و آل او و ایشان خاندانی رهنما و رهبر و کسانی هستند که به سوره(هل اتی) آمده لطیفه مدح ایشان خاندان پیامبر و پایه های خاندان پیامبر و پایه های اصول و اساس اسلام و آروزهای رسیدن و اهل حکم و بخشش میباشد پاکیزگی هستند که اصل و فرع بلند مرتبه شان عالیست بالارفته است از نور جدشان.

فداکاری کردند و سیر کردند بلند شدند در شرافت پس ایشان ابر بارنده و شاخه پربار و ستاره اند در بلندیشان، ایشان روساء مقامهای بلندند پس برای این سر فرود آورم و گردیدم خاک زیر کفشهای ایشان.

ایشانند مردان خدا که فضل ایشان شمرده نمیشود اگر روزی فضل غیرشان شمرده شود،

بهترین آفریده ها و آقایان دنیا و شریفترین ایشان طاها پیامبر گرامی و تمامشان در بلندترین نعمتهایند،

فروختند جان‌خودشان را بیاری کرد نشان دین گرانقدررا و چه

[صفحه ۱۰۱]

بسیار بخشیدند جانشان را و بخشیدند زادشان را.

سبز است چراگاه ایشان سرخ است شمشیرهای برنده شان سفید است صورتشان‌صاحبان اخلاق پسندیده اند،
کفایت کردند سرکشانرا چنانچه کفایت کردند قصد کننده گان را از جهت بخشش به تیرزدن و رساندن در حمله کردن و در بخشیدن،
حمله کردند و چه بسا سوراخ کردند با نیزه در روز جنگ سینه را و چه بسا که افکندند در صدمه ای.
پاکیزه است از پلیدیها نفسهای ایشان و از مانند خودشان منتقل شدند در ارزنده ترین رحم ها.
و صحابه صحابه پیامبر خواست نیست ماه بلند زیباتر از جهت منظر از وقار و سکینه ایشان،
عیبی نیست در ایشان بصفتی جز اینکه ایشان خود را ارزان کردند بسبب پرهیزگاری جانهای گرانقدر خود را،
ای نیکوترین آفریده ها در خلقت و در اخلاق و در شرافت و در حکم نمودن و در علم و حکمت،
و کیست وقتیکه گناه من زیاد شد پس مدح کنم او را نجات یابم پس مدح اندوخته من و دوستی شما نگه دارنده من است،
باش شفیع من مالك من ای احمد(مصطفی) در فردای قیامت و نجات بده متمایل و گرفتار هوا را از لغزش قدم،
این مدیحه من است در حالیکه معترف بتقصیرم میباشم پس به پذیر از من و رها کن کسی را که سرزنش میکند خود را به پشیمانی،
پس در حدیث مندرج است که کسیکه برای شما یك بیت شعر بگوید پس یک خانه در بهشت‌نعمتها برای او بلند میشود،

[صفحه ۱۰۲]

پس منت گذارید بر من باحسانی که قبول نمائید بدن راندن و شما معدن بخشش هستید،
و تو میدانی چه طلب میکند محب تو در فرداء قیامت و مانندشما محتاج نباشد بسخن گفتن،
پس دست را زنهار که خالی بر نگردانید و ترحم فرمائید قربان شما شود بنده ایکه در سایه حمایت شماست،
بیان مدح شما در فن بدیع برای او دقیق است از جهت معنی بان نطق و دهان من گویاست،
و من‌قرار دادم بحمد خداوند ساعتی از عمر دنیا را عبادتیکه مدح تو را در آن بنظم درآوردم،
پس ببخش که اگر بخشیدید بخشیدن نیکوئی پس مقام شما نزد خدا در گناه من کم نشود،
و در راه تو اگر کعب رستگار شد روز خوشی اوست پس از تو میبینم بهترین غنیمت ها را.
و مطلب(واردی مقری) سیراب‌کننده تشنه است و آیا جز تو فریاد رسی هست در فردای قیامت برای نجات ازآتش،
پس بپذیر مدح بدیع و شگفتی را که بلندی مقام تو است از نیکوئی آغز در خوبی پایان.

ولادت او وفات او

اتفاق کردند تمام تاریخ نگاران بر اینکه مترجم(صفی الدین) در پنجم ربیع الاخر سال ۶۷۷ بدنیا آمده و بر اینکه او در بغداد وفات کرده مگر اینکه خلاف در تاریخ وفات او بین ۷۵۰ و ۷۵۲ است پس بهر کدام خواستی تاریخ بگذار و مردد بگذار جمع بین آن دو را)

[صفحه ۱۰۳]

و مصدر و مدرک یکیست(بنابر آنچه که من حساب میکنم) بر قول و تاریخ اول آن زین الدین طاهر بن حبیب و بنابر دوم صفدی است و خدا داناست.

م- دکتر مصطفی جواد بغدادی بما نوشت بدرستیکه آنچه را که صفی الدین حلی از بنی حبیب حلبی ها تاریخ گذارده آن‌بدر الدین حسن بن زین الدین عمر بن حبیب متوفای سال ۷۷۹ یاد کرده آنرا در«دره الاسلاک فی دوله الاتراک» در وفیات سال ۷۵۰ و شاید او یاد کرده نیز در تاریخ دومش(تاریخ الملوک) که آنرا در سال ۶۷۹ به پایان رسانیده و فرزندش زین الدین متوفای سال ۸۰۸ تعلیقه و حاشیه ای برآن نوشته است. و از معلوم اینکه وفات‌صفی الدین حلی داخل در تاریخ بدر الدین ابن حبیب است نه در تعلیقه پسرش. آنگاه آنکه وارد در کتاب(الدرر الکامنه» است بر دو قسم است: ۱- زین الدین بن حبیب در متن. و ابن رجب در یکی از دو نسخه. و ممکن است که دومی صحیح باشد. برای اینکه زین الدین بن رجب ترجمه کرده دها نفر مثل صفی الدین حلی در استادیش اگر آنها استاد او باشند و در طبقات حنبلی ها اگر آنها حنبلی باشند.

و ابن قاضی ترجمه کرده شهبه صفی الدین حلی را در(زیل تاریخ الذهبی) و صفدی اکتفا و قناعت نکرده بر ترجمه او در الوافی بالوفیات، بلکه نیز در(اعیان العصر و اعوان النصر) نگاشته است. و از این دو ترجمه و بیوگرافی ابن شاکر کتبی در(فوات الوفیات) نقل کرده است و نجم الدین سعید بن عبد الله دهلی حافظ تاریخ نگار جزء لطیفی در بیوگرافی صفی الدین حلی نوشته و ابن قاضی شبهه از آن در حاشیه تاریخ ذهبی یاد شده نقل نموده و در سال وفات او

[صفحه ۱۰۴]

۷۴۹ وفات نموده است. و آن سال وبائی عمومی بود که عده ای بسیار از اعیان و غیر آنها از دنیا رفتند.

و از اشعار ترجمه شده گفته اوست که بان پاسخ داده قصیده ابن معتز عباسی که مطلع و اولش اینست:

الا من لعین و تسکابها

تشکی القذا و بکاها بها

آیا نیست کسی برای دیده و اشک ریختن آن که شکایت میکند خار رفتن بچشم و گریستن آنرا بان،

انداخت بما حوادث و رویدادهای زمان انداختن کمانها به تیرهایش،

و ای چه بسا زبانهائی که مانند شمشیر قطع میکند گردنهای یارانش را،

و در آن قصیده میگوید:

و ما هستیم که وارث شدیم لباس پیامبررا پس تا کی دامن آنرا میکشید،

برای‌شما خویشاوندی است ای فرزندان دختر او و لیکن پسران عمو سزاوارتر بان هستند،

و از آنست:

ما امیه را در منزلش کشتیم و ما شایسته تریم به کندن و بردن لباس های او،

هرگاه شمانزدیک شدید برخورد کردید بجنگ سختی که خوش وقت ساخت برده فروش ها را،

پس‌صفی الدین نامبرده ویرا پاسخ داده بقولش:

[صفحه ۱۰۵]

آهای بگو به بدترین بنده گان خدا و طاغوت قریش و دروغ گوی آن،
و ستمگار بنده گان و ستمگر لج باز و بدنام کننده بزرگان و غیبت کننده آنان(یعنی پسر معتز عباسی لعنه الله علیهما)
آیا تو مفاخره میکنی با خاندان پیامبر و انکار میکنی فضیلت اصالت و پاکزادی آنان را،
آیا بشما پیامبر(ص)(بانصار ای نجران) مباهله کرد یا بایشان پس دشمن را برگردانید به ناخوشی همیشگیشان،
آیاخدا از شما نفی کرد پلیدی را یا از ایشان برای پاک بودن ذاتشان و حقیقتشان،
آیا پلیدی و میگساری از عادت و خوی شما نیست و کثرت عبادت ازعادت و پایداری ایشان،
و گفتی: وارث شدیم لباس پیامبر را پس تا کی میکشید دامن آنرا،
در حالیکه نزد شماست(حدیث مجعول) پیامبران ارث نگذارند پس چگونه لباس خلافت را نصیب‌شما شد،
پس خود را در هر دو حالت تکذیب کردید و ندانستی عسل را از زهرو درخت تلخ.
آیا جد تو(ابن عباس)راضی است بانچه که گفتی و نبود روزی که او در شک و تردید باشد،
و او در صفین از حزب خاندان رسالت و علی علیه‌السلام بود برای جنگ کردن با گردنکشان و احزابشان.
و مرگ از ساق پایش کشیده و جنگ با نوک نیزه و دم شمشیرها

[صفحه ۱۰۶]

او را تهدید میکرد،
پس آمد چونکه علی علیه السلام او را فرا خوانده بود به تشویق کردن و تهدید نمودن آن،
و اختیار کرد او را اگر مردم راضی میشدند باو جهت حکمیت برای اسباب آن،
تا خلافت را بدهد بکسیکه اهلیت برای آن دارد پس مردم او را نه پسندیده برای ایجاب حکمیت،
و نماز خواند با مردم در تمام مدت زندگانیش و حال آنکه علی علیه السلام در دل محرابش بود،
پس چرا جدتان(ابن عباس) لباس خلافت را نپوشید هر گاه او سزاوارتر بود بان،
وقتیکه(عمر) امر خلافت را بشورای(شش نفری) واگذار کرد پس آیا جد شما بعضی از صاحبان شوراء بود.
آیا پنجمی ایشان بود یا ششمی آنان و حال آنکه نمایان بود در جلوی(عمر) موسس شوراء،
و گفته تو: که شما پسران دختر او هستید و لیکن پسران عموشایسته ترند بخلافت،
پسران دختر هم نیز پسران عموی اویند و این نزدیکتر است به انساب نبوت،
پس واگذار در خلافت فصل خلاف را پس آن رام برای سوار شونده گانش نیست،
و تو اهلیت آن را نداری که فحص و کاوش از شان
خلافت کنی و تو پوشنده نیستی لباس خلافت را،

[صفحه ۱۰۷]

و تو را خلافت فرا نگرفت مگر یکساعت پس تو نبودی اهل برای اسباب آن،
و چگونه روزی اختصاص بتو پیدا کرد و حال آنکه تو مودب باداب خلافت نبودی،
و گفتی: باینکه شما کشنده شیران، امیه هستید در بیشه ها و جنگلهایشان،
دروغ گفتی و زیاده روی کردی در آنچه که ادعا کردی و خودت را باز نداشتی از عیب جوئی آن،
پس چه اندازه چشم انداختند معشوقه های شما را پس برگردانیده شدند بر روش اعقابشان،
و اگر نبود شمشیرهای ابو مسلم هر آینه سنگین میشد بر کوشش دواطلبان آن،
و این بنده و غلامی برای بنی امیه بود نه برای شما رعایت کرد در درباره شما نزدیکی انساب آن را.
و شما اسیرانی بودید در میان زندانها و شما را نازك و ضعیف کرده بود بوسیدن آستانه و درگاه زندانها.
پس شما را بیرون آورد و خلافت را پیش کش شما نمود و بشما پوشانید زیادی جامه گشاد خلافت را،
پس شما پاداش دادید او را به بدترین پاداشها برای بیدادگری و اعجابتان و غرورتان،
پس واگذار ذکر مردمی را که خشنود شدند بروزی کفاف و آمدند خلافت را از درش،
ایشان پارسایان و ایشانند عبادت کننده گان و ایشانند سجده

[صفحه ۱۰۸]

کننده گان در محراب ایشانند روزه داران ایشانند قیام کننده گان ایشانند دانایان باداب خلافت،
ایشانند قطب ملت دین خدا و آسیای دین میگردد بدور قطب آن،
بر تو است که با خواننده ها و رقاصه ها مشغول بلغو و غفلت باشی و رها کنی کارهای عالی را برای اهلش،
و بر تو است تعریف دوشیزه گان و میگساران و توصیف ملك و زمین با لقبهایش،
و شعرتو است در ستایش بی نمازی و گشتن پیاله گردانها با تنگ ها و شیشه های الکل،
پس این کار تو است نه کار ایشان و سیر نمایند خوبان و نیکان باحساب و نژادشان،

[صفحه ۱۰۹]

امام شیبانی شافعی

اشاره

مولود ۷۰۳ متوفای ۷۷۷
سپاس میکنم پروردگارمرا برای طاعت و پرستش او و نظم میکنمقلاده ای در عقیده به تنهائی.
فدا میکنم شما را نعمتهای سه گانه خود را دستم و زبانم و قلب مستورم را،
و شهادت میدهم به یکتائی خدا که پروردگاری جز او نیست از قدیم پایدارشد به ابدیت و یگانگی،
اوست اول ظاهر بدون اول و آخر کسیکه باقی میماند همیشه و بطور ابدیت خواهد بود.

شنوا بینا دانا متکلم توانا است بر میگرداند جن و انس را چنانچه ایجادکرده بود،
مرید است اراده کرده موجودات را برای وقتش قدیم است پس آن‌چه که خواست آفرید و بوجود آورد،

[صفحه ۱۱۰]

حیاه است و علم است و قدرت است و اراده است متکلم است و بصیر است و گوش است بابقاء،
خدا است که بر عرش آسمان تسلط دارد و با آفریده هایش جدائی دارد و یکیست،
پس جهتی نیست که خدا را در بر داشته باشد و نیست برای او مکانی و برتر و بزرگتر است از آن مکان و جهت،
وقتیکه جهان هستی آفریده و پروردگار است هر آینه از عرش مولی و آقا بوده است،
تا آنجا که بعد از ذکر اصول عقاید و مدح سه خلیفه گوید:
و فراموش نکن داماد پیامبر و پسر عموی او را که دریائی از علوم و راهنما و رهبر بود،
و فداء کرد پیامبر خدا را حقیقه بجان خودش در شبیکه در فراش و جای پیامبر چون شیر خوابید،
و کسیکه مولا و آقای او پیامبر است پس صبح کرد علی علیه السلام برای او براستی مولا و یاور،
و فراموش نکن باقی اصحاب اهل بیت و انصار و پیروان او را که بر راه هدایت اند،
و تمام آنها را خدا درود بر ایشان فرستاده ونیز پیامبر درود گفته و تاکید نموده است،
پس بنده رافضی نباش پس تجاوز کنی پس وای و وای در عالم برای کسیکه تجاوز از قانون کند،
پس دوستی‌تمام خاندان و صحابه مذهب منست در فردای قیامت که بایشان امید دارم نعمت ابدی را،

[صفحه ۱۱۱]

و از جنگ صحابه با یکدیگر ساکت باش پس آنچه بین ایشان شده آن اجتهادمحض بوده است،
و بتحقیق که در اخبارصحیح آمد که قاتل و مقتول آنان در بهشت جاودان جاودانست،
و این اعتقادامام ما شافعی و عقیده مالك و ابو حنیفه و احمد نیز همین است.
آنچه که این شعر در پی دارد:
این ابیات را ما انتخاب کردیم از قصیده بزرگ هزار بیت که چاپ شده از امام ابی عبد الله محمد شیبانی شافعی که صاحب(کشف الظنون) برای او یاد کرده و جمعی از بزرگان شافعیه آنرا شرح کرده اند که از ایشانست.
۱- نجم الدین محمد بن عبد الله اذرعی عجلونی شافعی متوفای سال ۸۷۶ فارغ شده از شرح آن ۱۱ ماه رجب سال ۸۵۹ و آنرا موسوم ببدیع المعانی در شرح عقیده شیبانی نموده و آن اول شرحی است که بر آن تالیف شده است چنانچه آنرا در اول شرح یاد کرده. گوید در ص ۷۵ شاعر(شیبانی) در شعرش اشاره کرده

و من کان مولاه(النبی) لقد غدا
(علی) له بالحق مولا و منجدا

[صفحه ۱۱۲]

و کسیکه مولا و آقای او پیامبر است هر آینه صبح کرد(علی) برای اوبراستی که مولا و راهنماست،
تا آنچه که در حدیث صحیح وارد شده که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گوید ": من کنت مولاه فعلی مولاه "شیخ محی الدین نووی گوید: معنایش نزد علماء این موضوع که مورد اعتماد در تحقیق آن و امثال آن اینست: کسیکه من یاور او و مولای او و دوست و همدم اویم پس علی هم چنین است پایان سخن او. و شاید ناظم اشاره کرد به این معنی بعطف قولش(منجدا)بر(مولاه) پس عطف تفسیر میباشد: و بتحقیق وارد شده که عمر بن خطاب وقتی شنید بیان پیامبر صلی الله علیهو آله را که فرمود هر کس من مولای اویم پس علی مولای اوست. بعلی علیه السلام گفت: هنیئا لك اصبحت مولا کل‌مومن و مومنه. گوارا باد بر تو که صبح کردی در حالیکه مولای هر مرد مومن و زن مومنه هستی.
۲- شیخ علوان علی بن عطیه حموی شافعی متوفای۹۳۶ آنرا موسوم بیدیع المعانی در شرحقصیده شیبانی نموده. صاحب(کشف الظنون) چنین یاد کرده آنرا و در شذرات الذهب ج ۷ ص ۲۱۸ و قاموس الاعلام ج ۲ ص ۶۸۲ موسوم نموده آنرا ببیان المعانی فی شرح عقیده الشیبانی.
۳- ابو البقاء احمدی شافعی آنرا«المعتقد الایمانی علی عقیده الشیبانی» نامیده است.
۴- شیخ محمد بن علی‌بن علان متوفای ۱۰۵۷ آنرا نیز موسوم نموده به بدیع المعانی،

[صفحه ۱۱۳]

شاعر کیست؟

محمد بن احمد بن ابی بکر بن عرام بن ابراهیم بن یاسین بن ابی القاسم بن محمد ربعی شیبانی اسوانی اسکندرانی شافعی تقی الدین ابو عبد الله امام محدث و فقیه مفتی در هیجدهم شوال ۷۰۳ به دنیا آمده و شنیده است چنانچه در(الدرر الکامنه) ج ۳ ص ۳۷۳ از علامه رشید الدین اسماعیل بن عثمان معروف بابن معلم حنفی متوفای ۷۲۴ و حسن بن عمر کردی ابو علی ساکن جیزه مصر و فوت شده در آن در سال ۷۲۰ و حجار شهاب الدین ابی‌العباس احمد بن ابی طالب متوفای ۷۳۰ و شریف موسی ابن ابی طالب عز الدین ابی القاسم موسوی متوفای بمصر سال ۷۱۵ و علم بن دراده و تاج الدین ابن دقیق العید احمد بن علی متوفای در قاهره و برخی گفته اند متوفای در قوص‌سال ۷۲۳ و احمد ابن محمد بن کمال الدین متوفایی ۷۱۸ و شریف علی زینبی و عمر عتبی رکن الدین بن محمد قرشی متوفای سنه ۷۲۴ و زینب دختر احمد بن عمر بن ابی بکر بن شکر مقدسی متوفای سال ۷۲۲ و غیر ایشان.
و باو اجازه داد مطعم و ابن عبد الدائم و ابن نحاس‌و یحیی بن سعد و از مکه رضی الدین ابو اسحق ابراهیم طبری مکی شافعی متوفای سال ۷۲۲ و غیر از آنان.
ابن حجر در درر گوید: شیبانی حدیث گفت وفتوا داد و تدریس نمود و تصنیف کرد وبیرون آورد و یگانه است در آوردن بچیزهائی از مسموعات و شنیده هایش وفاتش در سال ۷۷۷ بوده است.
و بیو گرافی و شرح حال او در(شذرات الذهب) ج ۶ ص ۲۵۲

[صفحه ۱۱۴]

موجود است و شمرده است از کسانیکه از او شنیده اند: ابن مخلوف علی بن ناهض نویری مالکی قاضی متوفای ۷۱۸.
و شیبانی را هر چند که تعریف بشعر گوئی نکرده اند در آنچه که ما برآن مطلع شدیم از ترجمه او جز اینکه(امام ابو عبد الله محمد شیبانی شافعی)که این قصیده باو نسبت داده شده در کتب رجالی باین اوصاف یاد شده منطبق نمیشود مگر بر او و خدا داناست.

[صفحه ۱۱۵]

شمس الدین مالکی

اشاره

متوفای ۷۸۰
و براستی که(علی) شمشیر پیامبر و یار نام آور او برای شرافت ساخته شده بود،
و داماد پیامبر برگزیده و پسر عموی او پدر حسن و حسین که دارای تمام آقائی ها بودند،
و تزویج کرد او را خدای آسمان از آسمانش و برای تو کافیست تزویجی که از عرش ظاهر شده،
به بهترین بانوان بهشتی که از جهت قدرت و آقائی تابان است و کافیست تو را این برتری برای علی علیه السلام،
پس‌علی و فاطمه خوابیدند و لباس پارسائی‌بهترین لباس آنان بود و آنها ایثار کردند بر خود بخوراکشان کسی را که نیازمند بود،
پس برگزیدند بهشت را از حله ها و از زیورها برای رعایت این پارسائی،

[صفحه ۱۱۶]

و زیان نکرده کسیکه خوابیده و لباسش پشمی بود و در لباس سندس گرانقدر فردا صبح خواهد نمود،
و پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود من شهر علمم و علی درب آن است پس در را قصد کن و از در نزد من آئید،
و کسیکه من مولای اویم(علی) مولای اوست و مولای خود را قصد کن محبت آقایت تو را ارشاد میکند،
و تواز من هستی بجز نبوت و پیامبری مانندهارون از موسی و کافیست تو را پس سپاس کن خدا را،
و او از خردسالان اول پیشقدم بدین بود پیشی نگرفت از او پذیرنده راه یافته ای،
و آمد پیامبر خدا در حالیکه خشنود از او بود و او از زهراء علیها السلام پریشان بود.
پس پیامبر خاک را از چهره او زدود چون بدنش را لمس کرده بود و از خاک برخاست در حالیکه مانوس‌بان بود در تنهائی،
و باو گفت گفتن از روی مهر برخیزای ابو تراب سخن دوست

[صفحه ۱۱۷]

صمیمی راستگو، و درباره دو پسرانش پیامبر گفت این دو آقای جوانان شمایند در بهشت خانه عزت و آقائی،
و فرستاد او را از طرف خدا پیامبر بعنوان مبلغ و رساننده و برگزیده شد باین خصوصی به تنهائی،
و فرمود: آیا تبلیغ و رسانیدن از من شایسته است برای کسیکه از خاندان من نیست ازمردم پس اقتدا کن،
و حقیقه عبد الله گفت به سائلیکه آمده بود و از ایشان سخت سئوال میکرد،
و اما(علی) علیه السلام پس بفهم که منزلش و منزل رسول خدا کجاست پس بشناس آنرا و گواهی بده.
و پیوسته روزه دار و رجوع کننده به پروردگارش بود و برای خدا قیام کننده و بسیار بنده گی میکرد،
قانع از دنیا بود بانچه باو میرسید معرض از مال دنیا بود در هر وقت که مال میاوردند برای او دوری میکرد،
هر آینه بتحقیق که دنیا را سه طلاقه کرده و هر جا که آنرا دید که آمده بود بدنیا میگفت: دورشو،
و از نزدیکترین ایشان بحق بود در دنیا و تمام ایشان صاحب حق بودند لکن او نزدیکترین هدایت شده گان بود،
و مدح کرده بان قصیده(عشره مبشر) ده نفریرا که پیامبر "ص " بشارت بهشت بانها داده بود پس یاد کرده،
آنچه را که مخصوص بابی بکر بن ابی قحاقه بود از مناقب در ۱۴بیت که اولش اینست،

[صفحه ۱۱۸]

پس از ایشانست ابوبکر خلیفه ای که برای او برتری و تقدم است در هر جائی،
و صدیق رهبر مردم آنچنان کسیکه ایثار کننده بود مالش را در راه خدا که ارشاد شده بود،
سپس یاد کرده آنچه اختصاص بعمر بن خطاب داشت در ۲۲ بیت که اولش اینست:
و پیرو میشود او را در فضیلت عمر آنکسیکه انداخت از کمانها راستی تیر محکمی،
و نیست هر کس قصد سعادت کند که بان برسد و لیکن کسی را که خدا خوشبخت کند نیکبخت میشود،
آنگاه مناقب عثمان را بنظم درآورده در ۱۵ بیت و اولش اینست:
و محبت من به عثمان بن عفان است چونکه بر اوست اعتماد من و او مقصد و مقصود منست،
او پیشوائی شکیبا بر آزار بود در حالیکه او توانا و بردبار بود از جنایتکار و خوش رفتار بود،
و بعد ازذکر مناقب امیرالمومنین علیه السلام یاد نمود دو سبط پیامبر دو امام صلوات الله علیهما را بقولش:

و بالحسنین السیدین توسلی
یجدهما فی الحشر عند تفردی

و بحسن و حسین دو آقاست توسلی من بجد آن دو در روز قیامت موقعیکه تنها ماندم،

هما قرتاعین الرسول و سیدا
شباب الوری فی جنهو تخلد

[صفحه ۱۱۹]

آن دو روشنائی چشم پیامبر و دو آقای جوانان مردمند در بهشت جاودان.

و قال: هما ریحانتای احب من

احبهما فاصدقهما الحب تسعد

و فرمود: آن دو ریحانه منند دوست دارم کسی را که آنها را دوست دارد پس براستی دوست بدار آنها را که سعادتمند شوی

آن دو شباهت به پیامبر را بطور مساوی تقسیم کردند و نیست ممکن که از ایشان تجاوزی دیده شود،

پس از سینه بپائین حسین شباهت داشت وبرای حسن از سینه به بالا بود و کافیست تو را پس آماده باش،

و از برای حسن بزرگوار مزایائی بود مانند گفته او(پیامبر) اوست این پسرم سید پسر سید،

بزودی اصلاح کند پروردگار جهانیان به برکت اوعالم رابر گروهی از ایشان و بزرگی پراکنده گی را،

تا آنجا که گوید: و بود حسین قاطع دوراندیش چنانیکه هر وقت شجعان و دلیران در جنگ کوتاهی میکردند او سخت میجنگید،

شبیه پیامبر خدا بود در جنگ و بخشش و بهترین شهیدان بود که چشید طعم شمشیررا،

برای قتلگاه او دیده ها گریه میکند و شایسته است که بگرید پس بر خداست پاداش آن و بزرگ بدار دوستی اورا،

پس نفرین و غضب خدا باد بریزید و شمر او و بر کسیکه حرکت کرد بسوی این مقصد پست،

[صفحه ۱۲۰]

ودر آن قصیده یاد کرد سیدالشهداء حمزه سلام الله علیه را و گفت،

و کیست مانند شیر خدا حمزه صاحب جود و کرم نابود کننده دشمنان و پناه دهنده‌غریب آواره را،

پس چه بسیار از گردنهای دشمنان که بشمشیر او بریده شد و چه بسیار که دفاع کرد از پیامبر برگزیده در هر سختی،

پس رسول خدا فرمود: این را فرمان دادم و برای من‌شیر ژیانی است در هر کارزاری،

و ابوجهل گفت: به حمزه اجابت کردی(محمد) را برای آنچه خواست پس لرزید لرزیدن آقائی،

و دست دراز کرد بسوی او با کمانی در میان خویشان او و بر سر او زد و بار دیگر با شمشیر برنده ای،

و گفت باو که من بر دین او هستم‌پس اگرقدرت داری پس از راه من کنار برو و برگرد،

پس ابوجهل خوار شد و اظهار مهربانی کرده و اقرار کرد به قباحت بدگوئی در حق(احمد) ص،

پس برگشت حمزه و بسعادت نائل شد و ارشادشد

و برای دین خدا بزرگترین یاور شد،

و در روز بدر اصرار کرد به پیامبر موقعیکه کفار قریش کفو خود را خواستند وقتیکه دیدند از مردانگی و هوشیاری او،

برای چه کسی پرچمی از پر شتر مرغ بود که ما را پراکنده میکرد مانند شتر مرغ گریزان،

پس این بود بخدا قسم که کرد بر ما کارهائی را در جنگ که

[صفحه ۱۲۱]

معمول و متداول نبود،
و در جنگ(احد) بشهادت رسید بعد از آنکه چشانید هفت نفر را شربت مرگ بدترین مورد را.
پس رستگار و سید الشهداء شد درمیان فرشتگان خدا میگردد و صبح میکند،
و نماز خواند رسول خدا بر او هفتاد مرتبه تا دو مرتبه در موقع تعدد شهیدان،
و فرمود: شهادت حمزه مصیبتی است که ما هرگز بمثل آن مصیبت ندیده ایم و اگر روزی برای من پیش آمد کیفر خواهم داد آنها را کیفر زیادتری،
و او افزون بود در فضیلت از عموهای دیگرش چونکه او برادر رضاعی او بود همینطور افزون بود شرافت را پس گواهی بده و مادامیکه حمزه بود پیامبر محفوظ از اذیت قریش بود و او صاحب مال و تلف کننده آن بود در بخشیدن بخشنده بود وقتیکه روشن میکرد آتشی برای میهمان میافت بهترین آتش را نزد بهترین روشن کننده) و در آن یاد کرده آقای ماعباس عموی پیامبر را و گوید ابیاتیکه اولش اینست:

و قد بلغ العباس فی المجد رتبه
تقول لبدر التام قصرت فابعد

و رسید عباس در بزرگواری مرتبه‌ای را که میگوئی بماه تمام کوتاهی تودور شو،

[صفحه ۱۲۲]

کافیست ما را این قصیده در آگاهیدن خواننده بر مذهب و عقیده این مرد و مقام او از شعر ما آنرا برداشتیم از(نفح الطیب ج ۴ ص ۶۰۷ -۶۰۳)
آنچه که این شعر در بر دارد:
اشاره کرده شاعر ما شمس الدین مالکی در این‌شعرش بعده از مناقب مولای ما امیر المومنین علیه السلام از آنچه را که پیشوایان قوم و حافظین حدیثشان در کتب صحیح و مسندشان بطریقشان از پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله نقل‌کرده اند بدان که آن مناقب زیر است:
۱- حدیث تزویج خداوند سبحان فاطمه علیها سلام را بعلی علیه السلام و افشاندن بهشت زر و زیورش در این ازدواج و زناشوئی مبارك که تفصیل آن گذشت در ج ۲ ص ۳۱۵.
۲- حدیث " انا مدینه العلم و علی بابها، منم شهر علم علی در آنشهرست "

و قال رسول الله انی مدینه
من العلم و هو الباب و الباب فاقصدی

و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گفت که من شهری از علمم و علی درب آن شهر است پس در را قصد کن،
و ما مقدم داشتیم کلام را در اطراف علم امیرالمومنین علیه السلام در جزء سوم ص ۱۰۱- ۹۵ و در اینجا اختصار کردیم باین که حدیث این‌فضیلت را طبری و ابن معین و حاکم و خطیب و سیوطی تصحیح کرده و صحیح دانسته اند و در اینجا ما تفصیل میدهیم سخن را در آن و اینکه آنرا جمع بسیاری از حفاظ و پیشوایان حدیث نقل نموده اند. پس بر تو است عده زیادی از کسانیکه آنرا در قرنهای گذشته یاد نموده

[صفحه ۱۲۳]

و بان احتجاج کرده و آنرا بطور قطع و مسلم نسبت به پیامبر داده و گفته یاوه سرایان و مخالفین را از آن‌دفع کرده اند.
۱- حافظ ابوبکر عبد الرزاق بن همام صنعانی فوت شده ۲۱۱ حاکم نیشابوری در مستدرک ج ۳ ص ۱۲۷ از او حکایت نموده.
۲- حافظ یحی بن معین ابو زکریا بغدادی فوت شده ۲۳۶ چنانچه در مستدرک حاکم و تاریخ خطیب بغدادی آمده،
۳- ابو عبد الله(ابو جعفر) محمد بن جعفر قیدی فوت شده ۲۳۶ روایت کرده ابن معین از او.
۴- ابو محمد سوید بن سعید هروی فوت شده ۲۴۰ یکی از مشایخ مسلم و ابن ماجه. ابن کثیر در تاریخش ج ۷ ص ۳۵۸ نقل کرده از وی.
۵- امام حنبلی ما احمد بن حنبل فوت شده ۲۴۱ آنرا در مناقبش نقل کرده.
۶- عباد بن یعقوب رواجنی اسدی یکی از مشایخ بخاری و ترمذی و ابن ماجه حافظگنجی در(کفایه) از طریق خطیب از او روایت نموده.
۷- حافظ ابو عیسی محمد ترمذی فوت شده ۲۷۹ در جامع صحیحش نقل کرده.
۸- حافظ ابو علی حسین بن محمد بن فهم بغدادی فوت شده ۲۸۹ حاکم در مستدرک ج ۳ ص ۱۲۷ از او روایت کرده.
۹- حافظ ابوبکر احمد بن عمر بصری بزاز متوفی ۲۹۲ صاحب مسند کبیر.
۱۰- حافظ ابو جعفر محمدبن جریر طبری متوفی ۳۱۰ در

[صفحه ۱۲۴]

تهذیب آلاثار و آنرا صحیح دانسته و بسیاری از بزرگان قوم از او حکایت کرده اند.
۱۱- ابوبکر محمد بن محمد بن باغندی واسطی بغدادی فوت شده ۳۱۲ ابن مغازلی‌فقیه در کتاب مناقبش از او روایت نموده.
۱۲- ابو طیب محمد بن عبد الصمد دقاق بغوی فوت شده ۳۱۹ خطیب‌بغدادی در تاریخش ج ۲ ص ۲۷۷ باسنادش از او نقل نموده.
۱۳- ابو العباس محمدبن یعقوب اموی نیشابوری اصم فوت شده ۳۴۶ حاکم در ج ۳ مستدرک ص ۱۲۶ از او روایت کرده.
۱۴- ابوبکر محمد بن عمر بن محمد تمیمی بغدادی ابن جعابی فوت شده ۳۵۵ با پنج طریق نقل کرده چنانچه در مناقب ابن شهر آشوب است.
۱۵- ابو القاسم سلیمان بن احمد طبرانی فوت شده(۳۶۰) آنرا در دو معجم کبیر و اوسط نقل کرده است.
۱۶- ابوبکر محمد بن علی بن اسماعیل شاشی معروف بقفال فوت شده ۳۶۶ حاکم در ج ۳ مستدرک ص ۱۲۷ از او حکایت نموده است.

۱۷- حافظ ابو محمد عبد الله بن جعفر بن حیان اصبهانی معروف بابی الشیخ متوفی ۳۶۹ در کتاب(السته اش) نقل کرده سخاوی آنرا درمقاصد الحسنه حکایت نموده.

۱۸- حافظ ابو محمد عبد الله بن محمد بن عثمان معروف بابن سقاء واسطی فوت شده۱۷۳ ابن مغازلی در مناقبش از او روایت کرده.

۱۹- حافظ ابو لیث نصر بن محمد سمرقندی حنفی فوت شده ۳۷۹ چنانچه در کتاب مجالس خود یاد کرده.

[صفحه ۱۲۵]

۲۰- حافظ ابو حسین محمد بن مظفر بزاز بغدادی فوت شده ۳۷۹ چنانچه در مناقب ابن مغازلی.

۲۱- حافظ ابو حفص عمر بن احمد بن عثمان بغدادی ابن‌شاهین فوت شده ۳۸۵ آنرا بچهار طریق بیرون آورده.

۲۲- حافظ ابو عبد اللهعبید الله فرزند محمد مشهور بابن بطه عکبری فوت شده. ۳۸۷ آنرا بشش طریق بیرون آورده.

۲۳- حافظ ابو عبد اللهمحمد پسر عبد الله حاکم نیشابوری فوت شده ۴۰۵ که در مستدرکش ج ۳ ص ۱۲۸- ۱۲۶ نقل کرده است.

۲۴- حافظ ابوبکراحمد بن موسی پسر مردویه اصفهانی فوت‌شده ۴۱۶ که جمع بسیاری از او حکایت کرده اند.

۲۵- حافظ ابو نعیم احمد پسر عبد الله اصفهانی فوت شده ۴۳۰ در کتاب(معرفه الصحابه) او

۲۶- فقیه‌شافعی ابو الحسن احمد بن مظفر عطار فوت شده ۴۴۱ ابن مغازلی فقیه در سال ۴۳۴ روایت کرده آنرا چنانچه در مناقبش یاد کرده.

۲۷- ابو الحسن علی‌پسر حبیب بصری شافعی مشهور بماوردی فوت شده ۵۴۰- ابن شهرآشوب در مناقب ج ۱ ص ۲۶۱- از او حکایت نموده است.

۲۸- حافظ ابوبکر احمد پسر حسین پسر علی بیهقی فوت شده ۴۵۸ چنانچه در مقتل خوارزمی ج ۱ ص ۴۳ یاد شده

۲۹- ابوغالب محمد پسر احمد مشهور بابن‌بشران فوت شده ۴۶۲ که این مغازلی در مناقب از او روایت کرده

۳۰- حافظ ابوبکر احمد پسر علی خطیب بغدادی فوت شده

[صفحه ۱۲۶]

۴۶۳ که در(المتفق و المفترق) و تاریخ بغداد ج ۴ ص ۳۴۸، و ج ۲ ص ۳۷۷و ج ۷ ص ۱۷۳ و ج ۱۱ ص ۲۰۴ نقل کرده آنرا

۳۱- حافظ ابو عمر و یوسف پسرعبد الله پسر عبد البر قرطبی فوت شده ۴۶۳ در استیعاب ج ۲ ص ۴۶۱.

۳۲- ابو محمد حسن پسر احمد پسر موسی غندجانی متوفای ۴۶۷ که ابن مغازلی در مناقب از او نقل نموده.

۳۳- فقیه ابو الحسن علی فرزند محمد فرزند طیب جلابی مغازلی متوفای ۴۸۳ که در مناقبش بهفت طریق نقل نموده.

۳۴- ابو مظفر منصور فرزند محمد فرزند عبد الجبار سمعانی شافعی متوفای۴۸۹ چنانچه در مناقب ابن شهر شوب است.

۳۵- حافظ ابو محمد حسن فرزند احمد سمرقندی متوفای ۴۹۱ که در بحر الاسانید در صحیح الاسانید آنرا نقل نموده پس حدیث در نزد او صحیح است چنانچه در تذکره ذهبی ج ۴ ص ۲۸ موجوداست.

۳۶- ابو علی اسماعیل فرزند احمد فرزند حسین بیهقی متوفای ۵۰۷ خوارزمی در مناقب ص ۴۹ روایت کرده آنرا از او.

۳۷- ابو شجاع شیرویه فرزند شهردار همدانی دیلمی متوفای ۵۰۹ در فردوس الاخبار آورده.

۳۸- ابو محمد احمد فرزند محمد فرزند علی عاصمی آنرا در(زین الفتی شرح سوره هل اتی) که در نزد ما موجود است نقل نموده.

۳۹- ابو القاسم زمخشری متوفای ۵۳۸ که در الفائق ج ۱ ص ۲۸ باب مدینه علم نامیده است.

[صفحه ۱۲۷]

۴۰- حافظ ابو منصور شهردار فرزند شیرویه همدانی دیلمی متوفای ۵۵۸ آن را با سند در کتابش مسند الفردوس نقل کرده.

۴۱- حافظ ابو سعید عبد الکریمفرزند محمد فرزند منصور تمیمی سمعانی متوفای ۵۶۲ در(الانساب) گوید در(شهید) جمعی از علماء معروف باین اسم شهید مشهور شده اند برای اینکه کشته شدند معروف بشهید گشتند اول ایشان فرزند باب مدینه علم تا آخر که این کلامش میرساند که حدیث مذکور از مسلمیات نزد حافظین حدیث بوده است.

۴۲- حافظ اخطب خوارزم ابو المؤید موفق فرزند احمد مکی حنفی متوفای ۵۶۸آنرا در مناقب ص ۴۹ و در مقتل امام سبط ج ۱ ص ۴۳ نقل کرده است.

۴۳- حافظ ابو القاسم علی فرزند حسن مشهور بابن عساکر دمشقی متوفای ۵۷۱ با چندین طریق نقل کرده است.

۴۴- ابو حجاج یوسف فرزند محمد بلوی اندلسی مشهور بابن الشیخ متوفای حدود ۶۰۵ آنرا ارسال مسلم در کتابش(الف باء) ج ۱ ص ۳۲۲ نقل نموده است.

۴۵- ابو السعادات مبارک فرزند محمد فرزنداثیر جزری شافعی متوفای ۶۰۶- آنرا در(جامع الاصول) از ترمذی نقل کرده.

۴۶- حافظ ابو الحسن علی فرزند محمدفرزند اثیر جزری متوفای ۶۳۰ در اسد الغابه ج ۴ ص ۲۲ نقل نموده است.

۴۷- محی الدین محمد فرزند علی فرزند عربی طائی اندلسی متوفای ۶۳۸ در کتاب(الدر المکنون و الجوهر المصون) چنانچه در ینابیع الموده ص ۴۱۹ نقل نموده است.

[صفحه ۱۲۸]

۴۸- حافظ محب الدین محمد فرزند محمود فرزند نجار بغدادی متوفای ۶۴۳ مسندا در ذیل تاریخ بغداد نقل نموده است.

۴۹- ابو سالم محمد فرزند طلحه‌شافعی متوفای ۶۵۱ در مطالب السئول ص ۲۲ و الدر المنظم آورده چنانچه در ینابیع الموده ص ۶۵ موجود است.

۵۰- شمس الدین ابو مظفر یوسف فرزند قزاوغلی سبط ابن جوزی حنفی متوفای ۶۵۴ در تذکره خود ص ۲۹ یاد کرده.

۵۱- حافظ ابو عبد الله محمد فرزند یوسف گنجی شافعی متوفای ۶۵۸ در کفایه ص ۱۰۲- ۹۸ بیرون آورده آنرا و بعد از نقل‌آن به چندین طریق گوید. گفتم این حدیث خوب عالیست تا آنکه گوید و باین‌جهت پس بتحقیق دانشمندان از صحابه و پیروان و اهل بیت نبوت قائل بتفضیل وبرتری دادن علی(ع) و زیادی علم اوو سنگینی آن. و تیز فهمی او و فراوانی حکمت او و نیکوئی قضاوت و صحت فتوای او شدند و بودند ابوبکر و عمر عثمان و غیر ایشان از علماء صحابه که در احکام با او مشورت کرده و عمل بگفته او در نقض و ابرام میکردند و تمام ایشان اعتراف بعلم اوو فراوانی فضل او و برتری عقل او و درستی حکمت او داشتند و این حدیث در حق او زیاد نیست زیرا که مقام او نزدخدا و پیامبر و مومنین از بنده گان خدا بالاتر و والاتر از این است

۵۲- ابو محمد شیخ عز الدین عبد العزیز فرزند عبد السلام سلمی شافعی متوفای ۶۶۰ یاد نمود آنرا در گفتاری که حکایت‌نمود آنرا از او شهاب الدین احمد در کتاب توضیح الدلائل بر ترجیح فضائل.

۵۳- حافظ محب الدین احمد فرزند عبد الله طبری شافعی مکی متوفای. ۶۹۴آنرا در(الریاض النضره) ج ۱ ص ۱۹۲و(ذخایر

[صفحه ۱۲۹]

العقبی) ص ۷۷ روایت کرده.

۵۴- سعید الدین محمد فرزند احمد فرغانی متوفای ۶۹۹ یاد نمود آنرا درشرح تائیه ابن فارض عربی در شرح گفته او.

که امات و بزرگواری ایشان از بعضی آنچه را که تخصیص داده بود ایشانرا بان بچیزیکه اختصاص داد ایشان از ارث هر فضیلتی و یاد کرد آنرا در شرح فارسی آن در نزد گفته او،

و واضح و آسان نمود بسبب تاویل آنچه را که مشکل بود علی علیه السلام بعلمیکه بوسیله وصیت باو رسیده بود.

۵۵- حافظ ابو محمد فرزند ابی حمزه ازدی اندلسی متوفای ۶۹۹ در(بهجت النفوس) ج ۲ ص ۱۷۵ و ج ۴ ص ۷۸.

۵۶- صدرالدین سید حسین فرزند محمد هروی‌فوزی متوفای ۷۱۸ در(نزهه الارواح)یاد نمود.

۵۷- شیخ الاسلام ابراهیم فرزند محمد حموی جوینی متوفای ۷۲۲، آنرا در فرائد السمطین در فضائل المرتضی و البتول

۵۸- نظام الدین محمد فرزند احمد فرزند علی بخاری متوفای ۷۲۵ حکایت کرده از آن شیخ عبد الرحمن چشتی در(مرات الاسرار عن‌سیره الاولیاء)

۵۹- حافظ ابو الحجاج یوسف فرزند عبد الرحمن مزی متوفای ۷۴۲ در(تهذیب الکمال) در شرح احوال امیر المومنین علیه السلام آنرا یاد کرده.

۶۰- حافظ شمس الدین‌محمد فرزند احمد ذهبی شافعی متوفای ۷۴۸- آنرا در تذکره الحفاظ ج ۴ ص ۲۸ از صحیح حافظ سمرقندی یاد کرده سپس گفته این حدیث صحیح است.

[صفحه ۱۳۰]

۶۱- حافظ جمال الدین محمد فرزند یوسف زرندی انصاری متوفای سنه ۷۵۷- آنرا در(نظم درر السمطین در فضائل مصطفی و مرتضی و بتول و سبطین) یاد نموده مطلع شدم برآن در قرمیسین(کرمانشاء سابق، باختران جمهوری اسلامی) نزد علامه حجت سردار کابلی.

۶۲- حافظ صلاح الدین ابو سعید خلیل علائی دمشقی شافعی متوفای ۷۶۱ که از او حکایت نموده بسیاری از بزرگان قوم و آنرا از طریق ابن معین صحیح دانسته سپس گوید و چه استبعادی هست در اینکه پیامبر صلی الله علیه وآله مثل این را در حق علی که خدا از او راضی باد بگوید هر کسیکه در این باره حدیث سخن گفته و قطع بموضوع بودن آن نموده جوابی ندارد از این روایات صحیحه از ابن معین و با این روایات برای او شاهدی است که ترمذی آنرا در جامع خود روایت کرده تا آخر.

۶۳- سید علی فرزند شهاب الدین همدانی آنرا در کتاب(موده القربی)یاد کرده از طریق جابر بن عبد الله سپس گفت: و از ابن مسعود و انس مانند آن.

۶۴- بدر الدین محمد ابو عبدالله زرکشی مصری شافعی متوفای ۷۹۴و گوید: این حدیث در نهایت درجه خوبی‌است که بان احتجاج و استدلال میشود وضعیف نیست تا چه رسد باینکه وضع شده باشد(فیض القدیر) ج ۳ ص ۴۷.

۶۵- حافظ ابو الحسن علی فرزند ابوبکر هیثمی متوفای ۸۰۷ در کتاب مجمع الزوائد ج ۹ص ۱۱۴.

۶۶- مال الدین محمد فرزند موسی دمیری متوفای ۸۰۸ در

[صفحه ۱۳۱]

کتاب(حیاه الحیوان) ج ۱ ص ۵۵.

۶۷- مجد الدین محمد فرزند یعقوب فیروزآبادی متوفای ۸۱۶ یا ۷ درکتابش(النقد الصحیح) و گوید در کلامیکه طولانی است در حول حدیث یاد شده بعد از روایت او بطریقی از ابن معین، کسی که درباره حدیث انا مدینه‌العلم حرف زده(و یاوه سرائی کرده)جوابی نیاورده از این روایاتیکه ثابت‌است از یحی بن معین و حکم موضوع بودن‌بر آن جدا باطل است تا آنکه گوید: وحاصل اینکه حدیث منتهی میشود بتمام طریق من ابی معاویه و شریک(بمعاویه‌و شریک) بدرجه خوبی که بان استدلال و احتجاج میشود و ضعیف نیست تا چه رسد که وضع شده باشد.

۶۸- امام الدین محمد هجروی لایجی حکایت میشود از کتابش(اسماء النبی و خلفاء الاربعه)

۶۹- شیخ یوسف واسطی اعور یاد کرده آنرا در رساله ایکه شیعه رابآن رد کرده آنرا از دلیل های رافضه(شیعیان) شده و از آن جواب داده بطور تسلیم و پذیرش آن از جهت سند بوجوهیکه در مفاد آنست و بزودی کلمه و سخن او خواهد آمد.

۷۰- شمس الدین‌محمد فرزند محمد جزری متوفای ۸۳۳ آنرا نقل کرده در(اسنی المطالب فی مناقب علی بن ابیطالب) ص ۱۴ از طریق حاکم و یاد کرده صحت آنرا و در اول کتابش شرط کرد که در آن احادیث متواتر و صحیح و حسن را یاد کند از مناقب امیرالمومنین علیه السلام.

۷۱- شیخ زین الدین ابوبکر محمد فرزند محمد فرزند علی خوافی متوفای ۸۳۸ آنرا بطور ارسال یاد کرده و بان استدلال نموده

[صفحه ۱۳۲]

برای اختصاص علی علیه السلام به زیادی دانش و حکمت، حکایت کرد آنرا از او شیخ شهاب الدین احمد در(توضیح الدلائل)

۷۲- شهاب الدین فرزند شمس الدین زاولی دولت آبادی متوفای ۸۴۹- آنرا در کتاب(هدایه السعداء) نقل کرده و بان احتجاج نمود برای فضیلت امیر المومنین علیه السلام.

۷۳- شهاب الدین ابو الفضل احمد فرزند علی مشهور بابن حجر عسقلانی متوفای ۸۵۲- آنرا در تهذیب التهذیب ج ۷ ص ۳۳۷ یاد کرده و در(لسان المیزان) گوید: این حدیث دارای طرق و راه های بسیاریست در مستدرک حاکم که کمترین احوال آن اینستکه برای حدیث مذکور اصل و ریشه است پس سزاوار نیست که برآن اطلاق شود که وضع شده یعنی گفته شود که آن مجعول و بی اساس است.

۷۴- شهاب الدین احمد، آنرا در(توضیح‌الدلائل) یاد کرده و گوید این فضیلتی است که اصحاب بان اقرار کرده و مسرورند و راه توافق و سازگاری را پیموده و دنبال کردند.

۷۵- نور الدین علی فرزند محمد فرزند صباغ مالکی مکی متوفای ۸۵۵ یاد کرده آنرا در(فصول المهمه) ص ۱۸.

۷۶- بدرالدین محمود فرزند احمد فرزند موسی حنفی عینی متوفای در قاهره سال ۸۵۵ در کتاب(عمده القاری) ج ۷ ص ۶۳۱ یاد نموده.

۷۷- شیخ عبد الرحمن فرزند محمد فرزند علی بسطامی حنفی متوفای ۸۵۸ یاد کرده آنرا در کتابش(دره المعارف الالهیه) و استدلال بان‌کرده برای وارث بودن علی علیه السلام‌علم و دانش پیامبر

[صفحه ۱۳۳]

بزرگ صلی الله علیه و آله را مراجعه کن به ینابیع الموده ص ۴۰۰.

۷۸- شمس الدین محمد فرزند یحیی گیلانی لاهیجانی نور بخش یاد کرده آنرا در(مفاتیح الاعجاز) شرح گلشن راز مولف سال ۸۷۷ هجری.

۷۹- شمس الدین ابو الخیر محمد فرزند عبد الرحمن سخاوی مصری متوفای ۹۰۲ یادکرده در(المقاصد الحسنه) و آنرا حسن و نیکو دانسته.

۸۰- حافظ جلال الدین عبد الرحمن فرزند کمال الدین سیوطی متوفای ۹۱۱ یاد کرده در(جامع‌صغیر) ج ۱ ص ۳۱۴ و در چندین کتاب ازتالیفاتش و آنرا حسن دانسته در بسیاری از آنها سپس حکم بصحت آن کرده‌در(جمع الجوامع) چنانچه در کتاب ترتیب او ج ۶ ص ۴۰۱ پس گوید: بودم که جواب میدادم باین جواب(یعنی به حسن بودن این حدیث) مدت درازی تا اینکه آگاه شدم بر صحیح دانستن ابن جریر مر حدیث علی علیه السلام را در(تهذیب الاثار) با تصحیح حاکم مر حدیث ابن عباس را پس من استخاره کردم با خدا و قطع کردم به بالا بردن این حدیث را از مرتبه حسن بمرتبه صحت خداداناتر است.

و بتحقیق یک جزء مستقلی‌در طریق های این حدیث نوشته و آنرا از تالیفات خود شمرده و حدیث مذکور رادر(الدر المنثره) یاد کرده و آنرااز احادیث مشهوره شمرده در ص ۴۹ حاشیه(فتاوی حدیثیه) ابن حجر

۸۱- سیدنور الدین علی فرزند عبد الله سمهودی شافعی متوفای ۹۱۱ یاد کرده آنرا در(جواهر العقدین) و ردیف کرده آنرا

[صفحه ۱۳۴]

بشواهدی از احادیث وارده در علم علی علیه السلام

۸۲- فضل فرزند روزبهان یاد کرده آنرا در رد بر(نهج الحق) علامه حلی در حالیکه آنرا پذیرفته بدون هیچ‌اشاره ای در سندش و در رد دلیلهای علامه با علم. بودن امیرالمومنین بدو حدیث اقضاکم علی. قاضی ترین شماعلیست. و انا مدینه العلم(من شهر علمم و علی دروازه آنشهر است) از طریق ترمذی و اما آنچه را که مصنف یاد کرده آنرا از علم امیر المومنین پس شکی نیست که او از علماء امت و مردم همگی محتاج و نیازمند بسوی اویند در علم و چگونه چنین نباشد در حالیکه او وصی و جانشین پیامبر صلی الله علیه و آله است در رسانیدن علم و امانتهای حقایق معارف پس نزاع و جدالی برای هیچکس در او نیست و اما آنچه که یاد کرده از صحیح ترمذی(درباره حدیث انا مدینه العلمو علی بابها) پس صحیح است.

۸۳- حافظ عز الدین عبد العزیز معروف بابن فهد هاشمی مکی شافعی متوفای ۹۲۲ اشعاریکه بان مدح میکند امیر المومنین علیه السلام را اشاره کرده و آن اینست.

شیر جنگها و شیر دور کننده و کسیکه بشمشیر او سیاهی وتاریکی ها نادانی و شرک برطرف شد.

داماد پیامبر برادر او و درب علوم و دانش او قاضی ترین صحابه پیامبر و صاحب شمائل و اخلاق کریمانه بود.

پارسائی که پرهیزگاری سخت شعار او بود و رفتارش دادگستری بود با بزرگواری،

در بخشش او دریا چیست جزرکدامست سیلاب چیست و باران مداوم کدامست،

[صفحه ۱۳۵]

و برای اوست شجاعت و دلیری و آزرم و هم چنین فصاحت و بلاغت و دانش هائی،
عنتر کیست جز او در نبرد کسی نیست و شیر شرزه نتواند با او برابر شود وقتیکه جنگ سخت شود،
فرزند ساعده فصیح کیست پیش او سحبان کدامست اگر سخنرانی کند و اگر شعر گوید،
تمام فضیلتها را واجد شد منزه است خدائیکه از فضلش این کمالات را از قدیم باو عطا نمود،
یاری کرد پیامبر را و چه بسیار که خود را فدای او نمود پس برای اوست از پسر عمش فضلیکه همه عالم را فرا گرفته،
تمام مخالفین حقیقه اعتراف بفضل برتری او نموده واین امریست روشن درباره علی نه پنهان،
پس بر او باد از من هزار هزار تحیت و درود بر تمام صحابه که اهل وجدان وشرف باشند،

۸۴- حافظ شهاب الدین احمد فرزند محمد قسطلانی مصری شافعی متوفای ۹۲۳ در(مواهب الدینه) در نامهای پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله(مدینه العلم) شمرده که از حدیث معهود یاد شده گرفته چنانچه زرقانی در شرح آن ج ۳ ص ۱۴۳ گفته است.

۸۵- مولی جلال الدین محمد فرزند اسعد دوانی متوفای ۹۲۸، بان اشاره کرده در شرح رساله زوراء.

۸۶- قاضی کمال الدین حسین فرزند معین میبدی متوفای در اوائل قرن دهم آنرا در شرح دیوان منسوب بامیر المومنین علیه السلام یاد کرده و باناحتجاج و استدلال نموده.

[صفحه ۱۳۶]

۸۷- حاج عبد الوهاب فرزند محمد بخاری متوفای ۹۳۲ در تفسیرش(الانوری) در نزد قول خدای تعالی(قل لا اسئلکم علیه اجر الا الموده فی القربی) بگو من از شما سئوال نمیکنم‌برای رسالتم مزدی را مگر دوستی درباره نزدیکان من یاد کرده آنرا از طریق جابر که از ابن مغازلی نقل کردهو عده ای از فضائل آنحضرت را در پی وردیف آن آورده سپس گفته بدان ای فلانی که این احادیث از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله درباره علی که خدا ازاو خشنود است وارد شده است

۸۸- حافظشیخ محمد فرزند یوسف شامی متوفای ۹۴۲یاد کرده آنرا در(سبل الهدی و الرشاد فی سیره خیر العباد) و گفته: صواب آنستکه آن حدیث حسن است چنانچه دو حافظ علائی و ابن حجر گفته‌اند... تا آخر.

۸۹- شیخ ابو الحسن علی فرزند محمد فرزند عراق کنانی متوفای ۸۶۳ یاد کرده آنرا در(تنزیه الشریعه عن الاخبار الشیعه) و آنرا ردیف کرده به تصحیح حاکم و ضعیف دانستن ابن جوزی و حسن دانستن ابن حجر و علائی آنرا و ظاهر میشود از اواختیار کردن قول ابن حجر و علائی را.

۹۰- شهاب الدین احمد فرزند محمد فرزند ابن حجر هیتمی مکی متوفای ۹۷۴ آنرا در(الصواعق) ص ۷۳ و در شرح همزیه بوصیری یاد کرده در نزد قول او.

چه بسیار آیاتیکه ظاهر شد از علوم او از حروفیکه از آن حروف هجاء الف وباء... ظاهر شود و در شرح گفته اش.
و وزیر پسر عموی او در فضائل و مناقب و از خاندانیکه وزیران نیکبخت میشدند.

[صفحه ۱۳۷]

و در شرح قولش گوید:

برداشتن پرده ها یقینا باو اضافه و زیاد نشود بلکهاو خورشیدی استکه بر او پرده و حجابینیست، آنرا یاد کرده و حسن داشته درکتاب(تطهیر الجنان) حاشیه(الصواعق) ص ۷۴ و روایت کرده آن را(الفتاوی الحدیثیه) ص ۱۲۶ و آنرا حسندانسته و در ص ۱۹۷ گوید آن حدیث حسن بلکه حاکم گوید آن حدیث صحیح است.

۹۱- علی فرزند حسام الدین مشهور بمتقی هندی متوفای ۹۷۵ یاد کرده آنرادر(اکمال جمع الجموامع سیوطی) در قسمت گفته هائی از فضائل امیر المومنین علیه السلام چنانچه در ترتیب آن(کنز الاعمال) ج ۶ ص ۱۵۶ میباشد.

۹۲- شیخ ابراهیم فرزند عبدالله وصابی یمنی شافعی یاد کرده آنرا در کتاب(الاکتفاء) در حالیکهنقل کرده از ابی نعیم در کتاب المعرفه) و از حاکم و خطیب و بان احتجاج و استدلال نموده به فضل علم علی علیه السلام بدون اینکه هیچ اشکالی در سند و دلالت آن نماید.

۹۳- شیخ جمال الدین محمد طاهر هندی متوفای ۹۸۶ یاد کرده آنرا در(تذکرهالموضوعات) و آنرا حسن دانسته و گفته کسی که حکم بدروغ بودن آن کند قطعا غلط و اشتباه کرده است.

۹۴- میرزا مخدوم عباس فرزند معین الدین جرجانی سپس شیرازی متوفای ۹۸۸ یاد کرده آنرا در فصل دوم از(نواقض الروافض) و آنرا از فضائل امیر المومنین علیه السلام شمرده در حالیکه از ترمذی نقل کرده بدون هیچ اشکالی در آن.

۹۵- شیخ فرزند عبد الله عید روس متوفای ۹۹۰ یاد کرده آنرا

[صفحه ۱۳۸]

در(العقد النبوی و السر المصطفوی) در حالیکه نقل از بزار و طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن عدی و ترمذی نموده بدون ایراد و تنقیض ضعف سند آن.

۹۶- جمال الدین محدث عطاء الله فضل الله شیرازی متوفای ۱۰۰۰ یاد کرده آنرا در کتابش(الاربعین) و آن حدیث شانزدهم از آنست و یاد کرده آنرا در مطلب اول از کتابش(تحفه الاحباء من مناقب آل العبا.

۹۷- ابو العصمه محمد معصوم بابا سمرقندی یاد کرده آنرا در فصل دوم از رساله(الفصول الاربعه) و احتجاج کرده بان بر کسیکه بدگوئی بابی بکر نموده بغصبکردن او فدك را و انکار کرده باین شهاده امیرالمومنین را برای فاطمه سلام الله علیها بسبب مقام علمی او که بواسطه حدیث معهود یاد شده ثابت است.

۹۸- شیخ علی قاری هروی حنفی متوفای ۱۰۱۴ که در کتاب(المرقاء) در شرح المشکاه یاد نموده آنرا.

۹۹- حافظ شیخ عبد الروق فرزند تاج العارفین مناوی شافعی متوفای ۱۰۳۱ یاد کرده آنرا در(فیض القدیر) شرحالجامع الصغیر و در(التیسیر) شرح الجامع الصغیر و در اولی گوید:

پس براستیکه محمد مصطفی صلی الله علیه وآله مدینه جامعه برای معانی تمام دیاناتست و مدینه و شهر چاره ای از در ندارد. پس خبر داد که درب آن علیکه خدا او را سرفراز کند میباشد پس کسیکه راه او را پیش گیرد و برود داخل آنشهر شده و هر کس که خطا کند واز راه او نرود راه هدایت را اشتباه رفته و خطا کرده. و بتحقیق که شهادتبا علمیت و داناتر بودن او داده است موافق و مخالف و

[صفحه ۱۳۹]

دوست و دشمن.
کلابـادی نقـل کرده کـه مردی از معـاویه از مسئله ای پرسـیدپس گفت از علی سـئوال کن که او از من دانـاتر است پس گفت: من جواب تو را میخواهم. گفت: وای بر تو مکروه داری‌مردیرا که رسول خدا صلی الله علیه وآله او را برای عملش عزیز میداشت.
وبزرگان صحابه بودند که اعتراف میکردند مقام علمی او را و عمر از اومیپرسید از آنچه که بر او مشکل میشد.مردی آمد و از عمر سئوال کرد. پس عمر گفت: علی در اینجا است از او سـئوال کن پس آنمرد گفت میخواهم از توبشنوم ای امیرالمومنین گفت برخیز پاهایت را استوار نکند و نامت را از دفتر محو و نابود نماید.
و از عمر از طرق و راه های صحیح رسیده که پناه میبرد بخدا از مردمیکه علی علیه السلام در بین آنها نباشد تا آنکه نگاه میداشت او را نزدخودش و نبیند مر او را چیزی از برای مشورت کردن او در مشکلی.
و حافظ عبد الملک فرزند سلیمان نقل کرده که گفت بعطاء گفته شد آیا هیچکس از صحابه فقیه تر و داناتر از علی بود، گفت: نه بخدا سوگند.
حرالی گویـد: پشینیان و متاخرین میداننـد که فهم کتاب خدا منحصر به علم علی علیه السلام است و هر کس که نداند این را پس گمراه شـده از دریکه از پشت سر اوست. خداونـد پرده ها را از دلها بردارد تا محقق شود یقینی که به برطرف شـدن پرده دگرگون نمیشود.

[صفحه ۱۴۰]

۱۰۰- ولی یعقوب لاهوری آنرا در«رساله العقائد» یاد کرده و در دلالت آن بر اعلمیت و افضیلت امام علیه السلام سخن گفته.
۱۰۱- شیخ احمد فرزند فضل فرزند محمد با کثیر مکی شافعی متوفای ۱۰۴۷ یاد کرده آنرادر کتابش«وسیله المال فی عد مناقب‌الال» در حالیکه از ابن عمر صاحب«الاستیعاب» نقل کرده بدون هیچ اشکالی در سند و متن و دلالت آن.
۱۰۲- شیخ محمود فرزند محمد فرزند علی شیخانی قادری یاد کرده آنرا در تالیفش«الصراط السوی فی مناقب آل النبی» در حالیکه از احمد و ترمذی بصورت ارسال مسلم و قطعی نقل کرده سپس گفته و برای همین ابن عباس میگفت‌کسیکه علم میخواهد پس باید از در علم بیاید و آن علی است که خدا از او خشنود است.
۱۰۳- عبد الحق دهلوی متوفای ۱۰۵۲ یاد کرده آنرا در«اللمعات فی شرح المشکاه» و حکایت کرده عده ای از حافظین، حافظین را در اطراف حدیث‌یاد شده و معهود از جهت نفی و اثبات و اختیار کرده آنچه را که جمعی از متاخرین حفاظ معتقد شده اند از لحاظ ثبوت و

[صفحه ۱۴۱]

حسن بودن آن و نیز در«مدارج النبوه» از نامهای رسول خدا صلی الله علیه و آله:«مدینه العلم»شمرده برای پذیرفتن حدیث معهود.
۱۰۴- سید محمد فرزند سید جلال فرزند حسن‌نجاری آنرا در کتابش«تذکره الابرار» پیش یاد نمودن امیر المومنین و تصریح کرده بصحت آن. ۱۰۵- الله دیا فرزند عبد الرحیم فرزند بینا حکیم چشتی عثمانی یاد کرده آن را در«سر الاقطاب» در حالیکه احتجاج و استدلال بان نموده وآنرا ارسال مسلم و قطعی دانسته.

۱۰۵- الله دیا فرزند عبد الرحیم فرزند بینا حکیم چشتی عثمانی یاد کرده آنرا در« سر الاقطاب»در حالیکه احتجاج و استدلال به آن نموده و آنرا ارسال مسلم و قطعی دانسته.

۱۰۶- عبد الرحمن فرزند عبد الرسول فرزند قاسم چشتی آنرا در«مرآت الاسرار» در هنگام یاد کردن مولای ما امیرالمومنین یاد نموده.

۱۰۷- شیخ فرزند علی فرزند محمد خفری متوفای ۱۰۶۳ در کتابش«کنز البراهین الکسبیه» نقل نموده.

۱۰۸- حافظ علی احمد عزیزی شافعی متوفای ۱۰۷. یاد کرده آنرا در«السراج المنیر درشرح جامع الصغیر» ج ۲ ص ۶۳ و حکایت‌کرده از استادش حسن بودن آنرا و اشاره

[صفحه ۱۴۲]

نکرده بچیزی که مخدوش و مغشوش میکند آنرا. پس گفت: از او گرفته میشود شایسته و سزاوار است برای عالمو دانا که مردم را خبر دهد بفضیلت کسیکه فضل او شناخته شده تا آنکه علمرا از او فرا گیرند.

۱۰۹- ابو الضیاء نور الدین علی فرزند علی شبراملسی قاهری شافعی متوفای ۱۰۸۲یاد کرده آنرا در حاشیه اش بر«المواهب اللدینه» که موسوم به«تیسیر المطالب السنیه بکشف اسرار المواهب اللدینه» در شرح نامهای پیامبر صلی الله علیه و آله در نام آنحضرت«مدینه العلم» پس گفت و صحیح اینستکه آن حدیث حسن است چنانچه‌علائی و ابن حجر گویند.

۱۱۰- شیخ تاج الدین سنبهلی آنرا در«رساله اشغال نقشبندیه» نقل کرده.

۱۱۱- شیخ ابراهیم فرزند حسن کردی کورانی شافعی متوفای ۱۱۰۱ یاد کرده آنرا در«النبراس لکشف الالتباس الواقع فی الاساس» در حالیکه نقل از بزار و طبرانی از جابر و از طریق ترمذی و حاکم از علی علیه السلام بدون هیچ طعن و بدگوئی در سندش.

۱۱۲- شیخ اسماعیل فرزند سلیمان کردی بصری یاد کرده آن را در کتابش«جلاء النظر فی شبهای ابن حجر» اقامه حجت و برهان کرده بان بر کسیکه نسبت خطا و اشتباه بامیرالمومنین علیه السلام درفتوا داده ابن حجر حکایت کرده آنرا در کتاب«الفتاوی الحدیثیه» از بعضی از معاصرینش.

[صفحه ۱۴۳]

۱۱۳- شیخ محمد فرزند عبد الرسول برزنجی مدنی متوفای ۱۱۰۳ در رساله اش«الاشاعه فی اشراط الساعه».

۱۱۴- شیخ محمد فرزند عبد الباقی فرزند یوسف زرقانی مالکی متوفای ۱۱۲۲یاد کرده آنرا در شرح«المواهب اللدنیه» ج ۳ ص ۱۴۳ و آنرا حسن دانسته.

۱۱۵- شیخ سالم فرزند عبد الله فرزند سالم بصری شافعی یاد کرده آنرا در رساله اش«الامداد بمعرفه الاستاد» نویسنده و تالیف کننده سال ۱۱۲۱.

۱۱۶- میرزا محمد فرزند معتمد خان بدخشانی نقل کرده آنرا در«نزل الابرار بما صح من مناقباهل البیت الاطهار» ص ۲۷ در حالیکه‌از بزار و عقیلی و ابن عدی و طبرانی و حاکم و ابی نعیم نقل کرده و حدیث معهود نزد او صحیح است بر شرط نوشته او

۱۱۷- شیخ محمد صدر العالم در کتاب«المعارج العلی فی مناقب المرتضی» یاد کرده آنچه را که سیوطی در جمع الجوامع افاده نموده ازصحت حدیث پس ظاهر میشود از او اختیار او صحیح بودن آنرا مانند سیوطی.

۱۱۸- شاه ولی الله احمد فرزند عبد الرحیم‌دهلوی متوفای ۱۱۷۶ یاد کرده آنرا در کتاب«قره العین» در چندین موضع در حالیکه گیرنده آنست گرفتن مسلم و قطعی و آنرا از فضائل امیر المومنین علیه السلام شمرده در کتابش(ازاله الخفا

۱۱۹- شیخ محمد فرزند سالم‌مصری حنفی متوفای ۱۱۸۱ در حاشیه اش بر شرح جامع الصغیر عزیزی ج ۲ ص ۶۳.

۲۰- شیخ محمد فرزند محمد امین سندی‌در کتابش

[صفحه ۱۴۴]

«دراسات اللبیب» چاپ شده ۱۲۸۴ در لاهور شمرده باب مدینه علم را از نامهای امیرالمومنین از باب گرفتن بحدیث معهود.

۱۲۱- امیر محمد فرزنداسماعیل فرزند صلاح یمنی صنعانی متوفای ۱۱۸۲ یاد کرده آنرا در(الروضه الندیه فی شرح التحقه العلویه» و حکم کرده بصحت حدیث برای پیروی کردن بر حاکم و ابن جریر و سیوطی و گوید بعد نقل تصحیح کردن صحیح دانندهگان و تحسین کردن کسانیکه آنرا حسن دانسته اند. پس برای تو ظاهر و روشن‌شد دعوای بطلان موضوع بودن آن و درستی قول بصحت آن چنانچه سیوطی آنرااختیار کرده و آن گفته حاکم و ابن جریر است.

۱۲۲- شیخ سلیمان جمل در کتاب«الفتوحات الاحمدیه بالمنح المحمدیه» آنرا یاد کرده در حالیکه آنرا مسلم و مقطوع دانسته.

۱۲۳- مولی سید قمر الدین حسینی اورنگ آبادی متوفای ۱۱۹۳ یاد کرده آنرا در کتاب«نور الکریمتین» در حالیکه بان استدلال و اقامه برهان بان نموده در حالیکه پذیرنده بر اوست.

۱۲۴- شهاب‌الدین احمد بن عبد القادر عجیلی شافعی‌یکی از شعراء غدیر است که در شعراء قرن دوازدهم خواهد آمد آنرا یاد کرده‌در کتابش«ذخیره المال فی شرح عقد اللال» در چندین موضع مانند یاد کردن حدیث ثابت صحیح که مورد قبول اوست.

۱۲۵- شیخ محمد بن علی صبان متوفای ۱۲۰۵ یاد کرده آنرا در کتاب«اسعاف الراغبین» ص ۱۵۶- حاشیه نور الابصار که نقل کرده از بزار و طبرانی و حاکم و عقیلی و ابن عدی ترمذی و صواب دانسته قول کسی را که آنرا حسن دانسته خلافا بکسیکه آنرا

[صفحه ۱۴۵]

صحیح یا موضوع و مجعول دانسته است.

۱۲۶- شیخ مبین بن محب الله سهالوی متوفای ۱۳۲۵ استدلال و احتجاج کرده بان علم امام علیه السلام را در کتابش«وسیله النجاه» سپس گفته این حدیث صحیح است بر عقیده حاکم و ابن حجر گوید: حسن است و یاد نکرده چیزیرا از سخنانیکه ایراد در آن باشد که اشاره بفساد و بطلان آن باشد.

۱۲۷- قاضی ثناء الله پانی پتی متوفای ۱۲۲۵ یاد کرده آنرا در چندین موضع از کتابش«السیف المسلول» ویاد کرده صحیح دانستن حاکم آنرا و تضعیف کسیکه آنرا ضعیف دانسته و اختیار ابن حجر حسن بودن آنرا سپس گفته چیزیکه معنایش این است: که صواب آنستکه ابن حجر اختیار کرده برای نگرش بسند آن. و اما از جهت تامل و اندیشه به بسیاری از شواهد پس‌امکان دارد که ما حکم بصحت آن کنیم ۱۲۸۰.

۱۲۸- عبد العزیز بن ولی الله دهلوی یاد کرده آنرا در سئوالیکه از او شدهو در رساله ایکه آنرا در عقاید پدرش شاه ولی الله نوشته است.

۱۲۹- شیخ جواد ساباط بن ابراهیم ساباطی حنفی یاد کرده آنرا در کتاب«البراهین الساباطیه».

۱۳۰- عمر بن‌احمد طرپوتی حنفی در کتاب«عصیده الشهده فی شرح قصیده البرده» گوید در شرح قول او:

فان النبین فی خلق وفی خلق

و لم یدانوه فی علم و لا کرم

برتر از پیامبران بود در خلقت و در اخلاق و آنان نزدیک او

[صفحه ۱۴۶]

نباشند نه در علم و نه در کرم.

بـدانکه بیان علم آنحضـرت ثابت است بقول خدای تعالی. و تعلیم کرد تو راچیزیکه نبودی که بتوانی و بقول پیامبر صـلی الله علیه و آله منم شهر علم تا آخر حدیث و غیر آینها.

۱۳۱- قاضی محمد بن علی شوکانی صنعانی متوفای ۱۲۵۰ یاد کرده آنرا در«الفوائد الجموعه فی الاحادیث الموضوعه» و آنرا حسن دانسته است.

۱۳۲- محمد رشید الدین خان دهلوی در«ایضاح لطافه المقال».

۱۳۳- جمال الـدین ابو عبد الله محمد بن عبد العلی قرشـی معروف میرزا حسن علی لکهنوی آنرا از مناقب امیر المومنین علیه السـلام در«تفریح الاحباب بمناقب الال و الاصحاب» شمرده و اختیار کرده حسن بودن آنرا.

۱۳۴- نور الدین اسماعیل بن سلیمان یاد کردهآنرا در«الدر الیتیم» نقل کرده از ابی نعیم و حاکم و خطیب بدون این که طعنی در آن باشد.

۱۳۵- ولی اللهبن حبیب الله بن محب الله بن ملاـ احمـد عبـد الحق سـهاوی لکهنوی متوفـای ۱۲۷۰- آنرا از منـاقب امیر المومنین علیه السـلام شـمرده در کتابش«مراه المومنین» سـپس گفته چیزیکه معنایش اینست و آنچه که زیاد کردنـد بر آن دربعضـی از روایات از مناقب صحابه موضوعو افتراء است بنابر آنچه که در صواعقاست.

۱۳۶- شهاب الدین سید محمود بنعبد الله آلوسی

[صفحه ۱۴۷]

بغدادی متوفای ۱۲۷۰ ه در تفسیرش«روح المعانی» علی علیه السـلام را باب مـدینه علم مینامد در موقع بحث و کاوش از دیدن لوح در ج ۲۷ ص ۳- ازطبعه منیریه.

۱۳۷- شـیخ سـلیمان بن ابراهیم حسینی بلخی قندوزی متوفای ۱۲۹۳ یـاد کرده آنرا به راه هـای بسـیاری در«ینابیع الموده» ص ۴۱۹ و ۴۰۰ و ۷۳ و ۷۲ و ۶۵ نقل کرده از جمعی از حافظین حدیث و بزرگانیکه منتهی میشود اسـنادشان به امیر المومنین علیه السـلام و ابن عباس، و جابر بن عبد الله، و حذیفه بن یمان، و حسن بن علی، و ابن مسعود،و انس بن مالک، و عبد الله بن عمر.

۱۳۸- شیخ سلامه الله بدایونی نامیدهاست امیر المومنین علیه السلام را در کتابش«معرکه الاراء» بباب مدینهعلم برای گرفتن بمضمون حدیث.

۱۳۹- سید احمد زینی دحلان مکی شافعی متوفای ۱۳۰۴ در«الفتوحات الاسلامیه» ج ۲ ص ۵۱.
۱۴۰- مولوی‌حسن الزمان یاد کرده آنرا در«القول المستحسن فی فخر الحسن» و آنرا از احادیث مشهور صحیح شمرده و گوید: آنرا جماعتی از پیشوایان حدیث‌صحیح دانسته و از آنها شمرده ابن معین و خطیب و ابن جریره و حاکم و فیروز آبادی را در نقد الصحیح سپس گوید و اکتفا کرده بر حسن دانستن علائی و زرکشی و ابن حجر در اقوام دیگری برای رد کردن بر ابن جوزی.
۱۴۱- شیخ علی بن سلیمان مغربی مالکی‌شاذلی یاد کرده آنرا در کتابش«نفع‌قوت المغتدی علی صحیح ترمذی».

[صفحه ۱۴۸]

۱۴۲- شیخ عبد الغنی افندی غنیمی حکایت کرده از آن سلیم محمد افندی در«قره الاعیان» مطبوع در قسطنطیه سنه ۱۲۹۷.
۱۴۳- شیخ محمد حبیب الله بن عبد الله یوسفی مدنی شنقیطی مصری در«کفایه الطالب لمناقب علی بن ابیطالب» ص ۴۸
یافت میشود کلمات بسیاری از این گروه بزرگان در اطراف حدیث در جزء خامس از«عقبات الانوار» آقای بزرگ ما حجه الاسلام‌مجاهد بزرگوار سید میر حامد حسین موسوی لکهنوی متوفای ۱۳۰۶

صحت حدیث

تصریح کرده است چندین نفر از گروه بزرگان بصحت حدیث از جهت سندو در اینجا جمعی از ایشان ظاهر میشوداختیار صحت آن و بسیاری از این گروه آنرا حسن میدانند و تصریح میکنند بفساد و بطلان طعن زدن در آنرا و بطلان قول کسیکه آنرا تضعیف کرده و از کسانیکه آنرا صحیح دانسته اند افراد زیر است:
۱- حافظ ابو زکریا یحی بن معین بغدادی متوفای ۲۳۳ تصریح‌کرده بر صحت آن چنانچه خطیب و ابو الحجاج مزی و ابن حجر و غیر ایشان‌یاد کرده اند.
۲- ابو جعفر محمد بن‌جریر طبری متوفای ۳۱۰ آنرا در«تهذیب الاثار» صحیح دانسته.
۳- ابو عبد الله حاکم نیشابوری متوفای ۴۰۵ در مستدرک آنرا صحیح دانسته.
۴- حافظ خطیب بغدادی متوفای ۴۶۳ شمرده‌است آنرا از

[صفحه ۱۴۹]

کسانیکه مولوی حسن زمان آنرا صحیح دانسته در قول مستحسن.
۵- حافظ ابومحمد حسن سمرقندی متوفای ۴۹۱ در«بحر الاسانید»
۶- مجد الدین فیروزآبادی متوفای ۸۱۶ در نقد الصحیح آنرا صحیح دانسته.
۷- حافظ جلال الدین سیوطی متوفای ۹۱۱ در جمع الجوامع آنرا صحیح دانسته چنانچه گذشت.
۸- سید محمد بخاری در«تذکره الابرار» تصریح کرده بر صحت آن ٠
۹- امیر محمد یمانی صنعانی متوفای ۱۱۸۲ تصریح کرده به صحت آن در«الروضه الندیه».
۱۰- مولوی حسن زمان آنرا از مشهور صحیح شمرده در قول مستحسن و او از کسانیست که ظاهر میشود از آن صحت آن.
۱۱- ابو سالم محمد بن طلحه قرشی متوفای ۶۵۲.

۱۲- ابو المظفر یوسف بن قزاوغلی متوفای ۶۵۴.

۱۳- حافظ صلاح الدین علائی متوفای ۷۶۱.

۱۴- شمس الدین محمد جزری متوفای ۸۳۳.

۱۵- شمس الدین محمد سخاوی متوفای ۹۰۲.

۱۶- فضل الله بن روزبهان شیرازی.

۱۷- متقی هندی علی بن حسام الدین متوفای ۹۷۵.

۱۸- میرزا محمد بدخشانی.

۱۹- میزرا محمد صدرالعالم.

۲۰- ثناء الله پانی پتی هندی.

[صفحه ۱۵۰]

لفظ حدیث

۱- از حرث و عاصم از علی علیه السلام.. از پیامبر که فرمود خداوند آفرید مرا و علی را از درختی من اصل و ریشه آن درختم و علی شاخه آن و حسن و حسین میوه آن و شیعه برگ آنست. پس آیا بیرون نمیاید از پاک مگر پاک،

و انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد المدینه فلیاتها من بابها.

و من شهر علمم و علی دروازه آنست پس کسیکه قصد آن شهر را نماید باید از دروازه آن وارد شود.

و در لفظ حذیفه از علی علیه السلام:

انا مدینه العلم و علی بابها و لا توتی البیوت الا من ابوابها:

منم شهر علم و تو دروازه آنی و نیایند بخانه ها مگر از درهای آن.

و در لفظ دیگری برای آنحضرت علیه السلام:

انا مدینه‌العلم و انت بابها کذب من زعم انه یصل‌الی المدینه الا من قبل الباب.

من شهر علمم و تو دروازه آنی، دروغ گوید کسیکه خیال کند که میرسد بشهر مگر از طرف دروازه.

و در عبارتی که برای آنحضرت علیه السلام است:

انا مدینه العلم و انت بابها، کذب من زعم انه یدخل المدینه بغیر الباب قال‌الله عز و جل: و اتوا البیوت

[صفحه ۱۵۱]

من ابوابها.

منم شهر علم و تو دروازه آنشهری دروغ گوید کسیکه گمان کند که او داخل میشود شهر را از غیر در خداوند عز و جل فرماید: بیائید خانه ها را از درهای آن.

از ابن عباس:

انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فیات بابه«الباب».

من شهر علم هستم و علی‌دروازه آنست پس کسیکه قصد علم دارد پس بیاید از در وارد شود.

و در عبارتی از سعید بن جبیر از ابن عباس است که فرمودند:

یا علی انا مدینه العلم و انت بابها و لن توتی المدینه‌الا من قبل الباب.

ای علی من شهر علم هستم و تو دروازه آنشهری و هرگز وارد شهر نشوید مگر از جانب در.

از جابر بن عبد الله گوید: شنیدم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در روزحدیبیه در حالیکه دست علی علیه السلام‌را گرفته میفرمود:

هذا امیر البرره و قاتل الفجره منصور من نصره مخذول من خذله ثم مد بها صوته فقال: انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد البیت فلیات الباب.

این امام و رهبرنیکان و کشنده تبه کاران است یاری شود کسی که او را یاری کند و خوار شود کسیکه او را رها کند. آنگاه صدای خود را کشید و فریاد کرد: من شهر علم هستم و علی دروازه آنشهر

[صفحه ۱۵۲]

است پس کسیکه قصد خانه کند پس از در آید.

و در عبارت دیگرست از او: من شهر علم و علی دروازه آنشهر است پس کسیکه قصد علم نماید پس از در آن وارد شود.

و در اینجا احادیث دیگریست که بزرگان قوم در تالیفات ارزنده خود نقل کرده اند که تقویت میکند صحت این حدیث را که از آنهاست

۱- انا دار الحکمه و علی بابها. من خانه حکمتم و علی درب آنست.

۲- انادار العلم و علی بابها: من خانه علمم و علی در آنست.

۳- انا میزان العلم و علی کفتاه: من ترازوی علمم و علی دو کفه آنست.

۴- انا میزان الحکمه و علی لسانه: من ترازوی حکمتم و علی

[صفحه ۱۵۳]

زبان یعنی شاهین آنست.

۵- انا المدینه و انت الباب و لا یوتی المدینه الا من بابها من شهرم و تو دروازه و وارد شهر نشوند مگر از طرف درب آن.

۶- فی حدیث: فهو باب«مدینه» علمی در حدیثی آمده که او دروازه شهرعلم منست.

۷- علی اخی و منی و انا من علی فهو باب علمی و وصیی برادر من‌است و از منست و من از علی هستم پس او درب علم من و وصی منست.

۸- علی باب علمی و مبین لامتی ما ارسلت به من بعدی: علی دروازه علم من و بیان کننده برای امت من است آنچه را که فرستاده بان شدم از بعد من.

۹- انت‌باب علمی: تو دروازه علم منی فرمود پیامبر صلی الله علیه و آله این را بعلی علیه السلام در حدیثکه خرگوشی و ابو

[صفحه ۱۵۴]

نعیم و دیلمی و خوارزمی و ابو العلاء همدانی و ابو حامد صالحات و ابو عبد الله گنجی و سید شهاب الدین‌صاحب توضیح الدلائل و قندوزی نقل کرده اند.

۱۰- یا ام سلمه اشهدی و اسمعی هذا علی امیر المومنین و سید المسلمین و عیبه علمی«وعاء علمی» و باب الذی اوتی منه ای ام سلمه گواهی بده‌و بشنو این علی امیر مومنان و آقای مسلمانان و کانون علم من«و ظرف علم من» و دروازه جنانیستکه از آن وارد میشوند. ابو نعیم و خوارزمی درمناقب نقل کرده و رافعی در تدوین و گنجی در مناقب و حموی در فرائد السمطین و حسام الدین محلی و شهاب الدین در توضیح الرلائل و شیخ محمد حنفی در شرح جامع صغیر و گفت در حاشیه شرح عزیزی ج ۲ ص ۴۱۷ حدیث عیبه‌یعنی ظرف علم من است که نگهدار آنست زیرا که آن شهر علم است و برای این تمام اصحاب محتاج باو بودند در مشکلات و برای این معاویه در حادثه جنگ صفین از مشکلات از او پرسید پس جواب میداد باو پس جماعت او باو گفتند. برای چی جواب دشمن ما را میدهی: پس میفرمود: آیا کفایت نمیکند شما را که او نیازمند بماست.و واقع شد برای او مشکلاتی با عمر پس گفت خدا مرا باقی نگذارد تا اینکه اگر درک کنم مردمی را که در میانشان ابو الحسن نباشد یا چنانچه گفت پس خواست از خدا که بعد از علی علیه السلام زنده نماند سپس یاد کرد قضایائی که از آنها حدیث سیلی و حدیث‌آنکه عمر فرمان

[صفحه ۱۵۵]

داد زن بدکاریرا که حامله و آبستن بود سنگسار کنند«تمامش خواهد آمد» پس عمر گفت لو لا علی لهللک عمر اگر علی نبود هر آینه عمر هلاک شده بود.

و مناودی گوید: در«فیض القدیر» ج ۴ ص ۳۵۶: علی عیبه علمی، علی علیه السلام ظرف کانون عم منست. یعنی: محل گمان روشن گوئی من و خاصه‌من و محل سر منست و معدن تفاس منست.و عیبه ظرفیت که مردم نفائس و اشیاء ارزنده خود را در آن حفظ میکند

ابن درید گوید: و این از سخنان موجزیستکه سبقت نگرفته مثل زدنی بان در قصد کردن اختصاص او بامور باطنی او که غیر او کسی بر آن مطلع نشده است و این نهایت در مدح علی علیه السلام است و دلهای دشمنانش پر بوده بر اعتقاد بزرگداشت و احترام او.

و در شرح قصیده همزیه است که معاویه میفرستاد خدمت علی علیه السلام و از مشکلات میپرسید و پاسخ میگرفت پس یکی‌از پسرانش گفت بدشمنت پاسخ میدهی گفت: آیا کافی نیست ما را که دشمن محتاج‌بماست و از ما میپرسد.

۱۱- انا مدینه الفقه و علی بابها: من شهر فقه هستم و علی دروازه آنشهر است، ابو المظفر سبط بن جوزی در تذکره ص ۲۹ گوید و ابن بطه عکبری نقل کرده باسنادش از سلمه بن کهیل از عبد الرحمن از علی و ابو الحسن علی بن محمد مشهور بابن عراق در تنزیه الشریعه.

[صفحه ۱۵۶]

مادامیکه زنده باشی روزگار بتو شگفتی نشان دهد

متحیرم که چه بگویم:درباره روشنفکری که خود را فقیهی از فقهاء اسلامی حساب میکند و این احادیث و مانند آن تمامی از صحیح ها و اخبار حسن یاد شده در جزو سوم ص ۱۰۰- ۹۵ و آن چه ما در اینجا و آنجا مقدم داشتیم از سخنان صحابه و از اجماع تمام امت اسلامیه بر وارث بودن‌امیرالمومنین علیه السلام علم پیامبربزرگ صلی الله علیه و آله را. پس اوصرف نظر میکند از این نصهای صریحه و میبیند در میان امت از صحابه و حتی تا امروز کسی را که او اعلم و داناتراز امیرالمومنین علیه السلام باشد.

در تعجبم که چه بگویم: درباره مردیکه کتابی تالیف میکند از مطالب کهنه و پوسیده ننگین و شرم آور و نام‌آنرا(الوشیعه) میگذارد بدون توجه بعاقبت بد آن و بدون وحشت از ظاهر شدن زبان آن بلکه نزد خویشان و هم مسلکانش خرم و مسرور است بر رد کردن شیعیان و نمیداند احمق که فاسد کرد خوشنامی آنها را و سیاه کرده چهره تاریخ ایشانرا باین بدگوئی و افتراء بنام و شیعه بدون احساس باینکه کاوش گر کنجکاو بزودی پرده از دروغگوئی هاو تهمتهای او بر میدارد و داغ بدنامی و ننگ بر آن گذارده و رسوا مینماید.

او گوید: عمر فقیه ترین صحابه و داناترین اصحاب بود در زمانش بنابر اطلاق و جدا اعرف فقیهان بود بموارد حدیث و قران کریم در تمام مدت عمرش در همه کارها عمل بکتاب و سنت میکرد ومیشناخت موارد سنت را و میفهمید معانی قرآن را«ن ط»

[صفحه ۱۵۷]

این چهار جمله را ما جمع آوری کردیم و پیدا نمودیم از یاوه سرائی های عنوان شده بنام«الخلافه الراشده از صحیفه و ن- ه س» و ما منکر نیستم فقه و علم عمر بن خطاب را چونکه شان هر مسلمانیکه همزمان با پیامبر بزرگ اسلام باشد و معاشرت با او نموده باشد اگر دلالی و واسطه گری در بازار غافل و مشغولش نکرده باشد این است که دانا و فقیه باشد و ما دوست داریم که او را معرفی‌نمائیم اگر مجال داشتیم بانچه که آنمردک توصیف او را نموده بعد از آنکه در بین مردم بخلافه راشده معروف شده. و از حاملین این بار سنگین جز آنکه‌آنچه را که من حفظ کردم از متون کتابها و تواریخ متفق با این ادعاء باطل نیست.

و تاریخ صحیح ما را متوجه میکند به قسمت زیادیکه این مردک صورت خود را از آن گرداننده استو دور میدارد ما را از خیال آن دور داشتن مشرق و مغرب و میرساند بگوش ماسخن خود خلیفه را از پشت پرده نازکی که.

"کل الناس افقه من عمر حتی رباب الحجال "

«همه مردم داناتر ازعمرند حتی زنان پرده نشین»

پس ما پیش کش میکنیم به کنجکاوان و کاوش گران حقیقت آثاریرا که میشناساند راه راست را و پرده برمیدارد از ظهورحال.

[صفحه ۱۵۹]

آثار کمیاب در دانش عمر

عقیده خلیفه درباره کسی که آب ندارد

اشاره

امام مسلم در صحیح خود در باب تیمم بچهار طریق از عبد الرحمن بن انبزی نقل کرده‌که مردی آمد نزد عمر: پس گفت من جنب‌شدم و آب نیافتم. عمر گفت نماز نخوان. پس عمار گفت ای پیشوای مومنین‌آیا یادت میاید وقتیکه من و تو در یک‌شبیخون و حمله بر دشمن بودیم پس جنب شدیم و آب نیافتیم پس اما تو نماز نخواندی و اما من خود رابخاک مالیده و نماز خواندم.

پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود کافیست تو را البته‌که دو کف دستت را بر زمین زده و سپس فوت کنی آنگاه بان مسح کنی صورت و دودستت را. پس عمر گفت: ای عمار به ترس از خدا عمار گفت اگر خواستی من حدیث نمیکنم آنرا.

و در عبارتی: عمار گفت ای پیشوای مومنین. اگر خواستی چون خدا بر گردن من از تو حقی قرار داده اینکه آنرا به هیچکس باز گو

[صفحه ۱۶۰]

نکنم و یاد نکرد.

سنن ابی داود ج ۱ ص ۵۳- سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۲۰۰ مسند احمد ج ۴ ص ۲۶۵ سنن نسائی ج ۱ ص۶۱- ۵۹ سنن بیهقی ج ۱ ص ۲۰۹.

صورتی دیگر

ما نزد عمر بودیم پس مردی آمد پیش او و گفت ای امیر مومنان: ما البته یک ماه و دو ماه میشود که آب پیدا نمیکنیم. پس عمر گفت: اما بنده پس نماز نمیخوانم تا آنکه آب پیدا کنم. پس عمار گفت ای رهبر مسلمین یادت میاید وقتیکه ما در فلان‌مکان بودیم و شتر میچرانیدیم پس میدانی که ما جنب شدیم گفت: بلی گفت‌پس من خودم را در خاک مالیدم پس خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله آمدم و داستان را عرض کردم پس پیامبر می خندید و فرمود خاک پاک برای تو بس است. و دست مبارکش را بخاک زد سپس فوت کرد در آن آنگاه با دو کف دستش پیشانی و بعضی از دستش را مسح نمود.

عمر گفت: ای عمار به ترس از خدا.

عمار گفت: ای امیرمومنین: اگر خواستی مادامیکه زندگی کردم یا زنده ماندم آنرا باز گو نکنم.

عمر گفت: نه بخدا سوگند و لکن ما اعراض میکنیم از این مادامیکه تو اعراض کردی، مسند احمد ج ۴ ص ۳۱۹- سنن ابی داود ج ۱ ص ۵۳- سنن نسائی ج ۱ ص ۶۰

[صفحه ۱۶۱]

تحریف و دروغ سازی

این حدیث را بخاری در کتاب صحیح خود ج ۱ ص ۴۵ در باب تیمم نقل کرده آیا فوت کرد در هردو کف و در بابهای بعد از آن جز آنکه‌او خوشش آمده که آنرا تحریف کند برای حفظ مقام خلیفه پس حذف کرده از آن پاسخ- عمر- را که نماز نخوان، یا، اما من پس نماز نمیخوانم، غافل‌از اینکه سخن عمار در این موقع مربوطبچیزی نیست، و شاید این تحریف پیش بخاری سبک تر بوده از جهت لگد مالی کردن از نقل حدیث بنابر آنچه که آن بر آنست

و بیهقی آنرا تحریف شده یاد کرده در سنن کبیرش ج ۱ ص ۲۰۹ و نقل کرده از صحیح مسلم و صحیح بخاری و نقل کرده آنرا نسائی در سننش ج ۱ ص ۶۰ و در آن در جای پاسخ عمر: نوشته، پس ندانست که چه بگوید. و بغوی آنرانقل کرده در کتاب مصابیح ج ۱ ص ۳۶ و آنرا از اخبار صحیح شمرده جز آنکه اول حدیث را حذف کرده و یاد کرده آمدن عمار را بخدمت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فقط.

و ذهبی آنرا در تذکره اش ج ۳ ص ۱۵۲ تحریف شده یادکرده و ردیف کرده آنرا بقولش: که بعضی از ایشان گفتند: چطور برای عمار جایزه بود که اینگونه بگوید پس حلال شود بر او کتمان علم و پاسخ اینکه، این مطلب از کتمان علم نیست چونکه او آنرا حدیث کرد و روایت نمودو پیوست داد و برای خدا سپاس است بماو آنرا نقل کرد در مجلس امیر المومنین‌علیه السلام و عمر مهربانی کرد باو

[صفحه ۱۶۲]

برای علمش چونکه او منع کرده بود از زیاد حدیث گفتن برای ترس از اشتباه و غلط و برای آنکه مبادا مردم‌مشغول بحدیث شده و از قرآن غافل شوند.

امینی گوید: در اینجا چیز بزرگی است امثال این سخنان یاوه و باطل و بحثهای بیهوده و پوچ که آماده کرده اند برای کور کردن ساده لوحان از خواننده گان از آنچه که در تاریخ صحیح است ایکاش میدانستم چه چیز ایشانرا از گفته عمر غافل نموده که گفت: لا تصل- او: اما انا فلم اکن‌لاصلی- نماز نخوان یا- اما بنده پس نیستم که نماز بخوانم(یعنی نمازنمیخوانم) این را میگفت در حالیکه او رهبر و پیشواء مسلمین بود و مسئله‌جدا آسان و مورد ابتلاء همه مردم است، و چه چیز ایشان را غافل نموده از سخن او بعمار: اتق الله یا عمار، به ترس ای عمار، و از نماز نخواندن او وروزیکه جنب شده بود در آن شبیخون و حمله کردن بعد از آنکه اسلام برای مردم آب و خاک(دو طهور) را آورد وچه چیز ایشانرا غافل نموده از نادانی‌او بایه تیمم و کلمه قران کریم و چگونه ایشان غافل شده اند از چشم پوشی عمر از تعلیم و آموختن پیغمبر صلی الله علیه و آله عمار را بکیفیت تیمم چه چیز ایشانرا غافل نموده از این بدبختی بزرگ و مشغول داشته آنها را بعمار و سخن

[صفحه ۱۶۳]

او، بلی(الحب یعمی و یصم) دوستی آدمی را کر و کور میکند و من کان فی هذه اعمی فهو فی الاخره اعمی و اضل سبیلا- و کسیکه در این جهان نابینا و کور باشد پس او در آخرت و روز قیامت نابینا و گمراه تر خواهد بود.

و ظاهر میشود از عینی در کتاب«عمده القاوی» ج ۲ ص ۱۷۲ و ابن حجر در فتح الباری ج ۱ ص ۳۵۲ ثبوت این دو جمله(یعنی قول عمر لا تصل- یا- و اما انا فلم اکن لاصلی حتی اجد الماء» از لفظ عمر در حدیث و برای همین آنرا مذهب و فتوای او قرارداده اند.

عینی گوید: در آن(یعنی در حدیث) است که عمر برای شخص جنب تیمم را لازم‌نمیدید برای قول عمار باو: پس اما تو نماز نخواندی و گوید: که عمر آیه‌تیمم را مخصوص حدیث اصغر میدانست و اجتهادش او را واداشت که جنب تیمم نکند.

و ابن حجر گوید: این فتوای معروفی است از عمر

بیان میکند این حدیث از اینکه این اجتهاد خلیفه در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بوده و آن عجیب ترین چیزیستکه به‌گوش روزگار رسیده،

چگونه خدا دینش را کامل نموده و مانند مسئله تیممی که مورد ابتلاء عموم مردم است در زمان‌پیامبر صلی الله علیه و آله نامعلوم بوده و در آن مجالی برای مثل خلیفه بوده که آنرا نداند یا در آن اجتهاد کند و چگونه باب اجتهاد را گشود بدو دستگیره اش بر امت با وجود آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله در میان آنان بود.

پس آیا این مرد سئوال نکرد پیامبر خدا را بعد از آنکه عمار

[صفحه ۱۶۴]

با او مخالفت کرد و او را دید که در خاک غلطید و نماز خواند.

و آیا عمار او را خبر نداد از روزیکه جنب شده بودند و پیامبر صلی الله علیه و آله او را ارشاد نموده وآموخت سنت او را در تیمم

و آیا ندانست پیامبر خدا نماز نخواندن عمر را و حال آنکه مهمترین واجبات و کامل‌ترین فریضه هاست، هر جا که جنب شد وآب پیدا نکرد و آیا خبر داد او را بانچه را که اسلام آورده و در شرع مقدسش مقرر شده است.

و آیا نه پرسیدعمر بعد از آن از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله مردانی را که مخالف با رای و عقیده او بودند چون امیرالمومنین علی علیه السلام و ابن عباس و ابو موسی اشعری و تمام صحابه غیر از عبدالله بن مسعود.

و آیا عمل‌این گروهیکه قائل به تیمم بودند برای‌جنبیکه آب ندارد از روی تبعیت و پیروی از سنت ثابته ای شنیده شده از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده یا تنها رای و اجتهاد نیز بوده است در پیش اجتهاد خلیفه.

و آیا خلیفه وثوق و اعتماد بعمار نداشت روزیکه اورا از سنت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله خبر داد پس از رایش برنگشت و ابن‌مسعود ندیده که عمر قانع بقول عمار شده باشد.

و آیا بر خلیفه مخفی بوده‌حدیثی را که بخاری در صحیحش از عمران‌بن حصین نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله

[صفحه ۱۶۵]

مرديرا دید که گوشه ای نشسته و نماز نمیخواند در مردم پس فرمود: فلانی برای چه در میان مردم نماز نمیخوانی، پس گفت ای پیامبر خدا من جنب شده ام و آب نیست، پس فرمود: بر تو باد بخاک که آن کافیست تو را.

و آیا از یاد او رفته حدیثی را که سعید بن مسیب از ابی هریره روایت نموده، گوید: آمد نزد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و گفت: ما در ریگ هستیم و در میان ما زن حایض و جنب و نفساء(زائو) است پس بر ما چهار ماه میگذرد که آب پیدا نمیکنم فرمود: بر تو باد بخاک یعنی تیمم و در عبارت دیگر است که عربهائی آمدند خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله پس گفتند: ای رسول خدا ما در این ریگهازنده گی میکنیم و قدرت بر آب نداریم و سه ماه یا چهار ماه میشود که آب نمیبینیم و در میان ما زن زائو و حائض و جنب است. فرمود: بر شما بادبر زمین و در لفظ اعمش است: که عربها آمدند حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و گفتند ما در ریگ هستیم و از آب دوریم دو ماه و سه ماه و در میان ما جنب و حایض است. پس فرمود بر شما باد بر خاک

و آیا رفته است از خاطر او خبریرا که ابوذر از سنت باو داد گفت من دور از آب بودم و با من عیالم بود پس جنب شدم و بدون

[صفحه ۱۶۶]

طهارت نماز خواندم پس آمدم خدمت پیامبر صلی الله علیه و آله در موقع ظهر و آن حضرت در میان جمعی از اصحابش در سایه مسجد بودند پس فرمود ابوذر: گفتم: بلی هلاک شدم ای پیامبر خدا، پس فرمود چی تو را هلاک‌کرد گفتم من از آب دور بودم و همسرم با من بود پس جنب شدم و بدون طهور(وضو و یا غسل) نماز خواندم، پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم دستور داد آبی برای من بیاورند،پس کنیز سیاه چهره ای ظرف آبی آورد که پر بود و تکان میخورد پس من رفتم و در پشت شترم غسل کردم پس از آن آمدم خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس پیامبر فرمود: ای ابوذر بدرستیکه خاک پاک طهور و پاک کننده است هر چند که تا ده سال آب نیابی پس‌هر گاه آب یافتی پس آنرا بر بدنت بریز.

م- و آیا بگوش او نرسیده حدیث اسقع گوید: بودم من که بار و بنه برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میبردم پس جنب شدم پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای اسقع بار و بنه ما را بسته حرکت کن. پس گفتم: پدر و مادرم بفدایت من جنب شده‌ام و در این منزل آب نیست پس فرمود بیا ای اسقع بتو تیمم بیاموزم مثل آنچه را که جبرئیل بمن آموخته پس آمدم خدمت آنحضرت پس کمی از راه دور شده و تیمم را بمن یاد داد

و پیش از هر چیزی اینکه آیه تیمم دو آیه است یکی در سوره

[صفحه ۱۶۷]

نساء آیه ۴۳ و آن قول خدای تعالی است یا ایها الذین آمنوا لا تقربوا الصلوه و انتم سکاری حتی تعلموا ما تقولون جنبا الا عابری سبیل حتی تغتسلوا و ان کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم من الغایط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم ان الله کان عفوا غفورا.

: ای کسانیکه ایمان آورده اید نزدیک نماز نشوید درحالیکه شما مست هستید تا بدانید که چه میگوئید و نزدیک نماز نشوید در حال جنابت مگر رونده گان راه تا آنکه‌غسل کنید و اگر بیمار بودید یا مسافریا یکی از شما از " توالت " آمد یا آمیزش با همسرانتان نمودید و آب نیافتید پس با خاک پاک تیمم کنید و مسح نمائید صورتتان و دستهایتان را بدرستیکه خداوند بخشنده و آمرزنده است.

و امیر المومنین علیه السلام فرمود: این آیه نازل شده وقتیکه جنب شد و آب‌نیافت تیمم نمود و نماز خواند تا ادراک آب نمود پس وقتیکه آب پیدا کردغسل نمود.

و آیه دوم در سوره مائده آیه ۶ است و آن قول اوست:

«یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوه فاغسلوا وجوهکم و ایدکم الی المرافق و امسحوا بروسکم و ارجلکم الی‌الکعبین و ان کنتم جنبا فاطهروا و ان‌کنتم مرضی او علی سفر او جاء احد منکم‌من الغائط او لامستم النساء فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فامسحوا بوجوهکم و ایدیکم منه».

[صفحه ۱۶۸]

ترجمه: ای کسانیکه ایمان آورده اید هر گاه برخاستید برای نماز پس بشوئید صورتتان و دستهایتان را تا مرفق و آرنج و مسح کنید سر و پاهایتان را تا کعبین و روی پای، و اگر جنب بودید پس تطهیر کنید و اگر بیمار بودید یا مسافر یا یکی از شما از(توالت) و مستراح آمد یا آمیزش با زنانتان نمودید و آب نیافتید پس تیمم کنید با خاک پاک پس مسح کنید صورت و دستهایتان را از آن.

پس بـدرستیکه مقصود از ملامسه در آیه سوره نساء " آمیزش " است چنانچه از امیرالمومنین علیه السلام و ابن عباس‌و ابن عباس و ابو موسی اشعری نقل شده و پیروی کرده ایشان را در این مسئله حسن(بصری) و عبیده و شعبی و دیگران و این مذهب و عقیده هر کسی است که منع از وضوء کرده در آمیزش بـا زن را مثـل ابو حنیفه و ابو یوسف و محمـد و زفر وثوری و اوزاعی و غیر ایشـان. و این جهتش اینستکه چون ندای سبحان مقدم داشت بیان حکم جنب را در موقع وجود آب بقولش:«حتی تغتسلوا» تا اینکه غسل کنید. و در قول دیگرش«فاطهروا» پس تطهیر کنیـد. سـپس شـروع کرد در صورت حکم عـدم تمکن از اسـتعمال‌آب برای بیماری یا مسافرت یا نبود آب و در اینجا گریز زد بـذکر حدث اصـغر بقولش:«او جاء احد منکم من الغایط» یا بیاید یکی از شـما از " توالت. " پس یادآوری کرد و جنابت رابقولش ": او لامسـتم النساء " یا آمیزش و جماع کردیـد با زنها. و اگر اراده شـده بود بان غیر از جماع هر آینه جـدا شـده بـود از مـا قبلش. و تعبیر کرد از جمـاع بلمس که مرادف بـا مس و آمیزش است که به آن جمـاع قصـد میشـود و بس در قول خدای تعالی:«لا جناح علیکم

[صفحه ۱۶۹]

ان طلقتم النسـاء مـا لم تمسوهن»: باکی بر شـما نیست اگر طلاقی گفتیـد زنانشانرا مادامیکه جماع و آمیزش نکردیـد. و قول او:«و ان طلقتموهن من قبل ان تمسوهن»: و اگر طلاق گفتید پیش از آنکه آمیزش کنید. و قول او:«ثم طلقتموهن من‌قبل ان تمسوهن»: سـپس طلاق گفتید پیش از آنکه جماع و آمیزش کرده باشید.

و برای عده ای از فقهاء تسـنن و پیشوایانشان کلمات فراوانی است در مقام که پرده بر میدارد از حقیقت حال که اکتفا میکنیم از آن به کلمه و سخن‌ابی بکر جصاص حنفی متوفی ۳۷۰. در کتاب‌احکام القرآن ج ۲ ص ۴۵۶- ۴۵۰ گوید:

اما قول خـدای تعالی:«او لامسـتم النساء فلم تجـدوا ماء فتیمموا صـعیدا» یا آمیزش کردیـد زنها را پس آب نیافتیـد پس تیمم کنیـد با خاک.

پس بدرستیکه پیشینیان نزاع و جدال کرده اند در معنای ملامسه یاد شده در این آیه. پس علی(علیه السلام) و ابن عباس و ابو موسی و حسن و عبیده و شـعبی گویند: آن کنایه از جماع و آمیزش است و آنها وضوء را واجب نمی دانسـتند برای کسیکه زنش را لمس کرده. و عمر و عبـد الله بن مسـعود میگفتنـد: مقصود لمس کردن با دست است و آن دروضوء را واجب نمی کردنـد به لمس کردن زن و برای جنب نمیدیدند که تیمم کند.پس کسیکه تاویل کرده از

[صفحه ۱۷۰]

صحابه بر جماع و آمیزش(مخصوص) واجب نکرده وضوء را از مس و آمیزش زن‌و کسیکه حمل کرده آنرا بر لمس کردن با دست وضوء را از مس زن واجب کرده وتیمم را برای جنب جایز ندانسته است.

سپس ثابت کرده باطل نشـدن وضوء را بلمس کردن زن در هر حال چه از روی شـهوت و انگیزه غریزه جنسـی باشـد یا غیر شـهوت سنت نبویه. پس گویـد لمس کردن احتمال میرود جماع و آمیزش مخصوص باشـد بنابر آنچه را که علی علیه السـلام و ابن عباس و ابو موسی تاویل کرده اند. و احتمال میرود منظور دست زدن باشد بنابر آنچه را ازعمر و عبد الله بن مسعود روایت شده است.

پس چون روایت شده از پیامبر صـلی الله علیه و آله که برخی از همسـرانش را بوسیده سپس نماز خواند و وضوء نگرفت روشن کند این مقصود خدای تعالی را.

و صورت دیگری که دلالت میکند که مقصود از آن جماع است و آن اینکه لمس کردن هر چند که حقیقت در لمس با دست است پس آن چون اضافه بناء شده است لازم است که مقصود از آن جماع و آمیزش مخصوص باشد چنانچه وطیء حقیقت در راه رفتن با پاهاست پس وقتی اضافه‌به نساء شد معقول نیست که غیر جماع مقصود باشد همینطور این و مانند آن قول خدای تعالی است«و ان طلقتموهن‌من قبل ان تمسوهن» یعنی از پیش از آنکه با آنها مجامعت و آمیزش کرده باشید.

و نیز بدرستیکه پیامبر صلی الله علیه و آله امر فرمود که جنب تیمم کند در اخبار صحیحه و وقتی از پیامبر صلی الله علیه و آله حکمی وارد شد که مرتب میکند آنرا لفظ آیه واجبست که فعلش البته از

[صفحه ۱۷۱]

کتاب صادر شده باشد چنانچه آنحضرت برید دست دزد را و در قرآن لفظی است که اقتضا میکند که بریدن دست دزد را معقول و از روی حکمت بسبب آیه باشد ومانند سایر شرایع و احکامیکه پیامبر صلی الله علیه و آله نمود از آنچه راکه ظاهر کتاب پر و پیچیده از آن است.

و دلالت میکند بر اینکه مقصود جماع است نه صرف دست زدن اینکه خدای تعالی‌فرمود:«اذا قمتم الی الصلاه فاغسلوا وجوهکم، تا آنجا که: و ان کنتم جنبا فاطهروا». هر گاه برای نماز برخاستید پس صورتتان را بشوید.تا اینکه گفت: و اگر جنب بودید پس تطهیر کنید روشن کرد بان از حکم حدث در حال وجود آب سپس عطف کرد بر آن قولش را: و ان کنتم مرضی او علی سفر. و اگر بیمار بودید یا در سفر تا آنجا که گوید: فتیمموا صعیدا طیبا،پس تیمم کنید با خاك پاك. پس اعاده فرمود ذکر حکم حدث را در حال نبود آب پس لازم و واجبست که بوده باشد قول او. او لامستم النساء حمل بر جنابت باشد تا آنکه آیه مرتب بر هر دو حال و بیان کننده حکم هر دو در حال وجود آب و نبود آن. و اگر مقصودلمس با دست بوده باشد هر آینه ذکر تیمم منحصر بود بر حال حدث نه جنابت مفید برای حکم جنابت در حال نبود آب نباشد و حمل کردن

[صفحه ۱۷۲]

آیه بر هر دو فایده اولی است از اکتفا کردن بان بر یک فائده و چون ثابت شد که مقصود جماع و آمیزش مخصوص‌است لمس بدست منتفی شود برای آنچه که‌ما بیان کردیم از امتناع قصد کردن آن دو بیك لفظ.

پس اگر کسی بگوید: هر گاه حمل بر لمس با دست شود مفید اینستکه لمس حدث‌باشد و اگر منحصر بر جماع باشد افاده‌این را نکند پس واجب بر قضیه تو در اعتبار دو فایده اینست که حمل شود برهر دو پس افاده کند که لمس حدث است وافاده کند نیز جواز تیمم را برای جنب. پس اگر جایز نباشد حمل کردن آنرا بر هر دو امر برای آنچه که یاد نمودم‌که پیشینیان اتفاق دارند بر اینکه هردو امر اراده نشده و ممتنع است که لفظ مجاز و حقیقت باشد یا کنایه و صریح باشد پس ما با تو برابر شدیم دراثبات فائده تازه ای بحمل کردن آنرا بر لمس با دست با استعمال ما حقیقت لفظ را در آن تیمم برای جنب اولی نیست از آنکه ثابت کرده فایده آنرا از جهت حدث بودن لمس با دست.

باو گفته شود: که قول خدای تعالی:«اذا قمتم الی الصلاه» مفید حکم حدثهاست در حال وجود آب و تصریح است با این بر حکم جنابت پس بهتر آنستکه بوده باشد آنچه در ترتیب آیه است از قول او:«جاء احد منکم من الغایط تا قول او: او لامستم النساء»- بیان برای حکم حدث و جنابت باشد در حال نبود آب چنانچه در اول آیه بیان برای حکم هر دو است در حال وجود آب ومورد آیه در

بیان تفصیل همه حدث ها نیست و فقط آن در بیان حکم جنابت استو تو وقتی حمل کردی لمس را بر بیان حدث پس دور کردی آنرا در

[صفحه ۱۷۳]

مقتضا و ظاهرش پس برای این آنچه که ما یاد کردیم بهتر است.

و دلیل دیگری بر آنچه ما یاد کردیم از معنای آیه اینستکه آن بر دو صورت قرائت شده است: او لامستم النساء«و»لمستم». پس کسیکه او لامستم خوانده پس ظاهر آن جماع است نه غیر آن برای آنکه مفاعله نمیشود مگر از دو نفر، مگر در چیزهای بسیار کم مثل‌قول ایشان:«قاتله الله و جازاه وعافاه الله»: خدا بکشد او را و خدا باو پاداش دهد و عافیت دهد خدا او را و مثل آن و آن چند حرف معدود است که غیر آن بر آن قیاس نمیشود و اصل در مفاعله آنستکه بین دو نفر باشد مثل قول ایشان قاتله و ضاربه و سالمه و صالحه و مانند آن و هر گاه این حقیقت لفظ باشد که پس واجب حمل کردن«لامستم) است بر جماعیکه ازمرد و زن با هم میشود. و بر این دلالت میکند اینکه تو نمیگوئی«لامست الرجل» من لمس کردم مردی را«و لامست الثوب» من لمس کردم پیراهن را هر گاه لمس کردی آنرا با دستت برای تنها بودن تو بفعل. پس دلالت میکند بر اینکه قول او«لا مستم» بمعنای«او جامعتم النساء» است پس حقیقتش جماع میباشد. و هر گاه این صحیح شد و قرائت کسی بود که«او لامستم» قرائت کرده بود احتمال دارد که لمس با دست باشد و احتمال دارد جماع باشد. واجب است که

این محمول باشد بر چیزیکه احتمال نمی‌رود مگر یک معنی برای آنکه چیزی که حمل نمیشود مگر بیک معنی پس آن محکم است و آنچه بر دو معنی می شود آن متشابه است.

و خداوند تعالی امر کرده ما را که حمل متشابه بر محکم و رد کردن آنرا بان بقولش«هو الذی نزل علیک الکتاب منه

[صفحه ۱۷۴]

آیات محکمات هن ام الکتاب الایه»: او چنان خدائی است که فرو فرستاد بر تو قرآن را که بعضی از آن آیات محکمات است آنها اصل قرآنست.

پس چون قرارداد محکم را اصل و ام قرارداد برای متشابه پس ما را فرمان‌داده که آنرا حمل بر آن کنیم و مذمت کرده پیروان متشابه باکتفا کردن او بر حکم آن بخودش غیر رد کردن آنرا بغیرش بقول او:«فاما الذین فی قلوبهم زیغ فیتبعون ما تشابه منه» پس اما کسانیکه در دلهایشان انحرافی است پس پیروی میکنند آیات متشابه از آنرا. پس ثابت شد باین که قول خدا«او لمستم» چون حمل بر دو معنی میشود متشابه است و قول او«او لا مستم» چون محدود و مختصر است در مفهوم زبان بر یک معنی محکم است پس واجبست که معنای متشابه مبین بر آن باشد.

و دلالت میکند بر اینکه لمس حدث نیست اینکه آنچه که حدث است مردان و زنان در آن مختلف نمی شود. و اگر زنی مس کند زن دیگر را حدث نیست، همینطور اگر مس کند مردی او را و هم- چنین مس مرد بر مرد حدث نیست، پس همینطور مس زن او را. و دلالت این برآنچه ما وصف کردیم از دو جهت است: یکی از آن دو اینکه: ما یافتیم که در حدثها مردان و زنها مختلف نمیشوند. پس هر چیزی که آن حدث از مرد باشد پس آن از زن هم حدث است و همچنین آنچه که از زن حدث است از مرد هم حدث‌است پس

[صفحه ۱۷۵]

کسیکه فرق گذارده بین مرد و زن پس قول او خارج است از اصول، و از جهت دیگری: که علت در مس زن زنرا و مرد مرد را اینکه آن مباشرت بدون جماع است پس حدث نیست همینطور مرد و زن. ا ه.

پس می بینی بعد از همه اینها که رای خلیفه خلاف قرآن و سنت ثابته و اجماع امت و اجتهاد محض است که برابر آن نصوص مسلمه است و برای این مخالفت کردن با او همه امت اسلامیه از روز اول تا امروز. و اتفاق کرده اند بر وجوب تیمم بر جنبیکه آب ندارد و پیروی نکرده او را در آنچه که اجتهاد نموده هیچکس مگر عبد الله بن مسعود اگر درست باشد نسبت باو.

و ظاهر میشود از دو صحیح دو شیخ- بخاری و مسلم- از شقیق که اجتهاد یاد شده در دو آیه تیمم و تاویل قول او«او لامستم» چنانچه یاد شده از ساختگی های تابعین و کسانیستکه بعد از ایشان آمدند و مفاد دو آیه مورد اتفاق صحابه بوده است و هرگز اختلافی در آن بین ایشان نبوده است وجز این نیست که عمر و یگانه پیرو او(ابن مسعود) کراهت داشته تیمم را برای جنب فاقد آب برای مقصد دیگری.

شقیق گوید: من میان عبد الله بن مسعود و ابی موسی.... بودم پس ابو موسی گفت: ای ابو عبد الرحمن آیا دیده ای که اگر مردی جنب شود و آب نیابد یک ماه چگونه نماز بجا آورد؟ پس گفت: تیمم نکند هر چند که تا یک ماه هم آب نیابد. پس ابو موسی گفت: چه میکنی باین آیه در سوره مائده«فلم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا» عبد الله گفت: اگر بایشان در این آیه‌اجازه داده شده باشد هر آینه، هر آینه ممکن است که اگر آب سرد شود برایشان اینکه

[صفحه ۱۷۶]

بخاک تیمم کنند. پس ابو موسی باو گفت: جز این نیست که تیمم را برای این مکروه دارید عبد الله گفت: بلی.پس ابو موسی به عبد الله گفت: آیا نشنیدی سخن عمار را بعمر که گفت: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله مرا فرستاد پس من جنب شدم و آب نیافتم که‌غسل کنم پس در خاک غلطیدم چنانچه چهارپایان میغلطند سپس آمدم نزد رسول‌خدا صلی الله علیه و آله پس به آنحضرت بازگو کردم. پس فرمود: البته برای تو کافیست که چنین کنی. و زد دو کف دستش را یکمرتبه بر زمین سپس خاکش را تکان داد آنگاه بان کف دست چپش را مسح نمود پشت دست راست راو با دست راستش مسح نمود پشت دست چپ را پس از آن مسح نمود با هر دو صورتش‌را. پس عبد الله گفت: آیا ندیدی که عمر قانع بقول و گفته عمار نشد.

صورت دیگر برای بخاری

شقیق گوید: من نزد عبد الله و ابو موسی بودم. پس‌ابو موسی باو گفت: ای ابو عبد الله آیا دیده ای که هر گاه کسی جنب شد و آب نداشت چه کار کند؟ عبد الله گفت: نماز نخواند تا آب پیدا کند. ابو موسی گفت: پس چه میکنی بگفته عمار وقتیکه پیامبر صلی الله علیه و آله باو فرمود: برای تو کافی بود(که دست بخاک بزنی و بر صورت و پشت دستت بکشی)؟ گفت: آیا ندیدی که عمر قانع نشد از او باین حدیث. پس ابو موسی باو گفت: ما را واگذار از گفته عمار. چه میکنی باین آیه؟ پس عبد الله ندانست چه بگوید. پس گفت: بدرستیکه ما اگر اجازه دهیم بایشان در این موضوع هر آینه ممکن است

[صفحه ۱۷۷]

که آب سرد باشد بر یکی از ایشان غسل را ترک کند و تیمم نماید. پس بشقیق گفتم: پس کراهت عبد الله برای این بوده گفت: بلی.

چه اندازه این گوینده مهربانست بجنب فاقد آب و دلسوزی کرده بر او وقتیکه جایز دانسته بر او ترک نماز را و اگر چه یک ماه هم آب نیابد و چه قدر سخت دلست بر کسیکه آب برایش سرد باشد و شاید که تیمم نماید پس نهی از تیمم نموده برای سختگیری بر این و دلسوزی بر آن. پس مثل اینکه نماز نخواندن جنب فاقد آب و اعراض کردن او از آنچه که در کتاب و سنت است آسان تر است ازجهت لگد مالی کردن نزد او از تیمم کسیکه سرما را عذر گرفته و ترک غسل نموده است و مثل آنستکه او اعرف است بمصالح مجتمع دینی از تشریع کننده دین برایشان و مثل آنستکه میبیند که از شارع اقدس فوت شده رعایت آنچه که او آگاه شده است برای جنب از زیان ازتیمم در موقع سردی آب پس این فقیه نیرومند در فقاهت تدارک نموده آنرا برای نپخته خود و دلیل باطل کننده اش‌و مثل آنکه آن و مثل آنکه آن.

[صفحه ۱۷۸]

خلیفه حکم شکها را نمیداند

امام حنبلی ها احمد در مسندش ج ۱ ص ۱۹۲ نقل کرده از مکحول که پیامبر خداصلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر گاه یکی از شما نماز گذارد پس در نمازش شک نمود. پس اگر در یکی و دو تا شک کند آنرا رکعت اول قرار دهد. و اگر در دو و سه شک کند پس آنرا دوم‌قرار دهد و هر گاه در سه و چهار شک کند آنرا سوم قرار دهد تا آنکه وهم و خیال در زیاد باشد سپس دو سجده کندپیش از آنکه سلام دهد سپس سلام دهد.محمد بن اسحق گوید: و حسین بن عبد الله بمن گفت آیا آنرا اسناد داد برای تو پس گفتم: نه. پس گفت: لکن‌او حدیث کرد مرا که کریب مولای ابن عباس او را از ابن عباس حدیث کرده گوید: نشسته بودم کنار عمر بن خطاب پس گفت ای پسر عباس هر گاه برای مرد اشتباهی شد در نمازش پس ندانست آیا زیاد کرده یا کم. گفتم ای امیر المومنین نمیدانم نشنیده ای در این مسئله چیزی را پس عمر گفت. قسم بخدا نمیدانم و در لفظ بیهقی است: نه بخدا قسم از پیامبر صلی الله علیه‌و آله در این مسئله چیزی نشنیده ام. پس ما در این میان بودیم که عبد الرحمن بن عوف آمد پس گفت: چیست اینکه شما مذاکره میکنید. پس عمر باو گفت: ما صحبت میکردیم که مردی شک میکند در نمازش چه کند. پس او گفت: شنیدم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله میفرمود این حدیث را.

[صفحه ۱۷۹]

و در لفظ دیگر در مسند احمد

از کریب از ابن عباس است که عمر باو گفت: ای‌جوان آیا شنیدی از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله یا یکی از اصحابش هر گاه مردی شک کند در نمازش چه باید بکند: گوید: ما در این میان بودیم که عبد الرحمن بن عوف آمد پس گفت: درچی هستید شما پس عمر گفت: پرسیدم من‌از این جوان آیا شنیدی از پیامبر خداصلی الله علیه و آله یا یکی از اصحاب‌آنحضرت هر گاه مردی شک کند در نمازش چه باید بکند پس عبد الرحمن گفت شنیدم‌رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود هر گاه یکی از شما شک

کند...تا آخر حدیث

آیا تعجب نمیکنی از خلیفه‌ایکه حکم شکیات نمازش را نمیشناسد و حال آنکه در شب و روز پنج نوبت مبتلاء بانست و اهتمام بامر آن نداشت‌تا آنکه از رسول خدا صلی الله علیه وآله از آن سئوال کند تا آنکه کارش بجائی برسد که از جوانی به پرسد که من نمیدانم چه کار میکرد او در این حال اگر شک میکرد در نمازیکه امامت کرده‌مومنین را و طبیعت حال حکم میکند بواقع شدن این برای هر کسی در عمرش واگر چه چند دفعه هم باشد. و من در بهت و حیرتم از حکم قطعی با علمیت مردیکه این مقدار دانش اوست و اینست وسعت اطلاع او بر احکام.

[صفحه ۱۸۰]

آفرین بر امتیکه این شان و مقام اعلم آنهاست.«کبرت کلمه تخرج من افواهم ان یقولون الا کذبا» بزرگست سخنیکه از دهانشان بیرون میاید نمیگویند مگر دروغ را.

نادانی خلیفه به کتاب خدا

اشاره

دو حافظ حدیث ابن ابی حاتم و بیهقی از دئلی نقل کرده اند که زنی را آوردند پیش عمر بن خطاب که شش ماه زائیده بود پس مصمم شد که او را سنگسار کند. پس این خبر بگوش علی علیه السلام رسید: پس فرمود: بر این زن حدی نیست. پس عمر کسی را فرستاد خدمت آنحضرت و سئوال کرد چرا رجم و سنگسارنشود پس فرمود: خداوند تعالی فرماید«و الوالدات یرضعن. اولادهن حولین کاملین» مادرها باید فرزندانشانرا دو سال کامل شیر دهد: وفرمود:«و حمله فصاله ثلاثون شهرا

» و حمل(آبستنی) او و شیرخواری اوسی ماه است.

پس شش ماه دوره آبستنی و دو سال هم دوران شیرخواره گی پس این سی ماه میشود پس عمر او را رها ساخت.

و در تعبیر و لفظ نیشابوری و حافظ گنجی است پس عمر او را تصدیق نموده و گفت: لو لا علی لهلك عمر. واگر علی نبود هر آینه

[صفحه ۱۸۱]

عمر هلاک شده بود. و در لفظ سبط ابن جوزی: پس عمر دست از آنزن برداشت و گفت«اللهم لا تبقنی لمعضله لیس لها ابن ابیطالب» بار خدا مرا باقی نگذار در مشکله ایکه درآن پسر ابی طالب نباشد.

صورت دیگر

حافظ عبد الرزاق و عبد بن حمید و ابن المنذر باسنادشان از دئلی‌نقل کرده اند گوید: که بعرض عمر رسانیدند زنی را که شش ماه زائیده بود پس عمر خواست او را سنگسار کند پس خواهر او آمد نزد علی بن ابیطالب علیه السلام و گفت که عمر میخواهد خواهر مرا سنگباران کند. پس شما را بخدا قسم میدهم اگر برای او عذر و راهی میدانید مرا بان خبر دهید پس علی علیه السلام فرمود: بدرستیکه برای او عذریست. پس آنزن الله اکبری گفت که عمر و کسانیکه پیش او بودند شنیدند پس راهی بسوی عمر شد و گفت

که گمان میکند که برای خواهر من عذریست پس عمر فرستاد نزد علی علیه‌السلام که عذر آنزن چیست، فرمود: خداوند میفرماید: «الوالدات یرضعن‌اولادهن حولین کاملین» مادرها بایدفرزندانشان را دو سال کامل شیر دهند و گفت: و حمله و فصاله ثلاثون شهرا. و حمل و دوره شیرخواره گی او سی ماه است و نیز گفت: و فصاله فی عامین و دوره شیرخواره گی او در دو

[صفحه ۱۸۲]

سال است و حمل در اینجا شش ماه است پس عمر او را رها کرد گوید: سپس‌بما رسید که آن زن فرزند دیگری هم شش ماه بدنیا آورد.

صورت سوم

حافظ عقیلی و حافظ ابن سمان از ابی حزم بن اسود نقل کرده اند که عمر قصد کرد که زنی را که شش ماه زائیده بود سنگباران کند پس علی علیه السلام باو فرمود: خداوند تعالی فرماید: و حمله و فصاله ثلاثون شهرا. و حمل و دوره شیرخواره‌گی او سی ماه است و گفت ": فصاله فی‌عامین " پس حمل شش ماه و فصال در دو سال پس عمر از سنگسار کردن او منصرف شد و گفت ": لو لا علی لهلك عمر، " اگر علی نبود هر آینه عمر هلاك شده بود.

[صفحه ۱۸۳]

شگفت ترین شگفتی ها

حافظین حدیث از بعجه بن عبد الله جهنی نقل کرده اند که گفت مردی از ما تزویج کرد زنی‌از جهنیه را پس آنزن چون شش ماه از زناشویئش گذشت زائید پس شوهرش پیش عثمان رفت و جریان را گفت پس فرمان داد عثمان که او را سنگسار کند پس این خبر به علی علیه السلام رسید پس آمدند و فرمود: چه میکنی حدی و رجمی‌بر این زن نیست خداوند تعالی فرمایند:و حمله و فصاله ثلاثون شهرا، و فرمود: و الوالدات یرضعن اولادهن حولین کاملین پس شیر دادن بیست و چهار ماه و حمل هم شش ماه پس عثمان گفت قسم بخدا که من نفهمیده بودم این‌را پس عثمان امر کرد آنرا برگردانند پس دیدند که آن بیچاره را سنگسار کرده اند و از سخنان آن زن بخواهرش این بود که گفته بود ای خواهر عزیز من غمگین مباش. که بخدا قسم هیچکس جز شوهرم عورت مرا ندیده و دست بمن نزده است گوید: پس آن طفل بزرگ شد پس آنمرد اقرار کرد که این بچه و فرزند من است و شبیه ترین مردم هم باو بود گوید: پس دیدم آنمرد را که‌نسبت ناروا بزن خود داده بودم تمام اعضاء بدنش پاره پاره شد و بر خوابگاهش میریخت.

[صفحه ۱۸۴]

آیا ننگ نیست که مردمی جای خالی پیامبر بزرگوار را اشغال کنند که این‌مقام آنهاست در قضاوت و داوری آیا این از عدالت است که مسلط شود بر جانها و ناموسها و خونهای مردم مردانیکه این است مقدار اطلاعات علمی‌ایشان. آیا از انصاف است که واگذارند نوامیس اسلامیه و روش آئین امت و اختیار مسلمین را بدست خلیفه هائی که این رفتار ایشانست. مگر نه خداوند

فرمایـد:«و ربـک یخلق ما یشاء و بختار ما کان لهم الخیره».پروردگار تو آنچه بخواهـد میافرینـد و آنکس را که بخواهـد بر میگزینـد نیست برای ایشان که کسـی را اختیار کنند منزه و بالاتر است از آنچه را که شـرک‌میورزند:«و ما کنت لدیهم اذا جمعوا امرهم و هم یمکرون» نبودی پیش ایشان وقتیکه اجماع و اتفاق کردنـد کارشانرا و ایشان مکر و خـدعه میکردند(فذاقوا و بال امرهم و لهم عذاب الیم» پس چشیدند پایان بد کارشان را و برای ایشانست عذاب دردناك.

زن دیگری که شش ماه زائید

عبد الرزاق و ابن المنذر از نافع بن جبیر نقل کرده اند که ابن

[صفحه ۱۸۵]

عباس خبر داد باو گفت برای صاحب زنیکه پیش عمر آورده بودند و شـش ماه زائیده بود و مردم آنرا انکار میکردند(و میگفتند این نمیشـود) پس گفتـم بعمر ظلـم نکـن گفـت: چـه گـونه اسـت گفتـم بخـوان آیه " و حمله و فصـاله ثلثون شـهرا و الوالـدان یرضـعن اولادهن‌حولین کاملین " حول چه اندازه است گفت یکسال. گفتم سال چند ماه است گفت دوازده ماه گفتم پس بیست و چهار ماه دو حول کامل است و خداوند تاخیر میاندازد در حمل آنچه بخواهد و جلو میاندازد پس عمر راحت شد بگفته و قول‌من.
الدر المنثور سوره احقاف ج ۶ ص ۴. و ابن عبد البر در کتاب علم ص ۱۵۰ بان اشاره نموده است.

همه مردم از عمر داناترند

"کل الناس افقه من عمر "
از مسـروق بن اجـدع گویـد: عمر بن خطـاب بر منبر رسول خداصـلی الله علیه و آله بالاـ رفت سـپس گفت‌ای مردم چه انـدازه زیـاد میکنید در مهر زنانتان و حال آنکه پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله و اصـحاب او صداق‌و مهریه در بینشان چهارصد درهم و کمتر از آن بود و اگر زیـاد کردن در مهر نزد خـدا پرهیزگاری یا بزرگواری بود پیغمبر و اصـحابش پیشـی میگرفتنـد بسوی آن پس من البته حـد میزنم آنچه که زیاد کنـد مردی در صـداق زنی بر چهارصد درهم یا محدود بچهارصد درهم‌میکنم گفت این جمله را و از منبر بزیر آمد

[صفحه ۱۸۶]

پس زنی از قریش بر او اعتراض کرد و گفت ای پیشوای مسـلمین مردم را منع کردی که زیاد کنند در مهریه زنها از چهارصد درهم گفـت: آری. پس گفـت آیـا نشـنیدی آنچـه خـدا در قرآن نـازل کرده گفـت: و چـه آیـه ئیست این، پس گفت آیـا نشـنیدی خـدا میفرمایـد«و آتیتم احـداهن قنطـارا». گویـد: پس عمر گفت بـار خـدایا ببخش " کل الناس افقه من عمر " همه مردم داناترنـد از عمر سپس برگشت و رفت بالای منبر پس گفت آی مردم من شـما را منع کردم از اینکه‌زیاد کنیـد در مهر و صداقت زنانتان برچهارصـد درهم پس هر کس بخواهد که از مالش بدهد، یا، پس کسـیکه خوشـش میاید و دوست دارد که زیاد کند و هر مقداریکه میخواهد بدهد پس مانعی نیست‌بکند.

ابویعلی در مسند کبیرش نقل کرده و سعید بن منصور در سننش و محاملی در امالیش و ابن جوزی در سیره‌عمر ص ۱۲۹ و ابن کثیر در تفسیرش ج ۱ ص ۴۶۷ از ابی یعلی و گوید: مدارک و اسنادش خوب و نیرومند است. و هیثمی در مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۸۴ و در الدررالمنتثره ص ۲۴۳، از هفت نفر از حفاظحدیث نقل کرده که از ایشانست احمد و ابن حبان و طبرانی و شوکانی در فتح القدیر ج ۱ ص ۴۰۷ یاد کرده و عجلونی در کشف الخفاء ج ۱ ص ۲۶۹ از ابی یعلی‌نقل کرده و گفته سندش خیلی خوب است وابن درویش الحوت در اسنی المطالب ص ۱۶۶ و گوید: حدیث کل احد علم او افقه من عمر، آنرا عمر گفت وقتیکه نهی از زیاد کردن صداق نمود و زنی گفت

[صفحه ۱۸۷]

باو، خداوند میفرماید«و آتیتم احداهن قنطارا» ابویعلی آنرا روایت‌کرده و سندش بسیار خوب است و نزد بیهقی قطعی است.

صورت دوم

از عبد الله بن مصعب روایت شده گوید عمر بن خطاب... گفت زیاد نکنید در مهر زنها بر چهل وقیه(پیمانه عراقی است) هر چند که دختر ذی الفضه(یعنی یزید بن حصین حارثی) باشد پس کسیکه زیاد کند من زیادی را گرفته در بیت المال قرار میدهم پس‌زنی از میان صف طولانی زنها که در دماغش پهنی بود برخاست پس گفت این حقرا تو نداری گفت: برای چه؟ گفت خداوند تعالی میفرماید:«و آتیتم احداهن قنطارا...»پس عمر گفت زنی‌بصواب میرود و مردی اشتباه میکند.

زبیر بن بکار در موفقیات نقل کرده و آنرا ابن عبد البر در جامع العلم چنانچه در مختصرش ص ۶۶، و ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۲۹ و در کتابش: الاذکیاء ص ۱۶۲ و قرطبی در تفسیرش ج ۵ ص ۹۹ و ابن کثیر در تفسیرش ج ۱ ص ۴۶۷ و سیوطی در الدر المنثور ج ۲ ص ۱۳۳ و در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن الکنز ج ۸ ص ۲۹۸، از ابن بکار و ابن عبد البر و سندی در حاشیه سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۸۴ و عجلونی در کشف الخفاء ج ۱ ص ۲۷۰ و ج ۲ ص. ۱۱۸

[صفحه ۱۸۸]

صورت سوم

بیهقی در سنن کبرایش ج ۷ ص ۲۳۳، از شعبی نقل کرده گوید: عمر بن خطاب خطبه ای برای مردم خواند پس سپاس خدا را بجا آورد و او را ستود وگفت: آگاه باشید و بدانید و در صداق‌زنها زیادروی نکنید پس بدرستیکه نرسدبمن از یکی از شما که زیادتر کند صداق را از مقداریکه رسول خدا صلی الله علیه و آلله نموده بود یا بان پیشی گرفته بود مگر آنکه من قرار میدهم زیادی آنرا در بیت المال سپس از منبر پائین آمد و زنی از قریش بر او اعتراض کرد و گفت: ای پیشوای مسلمین آیا کتاب خدای تعالی سزاوارتراست که پیروی شود یا گفته تو؟ گفت:بلکه کتاب خدای تعالی پس چیست آن گفت‌تو منع کردی همین الان که زیاد نکننددر صداق زنها و خداوند تعالی میگوید در کتابش:«و آتیتم احداهن قنطارافلاتا خذوا منه شیئا» و دادید بعنوان صداق یکی از آن زنانرا قنطاری‌پس چیزی از آن بر ندارید. پس عمر گفت ": کل احدا فقه من عمر " هر کسی از عمر داناتر است دو مرتبه یا سه مرتبه این جمله را تکرار نمود تا پایان حدیث.

سیوطی یاد کرده در جمع الجوامع چنانچه در کنز ج ۸ ص ۲۹۸ نقل‌کرده از سنن سعید بن منصور و بیهقی و روایت کرده سندی در حاشیه سنن ابن ماجه ج ۱ ص ۵۸۳ و عجلونی در کشف الخفاء

[صفحه ۱۸۹]

ج ۱ ص ۲۶۹ و ج ۲ ص ۱۱۸.

صورت چهارم

عمر برخاست برای خطبه خوانـدن پس گفت: ای مردم زیاده روی درصداق و مهر زنها نکنید پس اگر این کرامتی در دنیا یا تقوائی نزد خـدا بـود هر آینه سـزاوارتر شـما بـود بـان پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله، هیچکس حق نـدارد صـداق زنی از زنهـا را پیش از دوازده(وقیه) قرار دهد پس زنی برخاست بطرف او و باو گفت: ای پیشوای مسـلمین برای چه منع میکنی ما را حقی را که خدا برای ما قرار داده است. و خـدا میگویـد«و آتیتم احـداهن قنطارا» پس عمر گفت " کل احد اعلم من عمر " هر کسـی از عمر داناتر اسـت سپس باصـحابش گفت: میشـنوید از من که میگویم مانند این را که گفتم پس انکار بر من نمیکنید تا آنکه زنی بر من ایراد کند که از داناترین زنها نیست.

تفسیر کشاف ج ۱ص ۳۵۷، شرح صحیح بخاری تالیف قسطلانی ج ۸ ص ۵۸

صورت پنجم

حافظ عبد الرزاق و حافظ ابن المنذر نقل کرده اند باسـنادشان از عبد الرحمن سـلمی گوید: که عمر بن خطاب گفت زیاده روی در مهریه های زنها نکنید. پس زنی گفت: ای عمر حق‌نداری تو منع

[صفحه ۱۹۰]

کنی زیرا که خداوند میفرماید:«و آتیتم احداهن قنطارا من ذهب» گوید و همچنین است آن در قرآئت عبد الله بن مسـعود پس حلال نیست بر شما که چیزی از آنرا بگیرید، پس عمرگفت که زنی با عمر دعوی کرد پس بر عمر پیروز شد.

صورت ششم

عمر... بالای منبر گفت، زیادروی بمهریه های زنها نکنیـد پس زنی گفت آیا سـخن تو را پیروی کنیم یاقول خدا را«و آتیتم احداهن قنطارا» پس عمر گفت " کل احد اعلم من عمر " هر کسی داناتر از عمر است هر طوریکه میخواهید ازدواج کنید.

تفسیرنسفی حاشیه تفسیر خازن ج ۱ ص ۳۵۳ کشف‌الخفاء ج ۱ ص ۳۸۸

صورت هفتم

بدرستیکه عمر بالای منبر گفت: زیاده روی در مهریه های زنانتان نکنید پس زنی برخاست و گفت ای پسر خطاب خدا بما

[صفحه ۱۹۱]

میدهد و تو منع میکنی ما را و آیه را تلاوت کرد پس عمر گفت " کل الناس افقه منک یا عمر " همه مردم از تو فقیه ترند ای عمر.

تفسیر قرطبی ج ۵ ص ۹۹، تفسیر نیشابوری ج ۱ ص سوره نساء تفسیر خازن ج ۱ ص ۳۵۳، الفتوحات الاسلامیه ج ۱ ص ۴۷۷ و در آن زیاد کرد: حتی النساء حتی زنها.

صورت هشتم

عمر گفت یکمرتبه: بمن نرسد که زنی صداقش از صداق زنان پیغمبر گذشته است مگر آنکه برگردانم آن زیادی از آنرا، پس زنی باو گفت:خدا چنین حقی و ولایتی قرار نداده است خداوند تعالی فرمود«و آتیتم احداهن قنطارا...» پس عمر گفت": کل الناس افقه من عمر حتی ربات الحجال " همه مردم فقیه تر از عمرند حتی زنان پرده نشین. آیا تعجب نمیکنید از امامیکه اشتباه میکند و زنی که درست میرود پس نزاع میکند با امام شما و او هم با او نزاع میکند ودر نسخه دیگر پس بر او پیروز میشود.

و در لفظ خازن: زنی درست میرود و امیری اشتباه میکند و در عبارت قرطبی‌زنی راست رفت و عمر خطا و اشتباه کرد و در تعبیر فخر رازی در اربعینش ص ۴۶۷ " کل الناس افقه من عمر حتی المخدرات فی البیوت " تمام مردم فقیه‌ترند از عمر حتی پرده گیان در خانه ها

و در لفظ باقلانی در التمهید ص ۱۹۹، زنی بواقع رسید و مردی خطا کرد و امیری رقابت کرد پس مغلوب شد " کل الناس افقه منک یا عمر " همه مردم فقیه ترند از تو ای عمر.

[صفحه ۱۹۲]

صورت نهم

عمر بالای منبر رفت پس گفت ای مردم زیاد نکنید در صداق زنها بر چهارصد درهم پس هر کس زیاد کند زیادی‌را گرفته و در بیت المال مسلمین میافکنم پس مردم ترسیدند که با او سخنی بگویند. پس زنی برخاست که در دستش بلندی بود و باو گفت چگونه این کار بر تو حلال است و خداوند میفرماید«و آتیتم احداهن قنطارا فلا تاخذوا منه شیئا» و دادید بایشان قنطاری پس چیزی از آن نگیرید پس عمر گفت: زنی بصواب میرود و مردی‌خطا میکند.

المستطرف ج ۱ ص ۷ نقل ازکتاب منتظم ابن جوزی نموده حاکم نیشابوری جمع کرده راه های این خطبه عمر بن خطاب را در جزء بزرگی چنانچه در مستدرک ج ۲ ص ۱۷۷ گفته و گوید: اسانید صحیحه تواتر به این مطلب داردو ذهبی آنرا اقرار کرده در تلخیص مستدرک و خطیب بغدادی آنرا در تاریخ خود ج ۳ ص ۲۵۷ بچندین طریق نقل کرده و آنرا صحیح دانسته جز اینکه تمام حدیث را یاد نکرده بلکه خطبه فقط را یاد کرده سپس میگوید حدیث را بتفصیلش.

و شاید خلیفه برای زنیکه درست رفته‌بود گرفت و با ام کلثوم ازدواج کرد ومهر او را چهل هزار قرار داد چنانچه در تاریخ ابن کثیر ج ۷ ص ۱۳۹ و ۸۱ و الاصابه ج ۴ ص ۴۹۲ و الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۷۲ یاد شده است.

[صفحه ۱۹۳]

ندانستن خلیفه معنای اب را

را از انس بن مالک گوید: که عمر بالای منبر قرائت کرد ": فانبتنا فیها حبا و عنباو قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهه و ابا" پس ما رویانیدیم در زمین دانه و انگور و نوعی خرما و زیتون و درخت خرما و باغهای پر درخت و میوه و چراگاه را " سوره عبس آیه ۳۲- ۲۸ " گفت همه اینها را شناختیم پس اب چیست سپس عصائی که در دستش بود انداخت و گفت این بجان خدا قسم آن تکلف و کار دشواریست پس چه عیبی دارد برای تو اگر ندانستی اب چیست پیروی کنید آنچه‌بیان شده برای شما و هدایت و رهنموئی‌آن از قرآنست پس عمل بان کنید و آنچه‌نشناخته اید پس آنرا واگذار به پروردگارش کنید.

و در عبارت دیگر

انس گوید: عمر در حالیکه نشسته بود در میان اصحابش تلاوت کرد این آیه را "فانبتنا فیها حبا و عنبا و قضبا و زیتونا و نخلا و حدائق غلبا و فاکهه و ابا سپس گفت تمام این ها را شناختیم پس ابا چیست گوید: و در دستش عصائی بود که بزمین میزد پس گفت‌این بجان خدا قسم که کار زور و دشواریست پس آی مردم بگیرید آنچه را که برای شما بیان شده و عمل کنید بانو آنچه را که نشناخته اید پس آنرا به‌پروردگارش واگذارید.

و در لفظ دیگر

عمر قرائت کرد و فاکهه و ابا پس گفت این فاکهه را ما شناختیم

[صفحه ۱۹۴]

که میوه است پس ابا چیست آنگاه گفت: ساکت باشید که ما از کار دشوارمنع شده ایم و در(النهایه): است ما تکلیف نشدیم و ما مامور باین نگشته ایم.

و در تعبیر دیگر

عمر... خواند این آیه را پس گفت: تمام اینها را شناختیم پس ابا چیست سپس ول کرد چیزیکه در دستش بود و گفت: این بجان‌خدا قسم که کار دشواری است و چیست برتو ای پسر مادر عمر اگر ندانی ابا چیست. سپس گفت پیروی و اطاعت کنید آنچه برای شما از قرآن بیان شده و آنچه بیان نشده پس آنرا واگذارید.

ودر لفظ محب طبری: سپس گفت: آرام مامنع از تکلف و کار دشوار شده ایم: ای عمر این را تکلف و کارهای سخت استو باکی بر تو نیست اگر ندانستی ابا چیست.

و از ثابت: اینکه مردی سئوال‌کرد از عمر بن خطاب از قول خدای تعالی و فاکهه و ابا: اب چیست پس عمر گفت ما نهی شده ایم از کنجکاوی کردن و کارهای سخت.

مدارك این تحفه خبر

این خبرها را نقل کرده است سعید بن منصور در سننش و ابو نعیم در«المستخرج» و ابن سعد و عبد بن حمید و ابن انباری و ابن المنذر، و ابن مردویه، و بیهقی‌در شعب الایمان، و ابن جریر در تفسیرش ج ۳ ص ۳۸ و حاکم در مستدرك ج ۲ ص ۵۱۴ و آنرا صحیح دانسته و ذهبی درتلخیصش آنرا ثبت کرده و خطیب در

[صفحه ۱۹۵]

تاریخ بغدادش ج ۱۱ ص ۴۶۸، و زمخشری در کشاف ج ۳ ص ۲۵۳ و محب الدین طبری در الریاض النضره ج ۲ ص ۴۹ نقل از بخاری و بغوی و مخلص ذهبی و شاطبی در " الموافقات ج ۱ ص ۲۵- ۲۱و ابن الجوزی در سیره عمر ص ۱۲۰.، و ابن الاثیر در" النهایه " ج ۱ ص ۱۰ و ابن تیمیه در مقدمه اصول تفسیر ص ۳۰ و ابن کثیر در تفسیرش ج ۴ ص ۴۷۳ وآنرا صحیح دانسته و خازن در تفسیرش ج۴ ص ۳۷۴، و سبوطی در الدر المنثور ج۶ ص ۳۱۷- از جمعی از حافظین یاد شده، و در کنز العمال ج ۱ ص ۲۲۷ نقل از سعید بن منصور و ابن ابی شیبه، و ابی عبیده در فضائلش، و ابن سعد در طبقاتش، و عبد بن حمید، و ابن المنذر و انباری در مصاحف و حاکم و بیهقی در شعب الایمان و ابن مردویه وابو السعود در تفسیرش- حاشیه تفسیر رازی- ج ۸ ص ۳۸۹ و گوید: و

روایت شده نظیر این برای ابوبکر بن ابو قحافه نیز و قسطلانی در ارشاد الساریج ۱۰ ص ۲۹۸ نقل از ابو نعیم نموده و عبد بن حمید و عینی در " عمده القاری "ج ۱۱ ص. ۴۶۸ و ابن حجر در " فتح الباری " ج ۱۳ ص ۲۳ و گوید: گفته شده که اب عربی نیست و تائید میکند این را مخفی بودن آن بر مثل ابوبکر وعمر.

امینی گوید: چگونه مخفی شده این گفته ایکه ابن حجر آمده بان بر همه پیشوایان لغت عربیه پس داخل کرده اندکلمه اب را در کتب لغاتشان بدون هیچ اشاره ای بدخیل بودن آن. فرض کن که اب عربی نیست پس آیا قول خدای تعالی در تفسیر آن و ما قبل آن«متاعا لکمو لانعامکم» خوراک برای شما و چهارپایان شما هم عربی نیست پس ابوبکر و عمر در این موقع چه عذری دارند در

[صفحه ۱۹۶]

مخفی بودن آن بر آنها و چطور تائید میشود بان قول گوینده بلی‌ابن حجر خوشش میاید که دفاع کند از ایشان و اگر بزورگوئی بر لغت عرب و نفی عربی بودن آن باشد.

شایسته تامل است

این حدیث را بخاری در صحیح خود نقل کرده جز اینکه برای پنهان کردن نادانی خلیفه به کلمه اب اول حدیث را حذف کرده است و ذیل و آخر آنرا نقل کرده و زورگوئی کرده بعد از نهی از زورگوئی کردن و مهم نیست او را نادانی امت در این موقع بمفاد گفته عمر. گوید از قول انس که ما پیش عمر بودیم پس گفت ما نهی شدیم‌از زورگوئی و کار دشوار.

و چه اندازه‌و چه بسیار است در صحیح بخاری از حدیثهائی که دست تحریف بازی با آن نموده است. و بزودی بسیاری از آنرا خواهی دید.

قضاوت خلیفه درباره زن دیوانه ای که زنا داده است

از ابن عباس روایت شده که گفت: زن دیوانه ای را آوردند پیش عمر که زنا داده بود پس درباره آن با چند نفر مشورت کرد و دستور سنگسار کردن آنرا داد پس علی که رضوان خدا بر او باد گذر

[صفحه ۱۹۷]

بان زن نمود فرمود: کار این زن بیچاره چیست گفتند: این زن دیوانه فلان قبیله است که زنا داده و عمر فرمان داده که سنگسار شود. پس گفت او را برگردانید سپس آمدند پیش عمر وگفتند: ای پیشوای مسلمین آیا ندانستی آیا یاد نداری که پیغمبر خداصلی الله علیه و آله فرمود: قلم تکلیف از سه طایفه برداشته شده از طفل تا بالغ شود (۲) از خواب تا بیدار گردد (۳) از دیوانه تا عاقل شود و این دیوانه فلان قبیله است شاید این زنائی که مرتکب شده در حال دیوانگی بوده پس او را آزاد گذارد و عمر شروع کرد به الله اکبر گفتن

صورت دیگری

از ابی ظبیان گوید: حاضر شدم پیش عمر بن خطاب که زنی را که زنا داده بود آورده بودند و او فرمان داد او را سنگسار کنند پس او را بردند تا سنگباران کنند پس علی علیه السلام برخورد کرد بایشان و فرمود: بانها این بیچاره را چه میشود گفتند: زنا داده است پس فرمان‌داده بسنگسار کردن او. پس علی علیه السلام او را از دست ایشان نجات داد و برگردانید به نزد عمر پس گفتند: ما را

علی برگردانید: عمر گفت: علی‌علیه السلام نکرده این کار را مگر برای چیزی، پس فرستاد بسوی آنحضرت وآمد نزد او. پس گفت برای چه برگردانیدی این گنهکار را فرمود: آیا نشنیدی پیامبر صلی الله علیه و آله میفرماید:«رفع القلم عن ثلاثه: عن النائم حتی یستیقظ، و عن‌الصغیر حتی یکبر، و عن المبتلی حتی یعقل»

[صفحه ۱۹۸]

قلم برداشته شد از سه نفر، از خواب تا آنکه بیدار شود، و از کودك تا بزرگ شود، و از دیوانه تا عاقل شود فرمود: آری این دیوانه فلان قبیله است پس شاید او در حال جنون مرتکب آن عمل شده است عمر بانحضرت گفت من نمیدانم آنحضرت فرمود: و منهم نمیدانم پس عمر ترك کرد سنگسار کردن او را.

ابو ظبیان او حصین بن جندب جنبی بفتح جیم کوفی متوفای سال ۹۰. روایت کرده این حکایت را از ابن عباس.

صورت سوم

آقای ما عمر که خدا از او راضی... فرمان داد بسنگسار کردن زن زنا دهنده ای پس گذشت آقای ما علی که‌رضوان خدا بر او باد در بین سنگباران‌کردن پس او را خلاص کرد پس چون به عمر خبر داده شد گفت آنحضرت بدون جهتی این کار را نمیکند. پس چون از او پرسید فرمود: او دیوانه فلان قبیله است پس ممکنست که او مرتکب این‌کار شده در حال دیوانگی پس عمر گفت" لو لا علی لهلك عمر " اگر علی نبود عمر هلاك شده بود.

صورت چهارم

دیوانه ای را آوردند نزد عمر... که زنا داده بود پس فرمان داد او را سنگسار کنند پس گذشت بر اوعلی بن ابیطالب علیه السلام و با آن زن بچه هائی بودند که او را دنبال میکردند پس فرمود

[صفحه ۱۹۹]

چیست این زن را گفتند: عمر فرمان داده که این را سنگباران کنند فرمود: او را برگردانید و رفتند با آن زن نزد عمر. و فرمود: آیا ندانی که قلم تکلیف از دیوانه برداشته شده تا عاقل شود و از مبتلی تا بهبودی یابد و از خواب تا بیدار شود و از کودك تامحتلم شود

حاکم گوید: این حدیث صحیح است و شعبه آنرا روایت کرده از اعمش با لفظ بیشتری.

صورت پنجم

بگفته بیهقی:

علی علیه السلام عبور کرد بر دیوانه فلان قبیله که زنا داده بود و محکوم بسنگسارشده بود. پس علی علیه السلام بعمر فرمود: ای پیشوای مسلمین فرمان داده که فلان زن را سنگسار کنند گفت آری فرمود: آیا خاطرت نیست فرمایش پیامبر خدا صلی الله علیه و آله«رفع القلم عن ثلاثه: عن النائم حتی یستیقظ و عن الصبی حتی یحتلم، و عن المجنون حتی یفیق» قلم تکلیف از سه‌گروه برداشته شده از خواب تا بیدار نشود، و از کودك تا محتلم و بالغ شود، و از دیوانه تا عاقل شود. گفت چرا: پس فرمان داد تا او را آزاد کنند

مدارك این داستان

ابو داود نقل کرده آنرا در سنن خودش بچند طریق ج ۲ ص

[صفحه ۲۰۰]

۲۲۷، و ابن ماجه در سننش ج ۲ ص ۲۲۷، و حاکم در مستدرک ج ۲ ص ۵۹ و ج۴ ص ۳۸۹ و آنرا صحیح دانسته، و بیهقی در سنن الکبری ج ۸ ص ۲۶۴ بچندین طریق، و ابن اثیر در جامع الاصول چنانچه در تیسیر وصول ج ۲ ص ۵، و محب الدین طبری در الریاض النضرهج ۲ ص ۱۹۶ بلفظ دومی نقل از احمد، ودر ذخائر العقبی ص ۸۱ و یاد کرده آنرا قسطلانی در ارشاد الساری ج ۱۰ ص ۹ نقل از بغوی و ابو داود و نسائی و ابن حبان، و مناوی در فیض القدیر ج ۴ ص ۳۵۷ بصورت دوم پس گوید و اتفاق افتاده برای او و برای علی علیه السلام با ابوبکر مانند آن. و حفنی‌در حاشیه شرح عزیزی بر جامع صغیر ج ۲ص ۴۱۷ بلفظ سوم، و دمیاطی در مصباح ظلام ج ۲ ص ۵۶ بلفظ سوم، و سبط ابن جوزی در تذکره اش ص ۵۷ بلفظیکه در آن‌قول عمر " لو لا علی لهلک عمر " است و ابن حجر در فتح الباری ج ۱۲ ص ۱۰۱ و عینی در عمده القاری ج ۱۱ ص۱۵۱.
جالب توجه است
بخاری این حدیث را در صحیح خود نقل کرده جز اینکه او وقتی دید که در آن برخورد بکرامت و بزرگواری خلیفه میکند اول داستان را حذف کرده برای حفظ کردن مقام خلافت و خوشش نیامد

[صفحه ۲۰۱]

آگاهی امت اسلامی را بر حکایتیکه جهل و نادانی او را اعلام میکند بسنت‌مشهوره یا غفلت او را از آن در موقع قضاوت پس گفت: علی علیه السلام بعمرفرمود: آیا ندانستی که قلم از دیوانه برداشته شد تا عاقل شود و از کودک تا بالغ گردد و از خواب تا بیدار شود.

نادانی خلیفه به تاویل کتاب خدا

از ابی سعید خدری گوید: ما حج نمودیم با عمر بن خطاب... پس چون داخل طواف‌شد رو به حجر(الاسود) نمود و گفت: من میدانم که تو سنگی هستی که نه ضرر داری و نه منفعت و اگر من ندیده بودم که رسول خدا صلی الله علیه و آله تو را میبوسید منهم هرگز تو را نمیبوسیدم. پس علی بن ابیطالب که رضوان خدا بر او باد گفت بلکه ای پیشوای مومنین زیان میزند و نفع میرساند و اگر تو فهمیده بودی این رااز تاویل کتاب خدا(قرآن) هر آینه میدانستی که آن چنانستکه من میگویم.خداوند تعالی فرماید:«و اذ اخذ ربک من بنی آدم من ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم...«و هنگامیکه‌پروردگار تو گرفت از اولاد آدم از پشت های ایشان ذریه آنها را و گواه گرفت ایشانرا بر خودشان پس چون اقرارو اعتراف کردند که او پروردگار عز و جل است و ایشان بنده گان اویند نوشت پیمان و عهد ایشانرا در پارچه نازکی واین سنگ آنرا

[صفحه ۲۰۲]

– بلعید و او در روز قیامت برانگیخته شود در حالیکه برای او دو چشم و زبان و دو لب است شهادت و گواهی‌میدهد درباره کسیکه آمد آنرا در حالیکه وفا کرده به پیمانش پس او " امین الله " است در این کتاب پس عمر گفت باو " لا ابقانی الله بارض لست فیها

یا ابا الحسن " خدا مرا نگذارد در زمینکه تو در آنجا نباشی و در عباره دیگر گفت: پناه میبرم بخدا که من زنده گی کنم در میان مردمیکه تو در میان ایشان نباشی.

مدارك این داستان

حاکم نیشابوری در مستدرك ج ۱ ص ۴۵۷، و ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۰۶ و ازرقی در تاریخ مکه‌چنانچه در عمده است و قسطلانی در ارشاد الساری ج ۳ ص ۱۹۵ و عینی در عمده القاری ج ۴ ص ۶۰۶ بدو تعبیرش و سیوطی در جامع کبیر چنانچه در ترتیب آن ج ۳ ص ۳۵ نقل از جندی در فضائل مکه آورده: و ابی الحسن قطان در طوالات و حاکم و ابن حبان و ابن ابی الحدید در شرح نهج ج ۳ ص ۱۲۲ و احمد زینی دحلان در الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۸۶.

جهل خلیفه به کفاره تخم شترمرغ

از محمد بن زبیر گوید: داخل شدم بمسجد دمشق پس ناگاه

[صفحه ۲۰۳]

من به پیرمردی که برخوردم که استخوان های سینه اش از پیری درآمده بود. پس گفتم ای پیرمرد چه کسی را درك کردی گفت عمر را گفتم: پس چه غزوه و جنگ را شرکت کردی: گفت: یرموك را گفتم برای من تعریف کن از چیزیکه شنیده ای گفت: ما بیرون رفتیم با قتیبه بقصد حج پس در راه تخم شترمرغ یافتیم در حالیکه محرم بودیم آنرا خوردیم، پس چون مناسك حج را بجا آوردیم این مطلب را به پیشوای‌مسلمین عمر گفتیم پس پشت بما کرد و گفت عقب من بیائید تا آنکه رسیدیم به‌اطاقهای رسول خدا صلی الله علیه و آله پس یکی از آن اطاقها را زد پس زنی جواب داد پس گفت آیا ابو الحسن اینجا است گفت: نه رفت به صحراء پس برگشت و گفت با من بیائید ورفتیم تا رسیدیم بعلی علیه السلام در حالیکه با دستش خاك را هموار میکرد پس فرمود: آفرین ای پیشوای مسلمین،پس گفت این جماعت تخم شتر مرغی یافتنددر حالیکه محرم بودند، فرمود: چرا عقب نفرستادید تا بیایم، گفت: من سزاوارترم که خدمت شما برسم، فرمود: شتران نری را با شتران ماده جوان بعدد تخم ها جفت کنند پس آنچه ثمر دهد و بچه آورند هدیه و پیشکش بیت الله نمایند عمر گفت شتر گاهی بچه میاندازد علی علیه السلام فرمود: تخم‌هم گاهی فاسد میشود پس چون رفت عمر گفت: بار خدایا یک کار دشوار و سختی‌برای من پیش نیار مگر آنکه ابو الحسن در کنار من باشد

[صفحه ۲۰۴]

همه مردم از عمر داناترند

"کل الناس افقه من عمر"

عمر روزی گذشت بجوانی از جوانان انصار در حالیکه تشنه بود پس از او آب خواست، پس آن جوان ظرف آبی با عسل آمیخته کرد و باو داد پس عمر ننوشید و گفت که خدای‌تعالی میفرماید«اذهبتم طیباتکم فی‌حیاتکم الدنیا» آتش بردید، پاکیزه‌تانرا در زنده گی دنیاتان پس جوان بعمر گفت ای رهبر مومنین، این آیه برای تو و یکی از اهل قبله نیست بخوان‌جلوتر آنرا«و یوم یعرض الذین

کفروا علی النار اذهبتم طیباتکم فی حیاتکم الدنیا و استمعتم بها»
و روزیکه کفار را بر آتش میاندازند بانها میگویند بردید پاکیزه هاتان رادر زنده گی دنیا و تعیش کردید بان. پس عمر گفت " کل الناس افقه من عمر " همه مردم از عمر داناترند.

فرمان خلیفه به زدن جوانی که با مادرش نزاع کرده بود

از محمد بن عبد الله بن ابی رافع از پدرش گفت: جوانی از انصار با مادرش نزاع کرد نزد عمر بن خطاب... پس مادرش او را

[صفحه ۲۰۵]

انکار کرد گفت این پسر من نیست پس عمر گواه خواست پس نزد او شاهدی نبودکه گواهی دهد و زن چند نفر شاهد آورد و گواهی دادند که او بکر است دختر است و هنوز شوهر نکرده است و جوان افتراء و تهمت زده بانزن پس عمر دستور داد که آن جوان را بزنند. پس علی علیه السلام را دید و سئوال کرد ازکار آنها پس آنحضرت آنها را طلبید. سپس در مسجد پیامبر صلی الله علیه و آله نشست و از زن پرسید پس او را انکار کرد پس به جوان گفت: تو این زن را انکار کن چنانچه او تو را انکار کرد پس گفت ای پسر عموی پیامبرخدا این زن مادر من است. حضرت فرمود: باو انکار کن او را و من پدر تو و حسن و حسین برادران تواند گفت من او را انکار کردم پس علی علیه السلام بصاحبان زن فرمود: حکم من درباره این زن جاری و نافذ است گفتند آری و درباره ما هم جاریست، پس علی علیه السلام فرمود: کسانیکه اینجا حاضر هستند گواهی دهند که من تزویج کردم این جوان را از این زن بیگانه از او، قنبر برو کیسه ایکه در آن پولست بیاور پس آورد پس شمردند چهارصد و هشتاد درهم بود پس انداختند در دامن زن بعنوان مهریه او و بجوان فرمودند بگیر دست زنت را و به بر و نیا پیش ما مگر اینکه بر تو اثر عروسی باشد پس چون آن جوان برگشت زن فریاد زد ای‌ابو الحسن " الله الله " خدا خدا که این آتش است بخدا قسم که این پسر منست، فرمود چگونه او را انکار کردی گفت: پدرش زنگی بود و برادران من مرا باو تزویج کردند پس باین جوان آبستن شدم و آنمرد رفت بجنگ و کشته شد و من این را فرستادم به فلان قبیله پس در میان آنها بزرگ شد و من انکار کردم که او پسر من باشد. پس علی علیه السلام فرمود

[صفحه ۲۰۶]

من ابو الحسنم و آن جوان را ملحق به مادرش کرد و نسبش ثابت شد ابن قیم‌جوزی آنرا در(الطرق الحکمیه) ص ۴۵یاد کرده.

نادانی خلیفه به مفاد کلمات

۱- عمر بن خطاب از مردی پرسید تو چطوری؟ گفت: از مردمی هستم که فتنه را دوست‌دارد و حق را مکروه و بر چیز ندیده گواهی میدهد، پس دستور داد که او را زندانی کنند پس علی علیه السلام فرمان داد او را برگردانند و فرمود:مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی میفرماید:«انما اموالکم و اولادکم فتنه» جز این نیست که اموال و فرزندان شما فتنه و آزمایش است برای شما و مرگ را مکروه دارد و حال آنکه آن حق است و شهادت میدهد که‌محمد پیامبر خدا است و او را ندیده پس عمر... دستور داد او

را آزاد کنند و گفت " الله یعلم حیث یجعل رسالته.

الطریق الحکمیه) ابن قیم جوزیه ص ۴۶.

۲- از حذیفه بن یمان روایت شده که گفت با عمر بن خطاب ملاقات کرد پس عمر گفت باو پسر یمان چگونه صبح نمودی، پس گفت میخواهی چطور صبح کنم، بخدا قسم صبح کردم در حالیکه حق را مکروه دارم و فتنه را دوست و شهادت میدهم بچیزیکه ندیده ام آنرا

[صفحه ۲۰۷]

و نگه میدارم غیر آفریده را و بدون وضو نماز میخوانم و برای من در روی زمین چیزیستکه برای خدا در آسمان‌نیست. پس عمر خشمگین شد برای سخنان حذیفه و فورا برگشت و حال آنکه کار مستعجلی داشت و تصمیم گرفت که حذیفه را برای این گفتارش اذیت کند پس در همان میان که در راه بود. بر علی بن‌ابیطالب علیه السلام گذشت پس علی علیه السلام آثار خشم و غضب در چهره او مشاهده کرد فرمود: ای عمر چه امری تو را خشمگین نموده: گفت برخورد کردم در حالیکه حذیفه بن یمان‌را پس باو گفتم چگونه صبح کردی؟ گفت‌صبح کردم در حالیکه از حق خوشم نمیاید فرمود: راست گفت مرگ را ناخوش دارد و آن حق است گفت: میگوید: فتنه را دوست دارم، فرمود: راست گفت مال و فرزند را دوست دارد و خداوند تعالی میفرماید:«انما اموالکم و اولادکم فتنه» گفت یا علی‌میگوید: و شهادت میدهم بچیزیکه ندیده ام فرمود راست میگوید: شهادت بیکتائی خدا و مرگ و بعث و قیامت و بهشت و جهنم و صراط میدهد و هیچکدام آنها را ندیده. پس گفت: ای علی میگوید که من حفظ میکنم غیر آفریده را فرمود: راست میگوید: حفظ میکند کتاب خدای تعالی را و او مخلوق نیست گفت: و میگوید من بدون وضو نماز میخوانم فرمود: راست میگوید: صلوات‌میفرستد بر پسر عمویم رسول خدا بدون وضو و صلوات بر او بدون وضو جایز است‌پس گفت: ای ابو الحسن چیز بزرگتر از همه اینها گوید فرمود:

[صفحه ۲۰۸]

چی آن گفت: گوید که من در روی زمین چیزی دارم که خدا در آسمان ندارد فرمود: راست گفت زیرا او زن وفرزند دارد و خداوند منزه و عالیست از داشتن زن و فرزند. پس عمر گفت: نزدیک بود که پسر خطاب هلاک شود اگر علی بن ابیطالب نبود.

حافظ گنجی در کفایه ص ۹۶ نقل کرده و گفته: که من گفتم این ثابت است پیش اهل نقل بسیاری از تاریخ نگاران آنرایاد کرده اند. و ابن صباغ مالکی در فصول المهمه ص ۱۸.

۳- روایت شده که‌مردی را آوردند پیش عمر بن خطاب... که از او کاری سر زده بود و آن این بود که بگروهی از مردم گفت بود که باو گفته بودند چگونه صبح کردی گفته بود صبح کردم در حالیکه فتنه را دوست‌دارم و حق را دوست ندارم و یهود و نصاری را تصدیق میکنم و ایمان دارم بچیزیکه ندیده ام و اقرار میکنم بچیزیکه خلق نشده پس عمر فرستاد نزد علی علیه السلام پس چون آمدند سخنان آنمرد را بازگو کردند: فرمود راست گوید، فتنه را دوست دارد و خداوند تعالی فرماید:«انما اموالکم و اولادکم فتنه» و حق را مکروه دارد یعنی مرگ را و خداوند تعالی فرمود:«و جائت سکره الموت بالحق» و آمدسکرات مرگ بحق، و یهود و نصاری را تصدیق میکند خداوند تعالی فرمود:«و قالت الیهود لیست النصاری علی شیء و قالت النصاری لیست الیهود علی شیء» یهود گفتند نصاری بر چیزی نیستند و نصاری گفتند یهود بر چیزی نیست و ایمان دارد

[صفحه ۲۰۹]

بچیزیکه ندیـده آنرا. ایمان بخـدای عز و جل دارد و اقرار میکنـد بچیزیکه خلق نشـده یعنی ساعت قیامت پس عمر گفت "اعوذ بالله من معضله لا علی لها " پناه میبرم بخدا از مشکله ایکه نباشد علی برای آن.

۴- حافظ ابن شیبه و عبـد بن حمید، و ابن المنذر از ابراهیم تمیمی نقل‌نموده اند گوید: مردی پیش عمر گفت بار خدایا مرا از قلیل قرار بده پس عمر گفت این چه دعاء است. آنمرد گفت‌من شنیدم که خدا میگوید:«و قلیل من عبادی الشکور» و اندکی از بنده گان من سپاسـگذارند و من از خـدا میخواهم که مرا از این قلیل قرار دهـد. پس عمر گفت ": کل الناس افقه من عمر " همه مردم از عمر داناترند.

و در لفظ قرطبی: آمده " کل الناس اعلم منک یا عمر " همه مردم داناترنداز تو ای عمر، و در تعبیر زمخشری است "کل الناس اعلم من عمر " تمام مردم داناتر از عمرند.

مدارک این قضیه

تفسیر قرطبی ج ۱۴ ص ۲۷۷ تفسیر کشاف ج ۲ ص ۴۴۵، تفسیر سیوطی ج ۵ ص ۵ و ۲۲۹،

۵- زنی آمد پیش عمر... و گفت: ای رهبر مسلمین: بدرستیکه شوهر من روزها را روزه میدارد و شبها بعبادت میپردارد

[صفحه ۲۱۰]

پس عمر گفت بان زن خوب مردیست شوهر تو و در مجلس عمر مردیکه نامش کعب بود نشسته بود گفت ای پیشوای مومنین این زن از کار شوهرش در دوری از او از همخوابگی و آمیزش شکایت میکند پس عمر گفت چنانچه سخن او را فهمیدی قضاوت میان آنها نما. پس کعب گفت شوهر او را حاضـر کنیـد پس فورا اورا آوردنـد پس گفت این زن از تو شـکایت‌میکند. گفت: آیا در امر غذا و نوشابه شکایت دارد گفت: بلکه در امردوری تو از آمیزش و همخوابگی با او، پس زن این دو بیت را سرود:

یا ایها القاضی الحکیم انشده
الهی خلیلی عن فراشی مسجده

ای قاضی درست کار سوگند بده او را که آیا رفیق و همسر مرا مسجدش از آمیزش من غافل کرده است.

نهاره و لیله لا یرقده
فلست فی امر النساء احمده

روز و شبش بخواب نمیرود پس من نیستم که در امر زنها او را سپاس کنم پس شوهرش انشاد کرده و گفت:

زهدنی فی فرشها و فی الحلل

انی امرو اذهلنی ما قد نزل

بازداشته مرا در آمیزش و همخوابگی او و در زینتها چونکه من مردی هستم که پریشان کرده مرا آنچه نازل شده

فی سوره النمل و فی سبع الطول
و فی کتاب الله تخویف یجل

در سوره نمل و در هفت سوره بزرگ و در کتاب خدا بیم است که

[صفحه ۲۱۱]

میترساند پس قاضی باو گفت:

ان لها علیک حقا لم یزل
فی اربع نصیبها لمن عقل

فعاطها ذاک ودع عنک العلل

بدرستیکه برای او بر تو همواره حقی است در چهار شب نصیب و حظ او است برای کسیکه عاقل باشد و بفهمد. پس این حق را باو بده و ترک کن از خودت عذرها را سپس گفت: خداوند تعالی برای تو حلال کرده از زنها دو تا و سه تا و چهار تا را پس برای تو است سه شبانه روز و برای اوست یکروز و شب‌پس عمر... گفت من نمیدانم از کدام یک شما تعجب کنم آیا از سخن زن یا ازحکم و قضاوت تو در بین آنها، برو که‌من تو را والی بصره نمودم.
صورت دیگر
ازفتاده و شعبی روایت شده که گویند: زنی آمد نزد عمر و گفت شوهر من شبها را بعبادت قیام میکند و روز را روزه میگیرد، پس عمرگفت: هر آینه نیکو گفتی درود بر شوهرت را. پس کعب بن سوار گفت: هر آینه شکایت از شوهرش دارد عمر گفت چطور، گفت: ادعا میکند که برای او از شوهرش بهره ای نیست گفت: پس اگر این گونه فهمیدی قضاوت کن میان آنها پس گفت ای رهبر مسلمین خداوند حلال رده برای او از زنها چهار تا پس برای‌آنزن از هر چهار روز یکروز است و از هر چهار شب یک شب.
م- و در تعبیر ابی عمر در استیعاب است که زنی شکایت کرد

[صفحه ۲۱۲]

از شوهرش بعمر پس گفت: که شوهر من شب قیام میکند بعبادت و روز را روزه میدارد و من خوش ندارم که شکایت از او بتو نمایم چونکه او عمل بطاعت خدا میکند پس عمر نفهمید از آنزن...

و در لفظ دیگری برای او عمر بکعب بن سوار گفت: لازم کردم بر تو که بین آنها قضاوت کنی چونکه تو از کار او چیزی فهمیدی که من نفهمیدم تا آخر.
ابو عمر گوید: این مشهور است.
و ازشعبی روایت شده: که زنی آمد پیش عمرو گفت ای امیر مومنان مرا کمک کن بر شوهرم که شب نمی خوابد و روز روزه میگیرد گفت: پس بمن چه دستور میدهی آیا مرا فرمان میدهی که منع کنم مردیرا از عباده پروردگارش

اجتهاد خلیفه در قرائت نماز

۱- از عبد الرحمن بن حنظله بن راهب روایت شده که عمر بن خطاب نماز مغرب را خواند پس در رکعت اول حمد و سوره نخواند

[صفحه ۲۱۳]

پس چون رکعت دوم را مشغول شد سوره حمد را دو بار خواند پس چون نماز را تمام کرد و سلام داد دو سجده سهو بجاآورد.
ابن حجر در فتح الباری ج ۳ ص ۶۹ یاد کرده و گوید تمام روایات این خبر مورد اعتمادند و مثل اینکه آن مذهب و عقیده عمر بوده است. و بیهقی‌آنرا در سنن کبری ج ۲ ص ۳۸۲ نقل کردهو عبارتش این است عمر بن خطاب با ما نماز خواند پس در رکعت اول چیزی نخواهد پس چون در رکعت دوم برخاست حمد و سوره را دو بار خواند آنگاه گذشت پس چون از نمازش خلاص شد بعد ازسلام دو سجده بجا آورد و در عبارتی:دو سجده بجا آورد سپس سلام گفت.
سیوطی در جمع الجوامع یاد کرده چنانچه در کنز العمال ج ۴ ص ۲۱۳، ازجمعی از حفاظ بلفظ دوم نقل کرده است.
۲- از ابی سلمه بن عبد الرحمن گوید: که عمر بن خطاب داشت نماز مغرب را با مردم میخواند پس حمد و سوره را نخواند پس چون منصرف شد از نماز باو گفتند: چرا قرائت را بجا نیاوردی گفت‌پس رکوع و سجود چطور بود گفتند خوب بود گفت: پس در این وقت باکی نیست.
مدارك این حکایت
بیهقی در سنن ج ۲ ص ۳۸۱ و۳۴۷ نقل کرده و سیوطی از مالك و عبد الرزاق و نسائی در جمع الجوامع حکایت کرده چنانچه در ترتیب آن ج ۴ ص۲۱۳ یاد شده و بیهقی گوید شافعی گفت: ابو

[صفحه ۲۱۴]

سلمه این قصه را در مدینه پیش خاندان عمر میگفت و هیچکس آنرا انکارنمیکرد.
و اسناد صحیح و تمام راویانش مورد اعتمادند
۳- از ابراهیم نخعی گوید: که عمر بن خطاب نماز مغرب را خواند و چیزی قرائت نکرد تا سلام داد پس چون فارغ شد باوگفته شد که تو چیزی نخواندی. پس عمرگفت: من در نماز کاروانی بشام میفرستادم پس شروع کردم منزل بمنزل آنرا فرود میاوردم تا وارد شام شدم پس همه شترها و پالان آنها و پلاسهای‌آنها و بارهای آنها را فروختم. پس نماز را اعاده کرده و مردم هم اعاده کردند.
و از شعبی روایت شده: که ابو موسی اشعری بعمر بن خطاب گفت ای رهبر مسلمین: آیا در دلت خواندی گفت نه، پس دستور داد که موذن ها اذان گویند پس اذان و اقامه گفتند و نماز را با مردم اعاده کرد.

سنن کبری بیهقی ج ۲ ص ۳۸۲، کنز العمال ج ۴ ص ۲۱۳
از این موارد و تکرار قصه ظاهر و معلوم میشود که خلیفه استناد نکرده در این دو نمازش باصل مسلمی پس یکباردر رکعت اول چیزی نمی خواند و در رکعت دوم آنرا قضا میکند و سجده سهو بجا میاورد پیش از سلام یا بعد از سلام و در مرتبه دوم اکتفا میکند بخوبی رکوع و سجده از اعاده کردن و سجده سهو و یکدفعه می بینیم احتیاط میکند. باعاده کردن یا اینکه او میبیند آنچه آورده باطل است پس اعاده‌میکند و مردم هم اعاده میکنند. پس آیا این اجتهادهای وقتیه است یا آنکه او ملاکی برای مسئله نمیشناسد که بان رجوع کند. و عجیب از این حجراست که او مسائل خلاف قاعده از راه

[صفحه ۲۱۵]

مستقیم را مذهب میداند و جا میدهد هر مخالف قاعده ای را که زره و سلاحی‌در بر کند مانند این مذهب پس عیب و نقص خود را مستور دارد. و در این احادیث اعلان و آگهی است از مقدار و اندازه خضوع و حضور قلب خلیفه در نمازش.

عقیده خلیفه در میراث

از مسعود ثقفی گوید: حاضر بودم پیش عمر بن خطاب... که شرکت داد برادران پدر و مادریرا با برادران مادری در ثلث. پس مردی باو گفت: تو در اول این سال‌بغیر این قضاوت کردی گفت: چگونه قضاوت کردم گفت: ثلث را برای برادران مادری قرار دادی و برای برادران پدر و مادری چیزی قرار ندادی‌گفت: این بنابر آنچه ما حکم کردیم وآن هم بنا بر آنچه ما حکم نمودیم. و در لفظی: این بر آنچه ما امروز قضاوت کردیم و آن بر آنچه ما در دیروز قضاوت نمودیم
بیهقی آنرا در سنن کبری ج ۶ ص ۲۵۵، بچند طریق نقل کرده و دارمی در سننش ج ۱ ص ۱۵۴ بطوراختصار و ابو عمر در "العلم" ص ۱۳۹.
امینی گوید: مثل آنکه احکام قضاوتها دور میزند محور آنچه از رای خلیفه صادر شود چه با شریعت درست آیدیا درست نیاید و مثل آنکه خلیفه برایش هست که حکم کند بانچه که میخواهد و در اینجا حکمی نیست که پیروی شود و قانونی نیست که در اسلام

[صفحه ۲۱۶]

شایع و مشهور باشد و شاید این زشت تر باشد از تصویبی که بدلیلهای قطعی باطل و رد شده است.

نادانی خلیفه به طلاق کنیز و برده

حافظ دار قطنی و حافظ ابن عساکر نقل کرده اند که دو مرد آمدند نزد عمر بن‌خطاب و از طلاق برده و کنیز پرسیدند پس برخاست با آنها آمد تا رسید به جمعیتی در مسجد که در میان آنها مردی‌بود(اصلع) که جلوی سرش مو نداشت پس گفت ای اصلع چه میگوئی در طلاق کنیز پس سرش را بلند کرد بسوی او سپس‌اشاره کرد باو بانگشت سبابه(شهادت)و انگشت میانه، پس عمر بانها گفت: دو طلاق، پس یکی از آنها گفت(سبحان الله) ما آمدیم نزد تو و حال آنکه تو رهبر مسلمین هستی پس با ما آمدی تا

ایستادی بر این مرد و از او پرسیدی و راضی شدی از او که اشاره بسوی تو کند.

رجوع بجزء دوم ص ۲۹۹ از این کتاب ما(الغدیر) نما

[صفحه ۲۱۷]

اگر علی نبود عمر هلاک بود

"لو لا علی لهلک عمر "

زنی را آوردند نزد عمر که آبستن بود و اقرارکرد بزنا پس عمر فرمان داد که او را سنگسارکنند پس علی علیه السلام برخورد کرد باو وفرمود: این زن را چه میشود، گفتند عمر دستورداده او را سنگسار کنند پس علی علیه السلام او رابرگردانید و فرمود این تسلط و حکومت تو استبر او و اما حکومت و سلطه ای نیست برای تو برطفیلی که در شکم دارد. و شاید تو او را شکنجه دادی‌یا ترسانیدی گفت: آری شکنجه اش دادم فرمود: آیانشنیدی که پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: حدی نیست برای کسیکه بعد از شکنجه اقرار کندکه او را(دست بند قپونی برقی زده یا با کابلی‌بزنند) یا در زندان مجرد و تک سلولی و غیره حبس‌کنند یا تهدید کنند که اگر نگوئی چنین وچنان خواهیم کرد پس اقراری برای او نیست(واقرار او ارزش و اعتباری ندارد) پس عمر اورا آزاد ساخت سپس گفت " عجزت النساء ان تلدن‌مثل علی بن ابیطالب لو لا علی لهلک عمر" بانوان عاجز و نازا هستند که مانند علی بن ابیطالب‌بزایند. اگر علی علیه السلام نبود عمر هلاک شده بود.

مدارک این قضیه:

الریاض النضرء ج ۲ ص ۱۹۶ ذخایرالعقبی ص ۸۰، مطالب

[صفحه ۲۱۸]

السئول ص ۱۳، مناقب خوارزمی ص ۴۸، اربعین فخر رازی ص ۴۶۶

هر کسی از عمر فقیه تر است

"کل احد افقه من عمر "

علی علیه السلام وارد بر عمر شد و دید که زن آبستنی را میکشند که سنگسار کنند. پس فرمود: کار این زن چیست. زن گفت مرا میبرند که سنگسارم کنند پس بعمر فرمود: ای رهبر مسلمین برای چه سنگسار شود. اگر تو سلطنت و دستی براو داری. اما بر آنچه در شکم اوست سلطه ای نداری پس عمر گفت ": کل احدافقه منی " سه مرتبه گفت هر کسی از من داناتر است. پس علی علیه السلام ضمانت نمود او را تا پسری زائید پس از آن او را بردند و سنگسار کردند.

مدارک این داوری:

حافظ محب الدین طبری در الریاض النضره ج ۲ ص ۱۹۶، وذخایر العقبی ص ۸۱ پس گفت این غیر ازآن قضیه گذشته است برای اینکه اعترافآن بعد از شکنجه و تهدید بوده پس صحیح نبود و سنگ سار نشد و این سنگسار شد. و حافظ گنجی آنرا در کفایه

ص ۱.۵ یاد کرده آنرا.

[صفحه ۲۱۹]

حکم خلیفه در حائض بعد از درک عرفات

ابن المنذر گوید: عموم فقهاء گفته اند در شهرها که بر حائضی که درک عرفات نموده طواف وداع نیست. و روایت شده ایم ما از عمر بن خطاب و ابن عمر و زید بن ثابت: که ایشان امر کرده اند بتوقف کردن هر گاه حائض‌بود برای طواف وداع و مثل اینکه ایشان واجب کرده اند توقف را بر آن چنانچه واجبست بر او طواف افاضه زیرااگر پیش از آن حیض شود از او ساقط نشود. سپس نسبت داده از عمر بسندهای‌صحیح تا نافع از ابن عمر گوید: زنی طواف کرد روز عید قربان خانه خدا را سپس حیض شد پس عمر دستور داد که او رادر مکه نگه دارند بعد از آنکه مردم حرکت کردند تا پاك شود و طواف بیت الله نماید گوید: و بتحقیق ثابت شده‌رجوع ابن عمر و زید بن ثابت از این عقیده و عمر باقی مانده است پس ما بااو مخالفت کردیم برای ثبوت حدیث عایشه که اشاره میکند باین بچیزیکه متضمن احادیث

[صفحه ۲۲۰]

این بابست و ابن ابی شیبه روایت کرده است از طریق قاسم بن محمدکه همه صحابه میگفتند هر گاه زن درك عرفات کند پیش از آنکه حیض شود پس فارغ شده است از حج مگر عمر که میگفت‌باید آخر عهد آن طواف بیت باشد.
و از حارث بن عبد الله بن اوس روایت شده گوید: آمدم پیش عمر بن خطاب و پرسیدم از زنیکه طواف خانه خدا میکندآنگاه حیض میشود پس گفت باید آخر عهداو طواف خانه باشد. حارث گوید: پس گفتم هم چنین رسول خدا صلی الله علیه‌و آله مرا فتوا داد پس عمر گفت: دست‌بریده باد یا مادرت بمرگ گریه کند سئوال کردی مرا از

[صفحه ۲۲۱]

چیزیکه سئوال کرده بودی از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله تا آنکه مخالفت کنم او را(یعنی بر خلاف آنچه عمر فتوا بان داده م- و ابو النضر هاشم بن قاسم متوفای ۲۰۷ نقل کرده در حالیکه پذیرنده آنست بر اعتماد کردن بر او بنسبت دادن راویان آن که همگی موثق ومورد اعتمادند از هاشم بن یحی مخزومی‌که مردی از قبیله بنی ثقیف آمد پیش عمر بن خطاب پس پرسید از زنیکه حیض شده و در روز عید خانه را زیارت کرده‌آیا بر او جایز است که قبل از آنکه پاك شود کوچ کند. عمر گفت نه ثقفی گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله‌مرا فتوا داد در این زن بغیر آنچه که‌تو فتوا دادی بان. پس عمر برخاست که‌او را بزند به تازیانه و میگفت برای چه از من استفتا میکنی در چیزیکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آن‌فتوا داده است.
(ایقاظ المهم عمری فلانی ص ۹)
امینی گوید: من نمیدانم چگونه از یاد عمر رفته چیزیکه همه صحابه آنرا دانسته اند و موسی جار الله... خیال‌میکند که عمر اعلم صحابه است پس مخالفت کردند او را در فتوا و پیروی کرده اند ایشانرا علماء بلاد. و امازید و ابن عمر پس او را موافقت کرده اند

مدت زیادی از زمانها و نمیدانم آیا از تازیانه اش ترسیده یا بجهت موافقت برای او در عقیده اش بوده و نمیدانم چه وقت عدول کردند از این‌آیا بعد از مرگش یا در زمان حیاتش.

[صفحه ۲۲۲]

و اگر تعجب کنی پس عجیب آنستکه عمر عدول از رایش نکرد بعد از آنکه مطلع و آگاه شد بر سنت بلکه خشونت کرد بحارث بن عبد الله و ثقفی را با تازیانه اش زد وقتیکه او را خبر دادند بان از فتوای رسول خدا صلی الله علیه و آله و مستمر بر مذهب مخصوص خودش ماند خلاف سنت پیروی شده برای چه من نمیدانم.

و ابن عباس دید: که برای این سنت اصلی در کتاب سودمند خداست که از یادخلیفه رفته نیز، بیهقی در سنن کبرایش ج ۵ ص ۱۶۳ نقل کرده از عکرمه که زید بن ثابت گفت زن باید بماند تاپاك شود و آخرین عهدش خانه خدا باشد. پس ابن عباس گفت هر گاه روز عید طواف خانه کرده باید حرکت کند پس زیدبن ثابت فرستاد بسوی ابن عباس که من یافتم آنچه را که گفتی چنانکه گفتی گوید: پس ابن عباس گفت که من هر آینه‌میدانم گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای زنها و لکن من دوست داشتم که بگویم بانچه که در کتاب خداست سپس این آیه را خواند:«ثم لیقضوا تفثهم و لیوفوا نذورهم و لیطوفوا بالبیت العتیق» سپس چرکهای‌خویش را(بسر تراشیدن و گرفتن ناخن و مانند آن) برطرف کنند و آنچه را بنذر بر خویشتن واجب کردند باتمام برسانند و گرد خانه کهن بگردند(طواف نساء کنند) پس چرك و کثافت را برطرف کرد و وفاء بنذر نمود و گرد خانه گردید پس چیزی باقی نماند دیگر.

[صفحه ۲۲۳]

جهل خلیفه به سنت

م- ابن المبارك نقل کرد گوید: حدیث کرد ما را اشعث از شعبی از مسروق گوید: بعمر رسید که زنی از قریش را مردی از بنی ثقیف در عده اش گرفته پس فرستاد بسوی آنهاو بین آنها جدائی انداخت و آنها را هم عقوبت کرد و گفت: هرگز با او ازدواج نکند و صداق را گرفت و در بیت المال قرار داد و این قضاوت در میان مردم شایع شد و بگوش علی علیه السلام‌که خدا او را سرافراز کند رسید پس گفت: خدا رحم کند پیشوای مسلمین را صداق چه کار دارد با بیت المال، آن مرد و زن نمیدانستند که نکاح در عده جایز نیست پس برای پیشواء و رهبر سزاوار است که آن دو را برگرداند بسنت بعضی گفتند: پس شما چه میگوئیددرباره آنزن فرمود: صداق و مهریه مال آنزنست بسبب آنچه که آمیزش با اورا حلال دانسته و بین آنها هم جدائی انداخت و شلاقی هم بر آنها نیست و نباید آنها را زد و عقوبت نمود عده اولی را تکمیل کند سپس عده دومی را تکمیل نماید سپس او را خطبه نماید پس‌چون این قضاوت بگوش عمر رسید گفت: ای مردم برگردانید نادانی ها را بسنت. و ابن ابی زائده از اشعث مثل آنرا روایت کرده و گوید در آن پس برگشت عمر بگفته علی علیه السلام.

احکام القرآن جصاص ج ۱ ص ۵۰۴

و در تعبیری از مسروق: زنی را آوردند نزد عمر که در

[صفحه ۲۲۴]

عـده اش شوهر کرده بود پس بین آنهـا جـدائی انـداخت و مهریه او را گرفت و در بیت المال قرار داد و گفت هرگز بین این دو نفر جمع نشود پس بگوش علی‌علیه السلام رسید فرمود: اگر از روی جهل و نادانی بوده پس مهر مال اوست برای آنچه که از آمیزش او لذت برده وآنرا حلال دانسـته و میان آنها جدائی انداخت پس هر گاه عده او منقضـی شد پس‌آن مرد خواسـتگاری از خواسـتگاران آنزن‌است پس عمر خطبه ای خواند و گفت: برگردانید نادانی ها را بسنت پس برگشت بگفته علی علیه السلام

و در لفـظ خوارزمی گفت: برگردانیـد گفته عمر را بگفته علی علیه السـلام و در«تـذکره» است، پس عمر گفت": لو لاـ علی لهلك عمر " اگر علی نبود عمر هلاـك شـده بود و بیهقی در سـننش ازمسـروق نقـل کرده که گفت: عمر دربارهزنیکه در عـده اش شوهر کرده بـوده گفت النکـاح حرام و الصـداق حرام ": زنـاشوئی حرام و مهریه حرام و مهریه را گرفت و در بیت المـال قرار داد و گفت این مرد و زن مادامیکه زنده باشند جمع نمیشوند.

و بیهقی نیز از عبیـد بن نضـله یـا نضـیله روایت کرده گویـد: رسانیدنـد بعمر که زنی در عـده اش شوهر کرده پس بـانزن گفت: آیا دانسـتی کـه در عـده شـوهر کردی گفـت: نـه‌پس بشـوهرش گفـت آیـا تـو فهمیـدی کـه این زن در عـده است گفت: نه گفت اگر میدانستیـد من هر دو نفر شـما را سـنگسار میکردم پس آنها را با تازیانه‌شـلاق زد و مهریه را گرفت و آنرا صدقه‌در راه خدا قرار داد گفت: اجازه نمیدهم مهریه را و اجازه نمیدهم زناشوئی او را و بمرد گفت هرگز بر توحلال نیست.

[صفحه ۲۲۵]

صورت دیگر از بیهقی:

گوید: زنی را آوردند نزد عمر بن خطاب که در عده اش‌شوهر کرده بود پس مهریه او را گرفت ودر بیت المال و صـندوق مسـلمین قرار داد و میـان آنهـا جـدائی انـداخت و گفت هرگز جمع نشونـد و آنهـا را عقوبت کرد. پس علی علیه السـلام که رضوان خـدا بر اوست فرمود اینطور نیست(حکم‌خـدا) و لیکن این نادانی از مردم است‌باید میان آنها تفریق شود سـپس زن بقیه عده را تکمیل نماید از اولی آنگاه عده از عقد دوم را تکمیل نمایدو علی علیه السلام برای آنزن مهریه قرار داد بسبب آنچه حلال دانسته بود آمیزش با او را گوید: پس عمر... سپاس خدا را بجا آورد و شکر او را نمود و پس از آن گفت ای مردم برگردانید نادانیها را بسنت.

امینی گوید: برای چه خلیفه آن دو را شـلاق زد و برای چه مهریه را گرفت و بکدام آیه و یا بکدام روایت صحیح صداق و مهریه را در بیــت المــال قرار داد و آنرا صــدقه فی سبیــل الله گردانیــد و برای چـه و بچـه سـسبب آنزن را حرام ابــدی نمـود بر آنمرد من نمیـدانم«فاسئلوا اهـل الـذکر ان کنتم لاـ تعلمون» از اهـل قرآن به پرسـید اگر نمیدانیـد و ایکاش خلیفه خودش را فراموش نمیکرد و بگفته خودش عمل میکرد. که گفت برگردانید نادانیها را بسنت. پیش قضاوت او

[صفحه ۲۲۶]

بقضایای نادره از کتاب و سنت.

م- و اگر تعجب کردی پس تعجب کن از قول جصاص در احکام القرآن ج ۱ ص ۵۰۵ و اما آنچه روایت شده از عمر که او مهریه را در بیت المال قرار داد پس او معتقد شده که آن مهریه برای آن زناز طریق نامشـروع حاصل شده پس راه آن اینسـتکه تصدق در

راه خدا داده شود پس‌برای این آنرا در بیت المال قرار دادسپس برگشت بگفته علی علیه السلام و مذهب عمر در اینکه قرار داد مهریه اورا برای بیت المال چون برای آنزن از طریق ممنوع تحصیل شده بود مثل آنست که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده در گوسفندیکه بدون اذن مالکش گرفته بودند و آنرا پخته و برای آنحضرت آورده بودند پس نزدیک نبود که جایز باشد برای آنحضرت وقتیکه خواست از آن میل نماید: پس فرمود: که این گوسفند مرا خبر میدهد که او را بدون حق گرفته اند پس بانحضرت خبر دادند که چنین است. پس فرمود آنرا باسیران دهید. و دلیل این نزد ما اینستکه آن گوسفند مال آنها شده بضمان قیمت پس امر کرد ایشانرا بصدقه دادن آن برای آنکه آن گوسفند از طریق ممنوع مال ایشان شده بود و آنها قیمت آنرا به صاحبانش‌نداده بودند ه.۱۰

حب و دوستی بخلیفه جصاص را کور و نابینا کرده بود پس اراده کرده بود که دفاع کنداز او هر چند که بچیزی باشد که او را نشان کندبداغ جهل و نادانی

بدان که مسائل این‌یگانه دفاع کننده از مالیکه از طریق منع حاصل شده چه وقت راهی داشته که تصدق داده شود بان تا آنکه آنرا مذهب‌خود قرار داده و اگر چه موضوع از مصادیق آن نباشد و

[صفحه ۲۲۷]

برای چه بصاحبش رد نشود و حال آنکه حلال نیست مال کسی مگر آنکه از طیب و پاکی نفس او باشد آنگاه چه وجه‌شباهت است بین مالیکه بسبب حلال دانستن آمیزش با آنزن مستحق شده و بین گوسفند یک دست رسول خدا(که ولی‌الله الاعظم) است آنرا حلال نموده وجایز شده برای او تصرف در آنرا مگر اینکه نیکوئیی توقف در موقع شبهات و اگر چه دانسته شود از غیر طریق عادی که گوسفند پخته شده پیغمبر صلی الله علیه و آله را صدا زند که من مغصوبه ام از من نخورید، بدون ترتیب احکام غصب بر آن از برگردانیدن آن به صاحبش‌شناخته شود یا مجهول باشد پس ربطی بین دو موضوع نیست، مضافا اینکه جهل‌خلیفه فقط در مسئله از ناحیه قرار دادن صداق را در بیت المال نیست تا آنکه وصله نشود بلکه جناب خلیفه مخالفت با سنت نموده از چندین جهت چنانچه دانستی.

اجتهاد خلیفه در جد

دارمی در سننش ج ۲ ص ۳۵۴ نقل کرده از شعبی که او گفت: اولین جدیکه در اسلام وارث شد عمر بود که مالش را گرفت. پس علی علیه السلام و زید نزد او آمده و گفتند: این مال تو نیست و تو مانند یکی از برادرانی.

و در لفظ بیهقی:

بدرستیکه اولین جدیکه در اسلام وارث شد عمر بن خطاب... بود پسر فلانی بن‌عمر مرد پس عمر خواست که میراث و مال‌او را به

[صفحه ۲۲۸]

تنهائی بگیرد و به برادران آن مرده چیزی ندهد پس علی علیه السلام وزید باو گفتند این کار برای تو نیست. پس عمر گفت: اگر رای شما یکی نبودنمیدیدم که او پسر من باشد و نه من پدر او باشم.

سنن کبری ج ۶ ص ۲۴۷

و دارمی نیز از مروان بن حکم روایت کرده که عمر بن خطاب وقتی. ضربت خورد با یارانش مشورت کرد در میراث جد و گفت: که من درباره جد رائی دارم پس اگر شما هم میبینید که پیروی‌کنید آنرا پس پیروی کنید. پس عثمان باو گفت اگر ما پیروی کنیم رای و اجتهاد تو را پس آن صلاح است و اگر پیروی کنیم رای شیخ را پس خوبست صاحب‌رای.(مستدرک حاکم ج ۴ ص ۳۴۰) شعبی گوید: از اجتهاد و رای ابوبکرو عمر... این بود که جد را در میراث‌اولی از برادر قرار میدادند و عمر ناخوش داشت که در آن حرفی زده شود. پس چون عمر جد شد گفت: این کاری بودکه واقع شد چاره ای برای مردم نیست از شناخت آن پس فرستاد بسوی زید بن ثابت پس از او پرسید پس زید گفت: رای ابی بکر این بود که ما جد را اولی از برادر قرار دهیم. پس گفت: ای پیشوای مسلمین قرار نده درختی را که روئیده پس منشعب شد از آن شاخه ای‌پس از شاخه ای شاخه دیگری درآمده پس شاخه اول را اولی از شاخه دوم قرار داده نمیشود چونکه شاخه ای از شاخه ای بیرون آمده گوید: پس فرستاد خدمت حضرت علی علیه السلام و از او پرسید پس آنحضرت همانطوری که زید گفته بود فرمود مگر آنکه آنرا سیلی قرار داد که جاری شده پس از آن جوئی منشعب گردیده سپس از آن دو رشته جوی منشعب شده. پس فرمود: آیا دیدی که اگر این شعبه

[صفحه ۲۲۹]

وسطی و میانه برگردد آیا بهر دو شعبه بر نمیگردد. تا پایان حدیث(سنن کبری ج ۶ ص ۲۴۷)
و از سعید بن مسیب از عمر گفت: پرسیدم از پیامبر صلی الله علیه و آله چگونه است سهم جدفرمود برای چیست این سئوال تو ای عمرمن گمان میکنم که تو بمیری پیش از آنکه این را بدانی. سعید بن مسیب گوید پس عمر مرد پیش از آنکه بدانند آنرا.
مدارک این قضیه:
طبرانی آنرا در اوسط نقل کرده و هیثمی در مجمع الزوائد ج ۴ ص ۲۲۷ و گوید تمام راویان آن مردان صحیح هستند و سیوطی آنرا در جمع الجوامع نقل کرده چنانچه در ترتیب آن ج ۶ ص ۱۵ نقل از عبد الرزاق و بیهقی و ابی الشیخ در فرائض نموده است بیهقی آنرادر سننش ج ۶ ص ۲۴۷ نقل کرده از زید بن ثابت که عمر بن خطاب... روزی اجازه خواست از او پس اجازه داد باو و گفت ای پیشوای مسلمین اگر میفرستادی پی من میامدم. پس عمر گفت‌نه من نیازمند بودم بتو و آمدم نزد تو تا ببینی در امر جد پس زید گفت: نه بخدا قسم من درباره آن حرفی نمیزنم. پس عمر گفت: آن وحی نیست تا آنکه در آن زیاد کنیم یا کم نمائیم آن البته چیزیستکه ما در آن نظر میدهیم پس اگر تو رای دادی و موافق من بود متابعت میکنیم آنرا و اگر موافق نبود بر تو باکی در آن نیست پس زید امتناع کرد از گفتن پس عمر در حال خشم بیرون رفت و گفت من آمدم پیش تو و گمان میکردم تو نیاز مرا برطرف میکنی سپس بار دیگر آمد درساعتیکه دفعه اول آمده بود پس مرتب مزاحم او شد تا آنکه گفت: که من بزودی برایت مینویسم درباره ارث جد پس در قطعه ای از تخته جهاز شتر

[صفحه ۲۳۰]

نوشت و مثلی زد برای او که(جد) مثلش مثل درختیستکه بر یک ساقه میروید پس شاخه ای در آن بیرون میایدآنگاه در این شاخه شاخه ای دیگر سبز میشود پس ساقه سیراب میکند شاخه را پس اگر شاخه اول بریده شود آب بر میگردد بشاخه دوم و اگر دومی جدا شود آب بر میگردد باولی پس با این مدرک آمد و خطبه ای برای مردم خواند سپس آن نوشته را خواند برای مردم پس از آن گفت: که زید بن ثابت درباره جد سخنی گفت که من آنرا امضاء کردم.

گوید: و او یعنی عمر اولین جد و پدربزرگی بود که خواست تمام مال پسرش رابگیرد و به برادران او چیزی ندهد. پس‌تقسیم کرد آن مال را بعد از این.

و بیهقی در سنن کبری ج ۶ ص ۲۴۵ نقل از عبیده کرده گوید: من از عمر دربارهٔجد صد داستان حفظ کرده ام که تمامش با هم مخالفت و بعضی از آنها نقض و باطل میکند برخی دیگر را.

و از عبیده روایت شده که میگفت: من از عمر صد داستان و قضیه درباره جد بخاطر سپرده ام گوید: که عمر میگفت: من قضاوت کردم درباره جد قضایای مختلفه ای که تمام آن از حق کوتاه نیامد و هر آینه اگر من تا تابستان انشاء الله زنده ماندم هر آینه قضاوت خواهم کرد درباره آن بقضیه ایکه بان‌قضاوت کند و حال آنکه او در دنبال و پی آن باشد.

و بیهقی در سنن از طارق‌بن شهاب نقل کرده که گفت عمر بن خطاب‌کتف یعنی استخوان شانه ای گرفت و جمع‌کرد اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را که درباره جد بنویسند و ایشان میدیدند که او آنرا پدر قرار میدهد پس ماری بیرون آمد بر او پس مردم پراکنده

[صفحه ۲۳۱]

شدند. پس عمر گفت اگر خدا میخواست که آن بگذرد و مقرر گردد هر آینه مقرر میکرد.

ابن ابی الحدید گوید: در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۱: عمر بسیار فتوا بحکمی میداد سپس آنرا باطل میکرد و بضد و خلاف آن فتوا میداد حکم کرد در جد با برادران‌حکمهای زیادی که مخالف با هم بودند.آنگاه ترسید از حکم در این مسئله پس گفت هر کس میخواهد پایه های جهنم را تحمل کند پس درباره جد برایش فتوا دهد.

امینی گوید: من نمیدانم که این قضایای ضد و نقیضیکه عدد آن بصد میرسد در یک موضوع آیا تمام آنها موافق واقع است: و این معقول نیست یا اینکه بعضی از آن موافق است پس چرا در تمام موارد بان رجوع نکرده و آیا همه آنها از اجتهاد خلیفه بوده یا آنها را از صحابه گرفته. و آیا صحابه از عقاید و آراء خودشان این فتواها را میدادند. یا آنها را از پیامبر امین گرفته بودند. پس اگر شنیده بودند پس فتوای در آن مختلف‌و مخالف هم نمیشود بویژه با نزدیک بودن بعهد پیغمبر صلی الله علیه و آله و اگر اجتهاد از ایشان بوده پس هر کس که اعتراف کند بایشان اعتراف واقرار باهلیت ایشان کند برای اجتهاد مضافا بر اینکه بعد از پذیرفتن اهلیت‌ایشان برای ما هست حق تامل و نظر کردن‌در آنچه که اجتهاد کرده اند و در آنچه بان استناد نموده اند و مثل این‌اجتهاد خالی از دلیل حجتی در آن نیست‌حتی در شخص خلیفه.

و آنگاه خلیفه مسلمین چگونه جایز است برای او نادانی و جهل بانچه که تشریع فرمود آنرا پیامبر اسلام تا آنکه گیج و سر در گم کند

[صفحه ۲۳۲]

او را نادانی در تناقص گوئی، پس حق را در بعضی از موارد بگیرد از زبانهای مردم و بگذرد بر گمراهی و لغزش تا جائیکه مصادف با هیچیک از ایشان نشود و چه اندازه این مسئله برخلیفه مبهم بوده که نتوانسته در مدت عمرش آنرا بگیرد، و چیست مقام و ارزش‌او که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله گمان نماید که عمر میمیرد پیش ازآنکه آن را بیاموزد و او هم مرد و ندانست میراث جد را و جایز نبود برای‌او قضاوت کردن در تمام این قضایا در حالیکه نمیدانست حکم آنرا و پیامبر بزرگوار هم خبر داده بود او را

باین مسئله.
و من نمیدانم چگونه امت حفظ کرده آن قضایا را و قرنهای گذشته پذیرفته بدون آنکه دشوار شود بر هر فقیه و دانای باحکام شرع یـا طـالب فقهی و حـال آنکه مشـکل بـوده بر خلیفه و او بـا این کیفیت دانـاترین صـحابه بـوده در زمـان خودش مطلقـا نزد صـاحب کتاب(الوشیعه)

رای خلیفه درباره زنی که با غلامش آمیزش کرده

از قتـاده روایت شـده که زنی برده و غلاـم خود را بهمسـری اختیـار کرد و گفت‌من تاویـل کردم آیه ای از کتاب خـدا(او ما ملکت ایمانهم) یا آنچه را که دسـتهای شما مالک شود. پس او رانزد عمر بن خطاب آوردند و بعضی از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله باو گفتند که

[صفحه ۲۳۳]

تاویل کرده آیه ای از کتاب خدای عز و جل را بر غیر صورت آن گوید: پس‌آن غلام و برده را زد و سرش را تراشید و گفت بانزن تو بعد از غلامت بر هر مسلمانی حرام هستی.
صورت دیگری برای قرطبی:
زنی غلامش را بهمسـری گرفت پس این را بعمر گفتندپس از آن زن پرسـید چه باعث شد که تو این کار را کردی گفت من خیال میکردم که او بسبب ملک یمین و خریداری من حلال میشود چنانچه بمرد حلال میشود زنی را که بملک یمین و خریداری صاحب شـده پس مشورت کرد عمر در سـنگسار کردن‌آنزن با اصـحاب پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله پس گفتند تاویل کرده کتاب‌خدای عز و جل را بر غیر تاویل آن رجمو سـنگساری بر او نیست پس عمر گفت: ناچار، بخـدا قسم که او را هرگز برای‌هیچ آزادی بعد از آن حلال نمیکنم و آنزن را شکنجه نمود و حد را از او دور کرد و دستور داد که آن غلام نزدیک باو نشود.
امینی گوید: ایکاش‌من میدانستم و خویشانم که این شکنجه های سنگین چیست بعد از سقوط حد از این زن و غلام او بسبب نادانی و تاویل کتاب خدا، و چیست معنای شـکنجه آنها بعد از عفو خدای سـبحان از آنها و بکدام کتاب و یا بکدام سنتی این غلام را زده و سـر او را تراشـیدندو بچه دلیل و مـدرکی این زن را بر هر مسـلمانی حرام کرد و غلام را از نزدیک شدن بمالکش نهی نمود. پس آیا دین خدا

[صفحه ۲۳۴]

بخلیفه واگذار شده یا اینکه اسـلام نیست مگر رای تنهای خلیفه پس اگر این‌یا آنست پس بر اسـلام سـلام(یعنی فاتحه اسلام را باید خواند) و اگر نه این است و نه آن پس آفرین بخلافت راشده و زهی باین آراء آزاد.
آنگـاه این شـکنجه ها کجا است از صـحیحه خود عمر و عایشه از رسول خـدا صـلی الله علیه‌و آله که فرمود: دور داریـد حـدودرا از مسـلمین بانـدازه ایکه تـوان داریـد، پس اگر یافتیـد مسـلمانی راه بیرون رفتنی پس راه او را بـاز گذاریـدزیرا که اگر امـام در عفـو و بخشودن خطا کند بهتر از آنیکه در عقوبت و شکنجه خطا کند.

خلیفه و زن آوازه خوان

از حسن روایت شده گفت: فرستاد عمر بن خطاب عقب زن آوازه خوانی که داخل شود بر اوپس قبول نکرد این را پس فرستاد پی اوو باو گفتند: اجابت کن عمر را، پس گفت وای بر من مرا بعمر چکار، پس در بین راه که او را میاوردند ترسید و درد زایمان او را گرفت و داخل خانه ای شد و بچه ای را انداخت پس بچه دو فریاد

[صفحه ۲۳۵]

زد و مرد. پس عمر مشورت کرد اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله راپس بعضی از ایشان باو گفتند چیزی بر تو نیست جز این نیست که تو رهبر و ادب کننده ای و علی علیه السلام سکوت‌کرد پس رو کرد به علی علیه السلام و گفت: تو چه میگوئی فرمود: اگر اینها برای خودشان گفتند که مسلما خطا و اشتباه کردند، و اگر در هوا ومیل تو گفتند: پس خیر و صلاح تو را نخواستند من میبینم که دیه آن بچه برتو است چونکه تو او را ترسانیدی تا سقط جنین کرد و در راه تو بچه انداخت. پس امر فرمود که تقسیم کنند دیه آنرا بر قریش یعنی دیه آنرا از قریش بگیرند برای آنکه خطا کرده اند.

صورت دیگر:

عمر زنی را طلبید تا از کار او سئوال کند و او آبستن بود پس برای شدت هیبت او بچه ایکه در رحم داشت انداخت پس جنین مرده ای سقط نمود. پس عمر از بزرگان صحابه در این‌موضوع استفتاء کرد. پس گفتند چیزی بر تو نیست چونکه تو ادب کننده ای پس‌علی علیه السلام فرمود: اگر اینان رعایت کرده اند تو را گول زده اند، و اگر این کوشش رای آنها بوده که قطعا خطا کرده اند، بر تو است آزاد کردن بنده ای پس عمر و صحابه برگشتند بگفته او.

مدارک این قضیه:

ابن جوزی در سیره عمر ص ۱۱۷ نقل کرده آنرا، و ابو عمر در العلم ص ۱۴۶ و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۷ ص ۳۰۰ نقل از عبد الرزاق‌و بیهقی نموده و ابن ابی الحدید هم آنرا در شرح النهج ج ص ۵۸ یاد کرده است

م- امینی گوید: چه مقامی دارد این خلیفه که در دین خدا

[صفحه ۲۳۶]

تحمل علم سودمندی نمیکند که او را از پرتگاه هلاکت نگه دارد و پناه دهداو را لغزشهای داوری و چیست نظر و خاطره او که اعتماد میکند در هر آسانو دشواری در آئین و روش اسلامی حتی در مسائل مهمه فروج و دماء ناموس و خون بعقاید و آراء مردیکه اگر رعایتش‌کنند فریبش میدهند و نهایت کوشش ایشانهم خطا بود. و ما را مجال نیست‌که بگوئیم و حال آنکه در جلوی چشم پژوهشگر این قضایاست.

حکم خلیفه به سنگسار کردن زن مضطره

از عبد الرحمن سلمی روایت شده که گوید: زنی را آوردند نزد عمر که تشنگی او را از پا درآورده و گذرش بر چوپانی افتاده بود و از او آب خواسته بود پس‌او امتناع کرده بود که او را آب دهد مگر آنکه خود را در اختیار او گذارد پس آن بیچاره هم قبول

کرده بود از روی اضطرار پس عمر با مردم درباره رجم و سنگسار کردن او مشورت کرد. پس علی علیه السلام فرمود: این زن بیچاره و مضطره بود نظرم اینست که اورا آزاد کنید پس آزادش کردند.

سنن بیهقی ج ۸ ص ۲۳۶، الریاض النضره ج ۲ص ۱۹۶ ذخایر العقبی ص ۸۱، الطرق الحکمیه ص ۵۳،

صورت مفصل قضیه:

زنی را نزد عمر آوردند که زنا داده و اقرار کرده بودپس عمر دستور داد او را سنگسار کنند پس علی علیه السلام فرمود: شاید او عذری داشته سپس فرمود: چه موجب شد که زنا دادی گفت: مرا

[صفحه ۲۳۷]

دوست و همکاری بود که در میان شتران او آب و شیر بود ولی در میان شتران من نه آب بود و نه شیر پس من تشنه شدم و از او آب خواستم پس او خودداری کرد که مرا سیراب کند مگر آنکه خودم را در اختیار او گذارم پس من سه بار خودداری و امتناع کردم و چون تشنه شدم و گمان کردم که جانم بزودی از تشنگی بیرون خواهد آمد و میمیرم پس آنچه خواست باو دادم و او مرا سیراب کرد پس علی علیه السلام فرمود«الله اکبر. فمن اضطر غیر باغ و لا عاد فلا اثم علیه ان الله غفور رحیم پس کسیکه مضطر و بیچاره باشد نه سرکش و دشمن پس گناهی‌بر او نیست بدرستیکه خداوند بخشنده مهربانست»

الطرق الحکمیه ابن قیم جوزیه ص ۵۳، کنز العمال ج ۳ ص ۹۶ نقل از بغوی.

م- امینی گوید: ایکاش خلیفه یاد میگرفت چیزی از علم کتاب و سنت را تاحکم میکرد بانچه که خداوند بر پیامبرش صلی الله علیه و آله نازل فرموده است. و ایکاش من میدانستم هدف خلیفه چه بود و کجا میرسید عاقبت‌کار داوری ها و قضایای او اگر امیر المومنین علی علیه السلام در میان امت نبود یا نبود که کجی او را راست کند و یا غصه او را برطرف کند بلی: این مرد بتحقیق گفت ": لو لا علی لهلک عمر"

[صفحه ۲۳۸]

خلیفه نمیداند چه میگوید

آوردند پیش عمر بن خطاب... مرد سیاهی را که با او زن سیاه چهره ای بود پس گفت ای پیشوای مسلمین بدرستیکه من میکارم درخت سیاهی و این زن سیاهیکه میبینیدبرای من فرزند سرخی آورده، و زن گفت: بخدا قسم ای امیر المومنین: که من‌باو خیانت نکرده ام و این فرزند اوست. پس عمر ندانست که چه بگوید. پس ازعلی بن ابیطالب علیه السلام پرسید، پس حضرت بان سیاه فرمود: اگر از چیزی از تو سئوال کنم آیا مرا تصدیق خواهی کرد گفت: آری به خدا قسم فرمود: آیا در حال حیض با او آمیزش کردی گفت: بلی چنین بوده حضرت علی علیه السلام فرمود: الله اکبر: بدرستیکه نطفه و آب منی مخلوط با خون‌شد خداوند عز و جل از آن انسانی سرخ رنگ از آن ایجاد میکند پس فرزند خود را منکر نشو چونکه تو خودت بخودت ستم‌کردی.

الطرق الحکمیه ص ۴۷

حکایت تجسس و شبگردی او

از عمر بن خطاب نقل شده که او شبی شبگردی میکردپس بخانه ای گذشت و صدائی از آن شنیدپس مشکوک شد و از دیوار بالا رفت

[صفحه ۲۳۹]

پس مردی را دید در کنار زنی با ظرف مشروبی. پس گفت: ای دشمن خدا آیا خیال کردی که خدا تو را میپوشاند و تو بر معصیت او هستی پس مردی گفت:ای پیشوای مسلمین خیال نکن اگر من یک گناه و خطا کردم تو مسلما سه گناه کردی: ۱- خداوند میفرماید: و لا تجسسوا و تفتیش نکنید و تو جاسوسی کردی و فرمود ۲- و اتو البیوت‌من ابوابها.خانه ها را از درهایش وارد شوید و تو از دیوار بالا آمدی و فرمود: ۳- اذا دخلتم بیوتا فسلموا هر گاه داخل خانه ای شدید سلام کنید، و تو سلام نکردی پس گفت: آیا پیش تو خیری هست اگر من ا ز تو صرف نظر کنم گفت: آری بخدا قسم دیگر بر نمیگردم. پس گفت برو که من از تو گذشتم.

مدارک این قضیه:

الریاض النضره ج ۲ ص ۴۶، شرح النهج ابن ابی الحدید ج ۱ ص ۶۱ و ج ۶۹- الدر المنثور ج ۶ ص ۹۳- الفتوحات الاسلامیه ج ۲ ص ۴۷۷.

۲- عمر بن خطاب در شب تاریکی بیرون رفت پس در برخی از خانه ها روشنی چراغ دید و صدای سخنی پس ایستاد بر درب منزل که تفتیش کند پس غلام سیاهی دید که جلویش ظرفیست که در آن شراب است و با او جماعتی هستند پس کوشش کرد که از در وارد شود نتوانست درب منزل بسته بود پس از دیوار بالا رفت بر بام خانه و ا ز

[صفحه ۲۴۰]

پلکان پائین آمد در حالیکه شلاقش دستش بود پس چرا او را دیدند برخاستهو در را باز کرده و همگی فرار کردند. پس غلام سیاه ایستاد و گفت باو ای پیشوای مسلمین من خطا کرده و پشیمانم‌پس توبه مرا بپذیر گفت من میخواهم تورا برای گناهت بزنم. پس گفت ای رهبرمسلمین " اگر من گناه کردم تو سه گناه و خطا کردی " ۱- خداوند تعالی میفرماید ": و لا تجسسوا " جاسوسی نکنید و تو تجسس و تفتیش کردی و نیز فرموده ۲ "- و اتو البیوت من ابوابها " از درهای منازل وارد شوید و تو از راه بام آمدی ۳- و خداوند تعالی فرمود ": لا تدخلوا بیوتا غیربیوتکم حتی تستانسوا و تسلموا علی اهلها " داخل منزلی غیر از منازل خودتان نشوید مگر آنکه مانوس باشید وسلام کنید بر اهل آنخانه و تو وارد شدی و سلام نکردی.

مدارک این داستان

مستطرف شهاب الدین ابشیهی ج ۲ ص ۱۱۵ در باب ۶۱ ظاهر میشود از قرائن این قضیه غیر از حکایت پیشین است و الله اعلم.

م- و ابن جوزی این قصه رسوا خیز زیان آمیز را از مناقب عمر شمردهو شاعر نیل حافظ ابراهیم هم از آن پی گیری کرده و در قصیده عمریه اش تحت عنوان مثال رجوع کردن او بحق بنظم درآورده است

و فتیه و لعوا بالراح فانتبذوا

لهم مکانا و جدوا فی تعاطیها

و جوانانیکه حریص بودند بمیگساری و برای خود منزلی را اختیارکردند و کوشیدند در شرابخوری و دست بدست گردانیدن آن.)

[صفحه ۲۴۱]

ظهرت حائطهم لما علمت بهم
و اللیل معتکر الارجاء ساجیها

از دیوارشان بالا رفتی وقتی فهمیدی که ایشان مشغولند در حالیکه تاریکی شب همه جا را فرا گرفته بود.

حتی تبینتهم و الخمر قد اخذت
تعلو ذوایه ساقیها و حاسیها

تا آنکه روشن کردی ایشانرا که شراب بالا برده بود مستی گرداننده و نوش کننده آنرا.

سفهت آرائهم فیها فما لبثوا
ان او سعوک علی ما جئت تسفیها

تقبیح کردی عقاید آنانرا در آن پس درنگ نکردند که تو را جا دهند بر آنچه آمدی که ایشانرا کیفر دهی.

و رمت تفقیههم فی دینهم فاذا
بالشرب قد برعوا الفاروق تفقیها

و قصد کردی که ایشانرا در دینشان آگاهی دهی چونکه بشراب خوری معتاد بودند و عمر فهمیده بود آنرا.

قالوا: مکانک قد جئنا بواحده
و جئتنا بثلاث لا تبالیها

گفتند: بجای خودت آرام باش ما اگر یک گناه مرتکب شدیم تو سه گناه مرتکب شدی و باکی هم نداری.

فائت البیوت من الابواب یا عمر
فقد یزن من الحیطان آتیها

پس وارد خانه ها شوید از درهای آن ای عمر پس تو گناه

[صفحه ۲۴۲]

کردی که از دیوار آن آمدی.

و استاذن الناس لا تغشی بیوتهم
و لا تلم بدار او تمحیها

و از مردم اجازه بگیر و بدون آن وارد خانه آنها نشو و سرکشی بخانه ای نکن یا آنرا نادیده بگیر.

و لا تجسسها فهذی الای قد نزلت
بالنهی عنه فلم تذکر نواهیها

و جاسوسی و تفتیش نکن پس این آیات نازل شده بمنع از آن پس یاد نکردی نهی آنرا.

فعدت عنهم و قد اکبرت حجتهم
لما رایت کتاب الله یملیها

پس برگشتی‌از ایشان در حالیکه بزرگ داشتی دلیل آنها را وقتی که دیدی کتاب خدا گویای‌آن دلیلهاست.

و ما انفت و ان کانوا علی حرج
من ان یحجک بالایات عاصیها

وخشونت نکردی هر چند که ایشان بر زحمت‌بودند که تو را به آیات قرآن که عاصی‌بان بودی محکوم کردند.
امینی گوید: این چنین حب و دوستی کور و کر میکند و رذایل را کرامات قرار داده و گناه ها را تبدیل بحسنات میکند.
۳- از عبد الرحمن بن عوف گوید: که با عمر بن خطاب شبی را در مدینه پاسداری میکردند پس در همان میان که میگشتند چراغی در خانه ای بر ایشان روشنائی داد پس رفتند بطرف آن تا آنکه نزدیک شدند بان ناگاه دری را بسته دیدند بر مردمیکه در آن صداها بلند

[صفحه ۲۴۳]

بود پس عمر گفت در حالیکه دست عبد الرحمن را گرفته بود گفت: آیا میدانی خانه کیست. گفتم نه، گفت: این خانه ربیعه بن

امیه بن خلف است والان ایشان مشغول میگسارینـد تو چه میبینی، عبـد الرحمن گفت: من میبینم که ما مرتکب شـده ایم چیزیرا که خدا نهی کرده و فرمود ": و لا تجسسوا تجسس و تفتیش نکنید و ما تجسس کردیم پس عمر از ایشان رو گردانیده و ایشانرا بخود گذارد.

سنن کبری بیهقیج ۸ ص ۳۳۴، الاصابه ج ۱ ص ۵۳۱ الدر المنثور ج ۶ ص ۹۳، سیره حلبیه ج ۳ ص۲۹۳، فتوحات اسلامیه ج ۲ ص ۴۷۶.

۴- عمر بن خطاب... وارد شد بر قومیکه میگساری میکردند و آتش در میکده کرده بودند پس گفت من شـما را منع کردم از معتاد شـدن بشـراب و از آتش روشن کردن در میکـده و شـما آتش روشن کردیـد خواست که آنها را تادیب کنـد، پس گفتند: ای رهبر مومنین خداوند تو را نهی کرد از تجسس پس تو تجسس کردی و تو را نهی کرد از داخل شدن بدون اذن پس تو وارد شدی بدون رخصت پس گفت: این دو بـان دو در و برگشت در حـالیکه میگفت ": کـل الناس افقه منك یا عمر " همه مردم از تو داناترنـد ای عمر.

العقد الفرید ج ۳ ص ۴۱۶

۵- عمر شبی شبگردی میکرد در مدینه پس مردی را دید با زنی بر عمل زشت پس چون صبح شد بمردم گفت: آیا میبینید شما که اگر امام مردی و زنی را بر عمل زشت ببیند پس بر آنها حد جاری کند چه خواهید کرد گفتند البته تو امامی. پس علی علیه السلام فرموداین کار در این وقت بر تو نیست بلکه در این موقع بر تو حد جاری میشود،

[صفحه ۲۴۴]

بـدرستیکه خداونـد این کـار را بکمتر از چهار شاهـد تامین و مقرر نکرده: پس عمر آنها را آن انـدازه که خـدا میخواست واگـذارد واگـذاشت سپس از آنهاسـئوال کرد پس آنها ماننـد جواب نخست را دادنـد و علی علیه السـلام مثل پاسخ‌اول را داد. پس عمر قول علی علیه السلام را گرفت

۶- بیهقی در شعب الایمان از شعبی روایت کرده که گفت: زنی پیش عمر آمدو گفت ای رهبر مسلمین. من کودکی را پیدا کردم و با او کیسه ای بود که درآن صـد دینار بود پس من آنرا برداشته وبرای آن کودك دایه ای گرفتم و بعد دیدم چهار نفر زن میایند آن طفـل را میبوسـند و نمیـدانم کـدام آنها مادر اوست. عمر باو گفت هر گاه آنها آمدنـد مرا خبر کن. پس آنزن این کار را کرد و آن زنهـا را به عمر معرفی نمود. پس عمر بیکی از آنهـا گفت کـدامین شـما مـادر این طفـل است پس بعمرگفتنـد بخـدا قسم خوب کـاری نکردی ای عمر حمله میکنی بر زنیکه خداونـد پرده‌بر روی او کشـیده و میخـواهی پرده او را پـاره و او را رسـوا کنی. گفت: راست گفتی، سپس بزن گفت: هر وقت آمدند نزد تو پس از چیزی از آنها نه پرس و به بچه آنها خوبی کن سپس منصرف شد.

امینی گویـد: در هر یـك ازاین آثـار بحثهـای مهمی است که از خواننـده ایکه تامـل کنـد مخفی نیست. پس‌مـا در اینجا اطاله کلام نمیدهیم.

[صفحه ۲۴۵]

رای خلیفه در حد شراب

از انس بن مالک گوید: که پیامبر صلی الله علیه و آله را آوردند مردیرا که شراب خورده بود پس او را شلاق زد بدو شاخه‌خرماء حدود چهل مرتبه- گوید: و ابوبکر هم همینطور کرد، پس چون نوبت بعمر رسید مشورت کرد با مردم پس عبد الرحمن بن عوف گفت: کمترین(سبکترین) حدها هشتاد ضربه است پس عمر دستور بان داد.

صورت دیگر:

پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در شرابخواری و میگساری تازیانه زد با شاخه خرما و نعلین، و ابوبکر چهل تازیانه زد پس چون عمر خلیفه شد و مردم از شهرها و روستاها آمدند گفت:چه میبینید در حد شراب، پس عبد الرحمن بن عوف گفت: من صلاح میدانم که آنرا کمترین حدها قراردهی پس عمر هشتاد تازیانه زد

وابو داود در سننش ج ۲ ص ۲۴۲ در حدیثی‌نقل کرده که ابوبکر در شراب چهل شلاق زد آنگاه عمر... اوائل خلافتش چهل شلاق زد و عثمانهم هر دو حد را زد. هشتاد و چهل تا سپس معاویه(علیه الهاویه) حد را بر هشتاد مقرر کرد

[صفحه ۲۴۶]

و از حضین ابی ساسان رقاشی نقل شده گوید: نزد عثمان بن عفان رفتم در حالیکه ولید بن عقبه را که شراب خورده بود آورده بودند و حمران بن ابان و مردی دیگر گواهی داده بودند پس عثمان بعلی علیه السلام گفت: اقامه حد کن بر ولید، پس علی علیه السلام دستور داد که عبد الله بن جعفرطیاری(ذی الجناحین) که او را شلاق‌زند. پس عبد الله شروع کرد بزدن و علی علیه السلام میشمرد تا چهل رسید.باو فرمود دست نگهدار رسول خدا صلی الله علیه و آله چهل شلاق زد و ابو بکر هم چهل تازیانه زد ولی عمر... هشتاد تازیانه و هر یک سنت است و این‌پیش من محبوب تر است.

و در لفظ دیگر

ولید بن عقبه نماز صبح را با مردم چهار رکعت خواند سپس برگشت بسوی ایشان و گفت: زیادتر کنم برای شما پس این خبر را بعثمان رسانیدند- تا آخر حدیث و در آنست که‌رسول خدا صلی الله علیه و آله چهل شلاق زد و ابوبکر و عمر در اول ریاستش نیز چهل ضربه میزد سپس آنرا عمر بهشتاد ضربه تمام کرد و هر یک سنت است.

[صفحه ۲۴۷]

امینی گوید: ارزش عبد الرحمن چیست و رای او چه قیمتی دارد که برابری کند با آنچه که شارع بزرگوار مقرر فرموده‌و عمر برای چه مدتی از خلافتش را بر این منوال گذرانیده سپس آنرا نقض کرده و از آن صرف نظر کرده و او را چه میشود در حالیکه خلیفه مسلمین است مشورت میکند و استفتاء میکند در حکمی‌از احکام دین که ثابت شده بسنت ثابته‌از صاحب شریعت. ابن رشد گوید: در بدایه المجتهد ج ۲ ص ۴۳۵: که ابوبکرمشوت کرد با اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بچند ضربه رسید شلاق رسول خدا صلی الله علیه و آله شراب خوار را، پس روایت کرده اند چهل تازیانه و روایت شده از ابو سعید خدری که رسول خدا صلی الله علیه و آله زدند در شراب با دو غلاف شمشیر چهل ضربه،پس عمر قرار داد جای غلافی تازیانه وروایت شده از طریق دیگری از ابی سعید خدری چیزیکه آن محکم تر است از این و آن اینست که رسول خدا صلی الله علیه و آله زدند در شراب چهل شلاق و روایت شده از علی علیه السلام از پیامبر صلی الله علیه و آله از طریقیکه محکمتر است و شافعی هم همین راگوید:

و بدرستیکه از امور غریبه در حدیث چیزیستکه نسبت به امیرالمومنین علی علیه السلام داده میشود از قول آنحضرت و هر یک سنت

است و این محبوب تر است پیش من پس اگر هشتاد سنت مشروع بوده و هر آینه عمل کرده بان رسول خدا صلی الله علیه و آله بنابر اقل یکمرتبه یا گفته باشد آنرا برای یکنفر و اگر فرموده بودند آنرا هر آینه بر تمام مسلمین مخفی نمیشد. و هر آینه عبد الرحمن احتجاج بان مینمودنه قولش«اخف الحدود ثمانون»

[صفحه ۲۴۸]

سبکترین حدها هشتاد ضربه است و هر آینه نمیشرد عمر را اول کسی که اقامه‌حد نموده در شراب هشتاد ضربه را چنانچه جمعی این کار را کرده اند.
بلی: حلبی در سیره حلبیه ج ۲ ص ۳۱۴ گوید: قول او را(و کل سنه) یعنی طریقه پس چهل ضربه طریقه و روش پیامبر صلی الله علیه و آله و طریقه صدیق... و هشتاد ضربه طریقه و روش عمر بوده آنرا اجتهاد عمر دیده با مشورت کردن او با بعضی از صحابه در این موضع وقتیکه مقرر کن آنرا از بسیار میگساری مردم. و ابن قیم در زاد المعاد ج ۲ ص ۲۹۵ گوید: کسیکه تامل کند احادیث را میبیند که دلالت میکند بر اینکه چهل ضربه حد است و چهل تای زاید بر آن تعزیر است که صحابه بر آن اتفاق کرده اند چه چیز ممکنست مرا که بگویم درباره مردمیکه‌برابر سنت رسول خدا طریقه و روشی گرفته اند باجتهاد کردن و مشورت نمودن. و آیا بعد از حد تعزیر است تا آنکه نتیجه دهد اتفاق صحابه را برآن، و آیا برای این ادعاء معنای معقولی هست تا آنکه مذهبی گرفته‌شود من نمیدانم چه ارزشی برای این روش هست در بازار اعتبار و برابر روش کامل«و لن تجد لسنه الله تحویلا» و هرگز برای سنت و روش حق

[صفحه ۲۴۹]

تغییری نخواهی دید«و لن تجد لسنه الله تبدیلا» وهرگز برای آئین حق تبدیلی نخواهی یافت. وآنچه که پیامبر بزرگوار آورده است شایسته تر است که پیروی شود«فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه». پس کسیکه آنرا تغییر دهد پس البته گناهش بر کسانیستکه تغییر میدهند و در اینجا سخنانیست بی نمک و بی ارزش در اطراف این اجتهاد مثل قول قسطلانی: از این‌که تمامی را بر آن حدی قرار داده اند. پس حد شرابخوار مخصوص است از میان سایر حدها باینکه بعضی از آن واجب شده‌است و برخی از آن هم بسته باجتهاد امام است. تمام این حرفها از حد و اندازه فهم و ادراک بیرونست، که از ساحت دانش آموز دور است تا چه رسد بدانشمند و بر خواننده فساد این قول مخفی نیست

خلیفه و زنی که بر جوانی حیله کرده بود

زنی را آوردند پیش عمر که بجوانی از انصار آویخته و دلباخته شده و عاشق او گشته بود و چون با او راه نیامده بود بر آن جوان حیله کردهو نقشه کشیده بود باینکه تخم مرغی گرفته و زردی آنرا ریخته و سفیدی آنرا بر لباس و میان دوران خود ریخته بود و پس از آن فریاد زنان پیش عمر آمده که این مرد بزور بر من تجاوز کرده در

[صفحه ۲۵۰]

میان فامیلم رسوا نموده و این هم اثر عمل اوست پس عمر از چند زن سئوال‌کرد گفتند باو: که آری ببدن و لباس این زن اثر منی و شهوتست. پس عمر تصمیم گرفت که آنجوان را عقوبت و شکنجه کند و آنجوان شروع کرد بکمک خواهی و دادرسی کردن و میگفت: ای امیر مومنان درباره کار من تحقیق کن‌که قسم بخدا من هرگز کار زشتی نکرده و خیال آنهم ننموده ام و این زن با من مراوده میکرد و اصرار مینمود که من باو تجاوز کنم و من خودداری میکردم. پس عمر بحضرت امیر المومنین‌علیه السلام گفت: ای ابو الحسن چه میبینی درباره کار این دو پس حضرت نگاهی کرد بانچه بر لباس زن بود سپس آب داغی خواستند و بر لباس ریخته پس آن سفیدی بسته شد و گرفت آنرا و بو کرد و چشید و مزه تخم مرغ میداد و زن‌را تهدید کرد تا اعتراف بحیله خود کرد.

خدا مرا بعد از علی بن ابیطالب باقی نگذارد

از حنش بن معتمر نقل شده گوید که دو مرد آمدند پیش زنی از قریش و صد دینار پیش او امانت گذاردندو گفتند: بیکی از ما دو نفر بدون دیگری نده تا با هم مجتمع باشیم. پس‌یکسال با هم ماندند آنگاه یکی از آن دو آمد پیش آنزن و گفت: که رفیق من مرده پس آن صد دینار را بده پس آنزن خودداری کرد از دادن پس

[صفحه ۲۵۱]

آنمرد سخت گرفت بر آنزن بسبب فامیل او مطالبه میکرد از آنزن تا آن‌که داد آنرا باو سپس یکسال دیگر درنگ‌کرد آنزن، پس آنمرد دیگری آمد و گفت‌دینارها را بمن بده، پس گفت: رفیق تو آمد و خیال کرد که تو مرده ای پس من آنرا باو دادم پس نزاع آنها بعمر رسید. پس خواست که بر آنها داوری کند و به آن زن گفت من نمیبینم تو را مگر ضامن این پول پس گفت: تو را بخدا قسم که میان ما قضاوت نکنی ما را خدمت علی بن ابیطالب بفرست او بین‌ما داوری کند پس خدمت علی فرستاد و دانست که آنها بزن حیله کرده اند. پس فرمود: آیا شما نگفتید که پول رابیکی از ما بدون دیگری نده گفت: بلی، فرمود: مال تو پیش ماست برو و رفیقت را بیاور تا مالت را بشما بدهیم، پس این قضاوت بگوش عمر رسید پس گفت ": لا ابقانی الله بعد ابن ابیطالب " خداوندا مرا بعد از علی زنده نگذارد.

خلیفه و کلاله

۱- از معدان بن ابی طلحه یعمری گوید: که عمر بن خطاب روز جمعه ای خطبه خواند و از پیامبر صلی الله علیه و آله یاد کرد و

[صفحه ۲۵۲]

ابوبکر هم یاد نمود پس گفت: پس از آن من، چیزیرا بعد از خودم وانگذاشتم که پیش من مهمتر از کلاله باشد. من مراجعه به پیامبر خدا صلی الله علیه و آله ننمودم درباره چیزی‌باندازه آنچه درباره کلاله مراجعه کردم و سخت نگرفتم من درباره چیزی باندازه یکه درباره کلاله سخت گرفتم‌تا آنکه با انگشتش زد بسینه اش و گفت: ای عمر آیه تابستان که که درآخر سوره نساء است تو را بس نیست اگر زنده بمانم قضاوت میکنم بقضیه ای که هر کس قرآن بخواند یا نخواند در آن قضاوت کند

[صفحه ۲۵۳]

و در لفظ جصاص: است من سئوال نکردم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از چیزی بیشتر از آنچه را که سئوال کردم از کلاله
۲- از مسروق نقل شده که گوید: پرسیدم از عمر بن خطاب از نزدیکانی که مراست وارث کلاله میشود. پس گفت: الکلاله. الکلاله و ریشش را گرفت آنگاه گفت: بخدا قسم هر آینه اگر آنرا میدانستم بهتر بود پیش من از اینکه هر چه روی زمین هست مال من باشد. پرسیدم از کلاله از رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آیا نشنیدی آیه ای را که‌در تابستان(صیف) نازل شده و این جمله را سه مرتبه تکرار کرد.
۳- احمد(بن حنبل) در مسند نقل کرده ج ۱ ص ۳۸، از عمر که گفت: پرسیدم پیامبر خدا را از کلاله پس فرمود: آیه تابستان تو را کافیست پس گفت: هر آینه اگر سئوال کرده بودم رسول خدا را از آن محبوب تر بود نزد من از اینکه مرا شتران سرخ موئی باشد.
۴- بیهقی در سنن کبری ج ۶ ص ۲۲۵،از عمر بن خطاب... نقل کرده که او گفت سه چیز را اگر رسول خدا صلی اللهعلیه و آله بیان فرموده بود پیش من محبوبتر بود از شتران سرخ موی:
۱- خلافت ۲- کلاله ۳- ربا.
و ابو داود طیالسی هم در مسندش ج ۱ ص ۱۲ نقل کرده.

[صفحه ۲۵۴]

۵- طبری در تفسیرش ج ۶ از عمر نقل کرده که او گفت: هر آینه اگر من‌میدانستم کلاله را محبوب تر بود پیش من از اینکه برایم مانند قصرهای شام باشد.
(کنز العمال ج ۶ ص ۲۰)
۶- ابن راهویه و ابن مردویه از عمر نقل کرده اند: که او پرسید از رسول خدا صلی الله علیه و آله چگونه کلاله‌ارث میبرد ٠ پس خداوند نازل فرمود " یستفتونک قل الله، یفتیکم فی الکلاله، الایه " استفتاء میکنند تورا بگو خدا بشما فتوا میدهد در کلاله(تا آخر آیه پس عمر نفهمید بدخترش حفصه گفت: هر گاه از رسول خدا صلی الله علیه و آله آرامش خاطر دیدی از کلاله سئوال کن پس چون از آنحضرت خوش‌نفسی و شادابی دیدم سئوال کردم پس فرمود: پدرت بتو چنین گفت: من نمیبینم که پدرت آن را یاد بگیرد، پس عمر هم میگفت گمان نمیکنم که آنرایاد بگیرم و حال آنکه پیامبر خدا فرمود آنچه فرمود سیوطی در جمع‌الجوامع چنانچه در ترتیب آن کنز الاعمال است گوید: آن صحیح است.
۷- ابن مردویه از طاوس نقل کرده: که عمر فرمان داد حفصه را که از پیامبر صلی الله علیه و آله از کلاله سئوال کند پس آنرا در کتفی نوشت برای او و فرمود: چه کسی تو را باین فرمان دادآیا عمر من نمیبینم که آنرا اقامه کند و آیا آیه تابستان(که در آخر سوره

[صفحه ۲۵۵]

نساء است) او را بس نیست.
تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۴۹

۸- از طارق بن شـهاب گوید: عمر کتفی را گرفت و اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را جمع نمود سپس گفت: من قضاوت میکنم در کلالـه قضـاوتیکه زنهـا در پس پرده آنرا بازگو کننـد. پس در این موقع ماری از خانه درآمـد که همه ترسـیده و پراکنـده شدنـد، پس گفت: اگر خداونـد عز و جـل میخواست این کار تمام شود هر آینه آنرا تمام مینمود ابن کثیر گویـد اسـناد این صـحیح است.

۹- از مره بن شـرجیل گویـد: عمر بن خطـاب گفت سه چیز است که اگر رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله‌بیـان فرمـوده بـود نزد من محبوب تر بوداز دنیا و آنچه در آنست ۱- کلاله ۲- رباء ۳- خلافت.

۱۰- حاکم نقل کرده و آنرا صـحیح دانسـته از محمدبن و طلحه از عمر بن خطاب که او گفت هر آینه اگر من بودم که سئوال کرده بودم

[صفحه ۲۵۶]

پیامبر خدا صـلی الله علیه و آله را از سه چیز مرا محبوب تر بود از شتران سـرخ موی: ۱- از خلیفه بعد از او ۲- از قومیکه میگویند ما اقرار بزکوه داریم در اموالمان ولی بتو نمیدهیم آیا جنگ با آنها حلال است، و از کلاله.

۱۱- از حـذیفه در حـدیثی گویـد: نازل شـد«یستفتونک قل الله یفتیکم فی الکلاله...» پس رسول خدا صـلی الله‌علیه و آله آنرا تلقین کرد بحـذیفه(آموخت باو) و حـذیفه هم آنرا بعمر آموخت پس چون چنـدی بعـد شـد عمر از آن از حـذیفه پرسـید پس حذیفه باو گفت: بخـدا قسم که احمـق هسـتی اگر گمـان کردی‌که آنرا رسول خـدا بمن تلقین نمود پس منهم آنرا بتو آموختم چنـانچه رسول خدا آنرا بمن آموخت بخدا قسم چیزی هرگز برای تو بان زیاد نخواهم کرد.

۱۲- ابن جریر طبری در تفسیرش در روایتی نقـل کرده: وقتی عمر در خلافـتش تامـل در کلاله کرد پس حـذیفه را خواست و از او پرسـید از آن پس حـذیفه گفت: هر آینه که پیـامبر خـدا صـلی الله علیه و آله آنرا بمن آمـوخت و من هم آنرا بتـو آمـوختم چنـانچه رسول‌خـدا صـلی الله علیه و آله تلقین فرموده بود و بخـدا قسم که من راست میگویم، و بخـدا سوگنـد که چیزی بر آن‌اضافه نمیکنم هرگز و عمر میگفت: بار

[صفحه ۲۵۷]

خدایا اگر تو آنرا برای او بیان کردی پس آن برای من روشن نشده.

(تفسیر ابن کثیر ج ۱ ص ۵۹۴)

۱۳- از شعبی: از ابوبکر از کلاله پرسیدند، پس گفت: من آنرا برای خودم میگویم پس اگر درست باشد از خداست و اگر غلطباشد از منست و از شیطان میبینم آنراکه غیر از فرزند و پدر است پس چون عمر خلیفه شد، گفت که من شرم میکنم از خدا که برگردانم چیزیرا که ابو بکر آنرا گفته است.

۱۴- بیهقی در سـنن کبری ج ۶ ص ۲۲۴، از شـعبی نقل کرده گویـد: عمر گفت: کلاله ما عـدای فرزنـد است گوید ابو بکر گفت: کلاله ما عـدای ولـد و والد است پس وقتی ضـربت خورد(از ابو لولوء) گفت که من حیا میکنم که با ابوبکر مخالفت کنم، کلاله ما عدای ولد و والد است.

۱۵- در سـنن کبری ج۶ ص ۲۲۴: است که عمر بن خطـاب... گفت زمانی بر من آمـد که نمیدانسـتم کلاله چیست و در این هنگام

میگویم که کلاله کسیستکه نه پدر دارد و نه فرزند
۱۶- از ابن عباس گوید: بودم آخرین مردم از جهت عهد و خاطر بعمر پس شـنیدم او را که میگفت سخن همانست که گفتم، گفتم و آنچه گفتم،گفت: کلاله آنستکه فرزندی برای او نیست.
امینی گوید: چه اندازه کلاله‌بر خلیفه مشکل شده و چه مقدار آنرا پیچیده دانسته و سربسته حکم آن نزد او بوده است در حالیکه

[صفحه ۲۵۸]

آن شـریعت و احکامی عمومی و آئینی آسان و همگانیست، و آیا او وقتی بسـیار سئوال کرد از آن پیامبر خدا صلی الله علیه و آله او را پاسـخ داد یا نداد، پس اگر پاسخ داد، چرا حفظ نکرده یا چرا فهم و درک او کوتاه آمده از شـناخت آن و حال آنکه آن محبوب تر بوده نزد او از شتران سرخ موی یا از دنیا و آنچه در آنست یا آنکه برای او محبوب تر بوده از اینکه‌برایش قصور شام باشد.
و اگر پاسـخ نـداده پس هر گز که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله تاخیر بیاندازد بیان را از وقت حاجت و او میداند که بزودی تکیه میزند بر اریکه‌خلافت پس مسائل و مرافعه ها را نزد او میاورند و اینکه از بیشترین آنها عمومی بودن مسئله کلاله است. لکن حقیقت آن است که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا یاد نمود بقولش بحفصه: من نمیبینم که پدرت آنرا بیاموزد یا بگفته اش: نمیبینم که آنرا اقامه کند و حال آنکه آنحضـرت اعلام میفرمود، از آشـکاری حال. و مطلع میگرداند خواننده را بر واقع و حقیقت حال اگر هوا او را گمراه نکند.
و مصیبت بزرگ اینکه بعد از همه اینها و با گفته او: اینکه آن روشن نشد برای من دوری نکرد از حکم دادن در آن و بود که حکم می کرد در آن برای خودش آنچه میخواست در حـالیکه غافـل بوده از قول خـدای تعـالی«و لاتقف ما لیس لک به علم ان السـمع و البصـر و الفواد کل اولئک کان عنه مسـئولا» پیروی نکن چیزیرا که بان علم نداری بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از آنها از او پرسیده میشوند.و نیز از قول خدای تعالی«و لو تقول‌علینا بعض الاقاویل لاخذنا منه

[صفحه ۲۵۹]

بالیمین ثم لقطعنا منه الوتین فما منکم من احد عنه حاجزین»
و اگر بر ما نسـبت دهد بعضی از گفته ها را هر آینه ما او را با دست خود خواهیم گرفت سپس البته رگ دل او را قطع خواهیم کرد پس نیست از شـما کسـیکه‌منع کننـده از او باشـد. و میبینی او را که پیروی میکنـد از ابی بکر و حال آنکه میداند آنهم مثل اوست و حال آنکه‌شـنیده از او قول او را که میگوید من بزودی میگویم در آن رای و عقیده خودم‌را پس اگر درست باشد از خداست و اگر خطا باشد از من و شـیطانست«ان یتبعون الا الظن و ان الظن لا یغنی من الحق شیئا» پیروی و پیگیری نمیکنند مگر گمانرا و بدرستیکه گمان بینیاز نمیکند چیزیرا از حق.
و ابن حجر زیادی خلاف را در کلاله دیـده است که باینکه آنها چنین است ۱- من لیس له الوالد و الولد ۲- انهامن سوی الوالد ۳- من سوی الوالـد و والد الوالد ۴- من سوی الولد ۵- الکلاله الاخوه ۶- الکلاله هی المال. کسـیکه برای او پـدر و فرزند نیست. آنها سوای پـدر است. سوای پدر و فرزند فرزند است، سوای فرزند است کلاله، برادر و خواهر است. کلاله مال است و بعضـی گفته اند: آن فریضه است و بعضـی گفته اند: پسران عمو و مثل ایشانست و برخی هم گفته اند: ایشان عصبه ها خویشان پدر و مادرند هر چند که دور باشند.

آنگاه گفت: وبرای کثرت اختلاف در آن صحیح است از عمر که

[صفحه ۲۶۰]

او گفته: من در کلاله چیزی نمیگویم پس مثل آنستکه آنرا عذری برای خلیفه میبیند در گرفتاری و پریشانی او در کلاله و او کجاست از آیه کلاله و چگونه آن آیه بر کسی مخفی میشود و حال آنکه در بین دستهای‌اوست و در آنست قول خدای تعالی(یبین الله لکم ان تضلوا)

پس چگونه خداوند آنرا بیان نموده و مانند خلیفه میگوید: برای من روشن و بیان نشده، و از کجا خلاف آمد و زیاد شده‌و حال آن که بیان شده است و چطور پیامبر خدا صلی الله علیه و آله آیه " صیف " را کافی در بیان میبیند برای کسیکه کلاله را نداند.

مضافا بر اینکه خلیفه امام امت و تنها مرجع امت است در خلاف امت و باو اقتداء و تاسی میشود در خصومتها و نزاعهای در آراء و معتقدات پس عذری برای او بچیزی نیست در جهل و نادانی او بنابرهر حال خواه امت مخالفت کند یا نکند.

رای خلیفه درباره خرگوش

از موسی بن طلحه روایت شده که مردی از عمر از خرگوش پرسید پس عمر گفت: اگر نبود که‌من زیاد کنم در حدیث یا کم کنم از آن‌میگفتم و من بزودی میفرستم برای تو بسوی مردی که تو را خبر دهد پس عقب عمار فرستاد و آمد و گفت: ما با پیامبر صلی الله علیه و آله بودیم و

[صفحه ۲۶۱]

در محلی چنین و چنان فرود آمدیم پس مردی از اعراب خرگوشی هدیه به پیامبر نمود و ما آنرا خوردیم. پس اعرابی گفت ای رسول خدا من دیدم آنراکه خون میبیند یعنی حیض میشود پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود عیبی بان نیست.

من نمیگویم: که آنچیزیکه خلیفه را ترسانیده از زیاد و کم کردن در حدیث آن بی معرفتی‌او بحکم بوده است. و من نمیگویم که عمار بیناتر از او در قضیه بوده و امین تر از او در روایت و نقل. و نمیگویم: کجا بود این احتیاط از او در غیر خرگوش از آنچه را که مستبد محکم آن شده بدون هیچ توجه و اعتنائی‌از صدها مسائل در اموال و نفوس و عقود و ایقاعات و حال آنکه او میدانست که او علمی بان ندارد لکن من‌این را واگذار میکنم بوجدان آزاد تو.

و در خاطره چیزیست در نفی گناه از خوردن گوشت خرگوش و آن قول چهار امام‌عامه (۱- ابو حنیفه ۲- شافعی ۳- مالك ۴- احمد بن حنبل) و همه علماء‌آنهاست مگر آنچه که حکایت شده از عبد الله بن عمرو بن العاص و عبد الرحمن بن ابی لیلی و عکرمه مولا ابن عباس که ایشان خوردن آنرا مکروه دانسته اند.

(عمده القاری ج ۶ ص ۲۵۹)

[صفحه ۲۶۲]

رای خلیفه در قصاص

از ابن ابی حسین نقل شده: که مردی سر مردی از اهل ذمه را شکست پس عمر بن خطاب تصمیم گرفت که قصاص و تلافی کند از آن پس معاذ بن جبل گفت: تو میدانی که این کار بر تو نیست و این از پیامبر صلی الله علیه و آله رسیده پس عمر بن خطاب در برابر شکست سر او یک دینار باو داد و او راضی شد بان.

عمر اگر معاذ نبود عمر هلاک شده بود

لو لا معاذ لهلک
از ابی سفیان از بزرگان و پیران ایشان نقل کرده: که زنی شوهرش دو سال از او غیبت کرد سپس‌آمد در حالیکه زنش آبستن بود پس بعمرشکایت کرد عمر دستور سنگسار او را داد پس معاذ باو گفت: اگر برای تو راهی بر آنزن باشد اما راهی بر بچه که در رحم اوست نداری، پس عمر گفت:او را حبس کنید تا وضع حمل

[صفحه ۲۶۳]

کند و بزاید. پس زائید یک پسریکه دندان جلویش درآمده بود و چون پدرش او را دید از جهت شباهت شناخت که بچه‌اوست. پس گفت پسر منست پسر منست بخدای کعبه قسم، پس بگوش عمر رسید پس‌گفت زنها عاجزند که مانند معاذ بزایند. اگر معاذ نبود عمر هلاک شده‌بود.
لفظ بیهقی
مردی آمد پیش عمر بن خطاب... و گفت ای امیر مومنین من دو سال غایب شدم از زنم و وقتی آمدم دیدم که او آبستن است. پس عمر... مشورت کردبا چند نفر در سنگسار کردن او پس معاذ بن جبل گفت: ای امیر مومنان اگربرای تو راهی و سلطه ای بر آنزن باشد بر طفلیکه در رحم اوست راهی برای تو نیست پس او را واگذار تا بزاید پس اورا رها کرد پس پسری زائید که دندان جلویش درآمده بود پس آنمرد شناخت شباهت خود را در او. پس گفت بخدا قسم که پسر منست، پس عمر گفت: زنهاناتوانند که مانند معاذ بزایند اگر نبود معاذ عمر هلاک شده بود.

[صفحه ۲۶۴]

رای خلیفه در قصاص

از مکحول روایت شده که عباده بن صامت یکنفر نبطی را خواست که اسب او را در نزدیکی بیت المقدس نگهدارد پس آن امتناع کرد پس او را زد و سرش را شکست پس او شکایت بعمر بن خطاب نمود. پس باو گفت: چه‌تو را بر این داشت که باین چنین کنی گفت: ای امیر مومنان من او را فرمان‌دادم که اسب و مرکب مرا نگهدارد پس او امتناع کرد و من مردی هستم که در من تندی و خشم است پس او را زدم پس گفت: بنشین برای قصاص و تلافی، پس زید بن ثابت گفت آیا قصاص میکنی غلامت را از برادرت پس عمر قصاص را از او ترک نمود و دیه آنرا داد

رای خلیفه در ذمی کشته شده

از مجاهد گوید: عمر بن خطاب وارد شام شد و دید که مرد مسلمانی مردی از اهل ذمه(یهود و نصارای که در زیر لواء اسلام با شرایط زندگی میکند) را کشته است پس عازم شد که او را قصاص

[صفحه ۲۶۵]

کند پس زید بن ثابت گفت: آیا بنده ات را از برادرت قصاص میکنی پس عمر دیه برای آن قتل قرار داد.

قصه دیگری درباره ذمی مقتول

از عمر بن عبد العزیز نقل شده: که مردی از اهل ذمه عمدا در شام کشته شد و عمر بن خطاب در این موقع در شام بود پس چون این خبر باو رسید. عمر گفت: حریص شدید بکشتن اهل ذمه هر آینه البته میکشم او را باو.

ابو عبیده بن جراح گفت برای تو نیست که این کاررا بکنی پس نماز خواند سپس ابو عبیده‌را طلبید و گفت چطور گمان کردی که نکشم او را باو پس ابو عبیده گفت: آیا میبینی اگر کشته شود بنده ای برای او آیا تو قاتل او هستی باو: پس عمر ساکت شد آنگاه قضاوت کرد بر او به دیه دادن بهزار دینار برای سختگیری بر او.

[صفحه ۲۶۶]

رای خلیفه در قاتل بخشوده شده

از ابراهیم نخعی نقل شده که مردی را آوردند نزد عمر بن خطاب که شخصی را عمدا کشته بود پس فرمان داد او را بکشند. پس بعضی از اولیاء مقتول گذشتند عمر دستور داد مجددا که او رابکشند پس ابن مسعود گفت: این نفس مال همه آنهاست پس چون این ولی او را بخشید نفس را احیاء کرد. پس توان ندارد که حقش را بگیرد مگر آن که غیراو بگیرد گفت: پس چه میبینی، گفت:من میبینم که دیه قرار دهی بر او در مالش و برداری حصه ایراکه بخشیده عمر گفت: منهم چنین میبینم.

اگر حکم در این قضایا آنستکه خلیفه در اول دیده و رای داده پس چرا از آن عدول کرده و اگر آنستکه جلب توجه و نظره او را اخیرا کرده پس برای چه تصمیم گرفت که مخالفت با اول بکند. و آیا توان هست که بگوئیم که حکم از فکر و اندیشه خلیفه مسلمین دور بوده در همه این موارد، یا اینکه این قضایا تنها رای و زورگوئی او بوده، یا اینها سیره و روش اعلم امت است(بگفته صاحب الوشیعه).

[صفحه ۲۶۷]

رای خلیفه در انگشتان

از سعید بن مسیب نقل شده که عمر بن خطاب... قضاوت کرد درباره انگشتان در انگشت ابهام بسیزده دینار و در انگشتیکه پهلوی آنست دوازده و در انگشت وسط و میانه بده و در آنکه کنارآنست به " ۹ " و در انگشت کوچک به شش‌دینار. و در عبارت دیگر: بدرستیکه عمر بن خطاب حکم کرد در انگشت ابهام و بزرگ به (۱۵) و در پهلوی آن بده و در میانه بده و در آنکه پهلوی کوچک است به (۹) و در حنضر و انگشت کوچک به شش (۶)
از ابی عظفان: نقل شده که ابن عباس میگفت: در انگشتان ده ده پس مروان فرستاد بسوی او و گفت آیا در انگشتها ده ده تا فتوا میدهی و حال آنکه بتو از عمر رسیده در انگشتها، پس ابن عباس گفت: خدا رحم کند بر عمر: قول پیغمبر صلی الله علیه و آله سزاوارتر است که پیروی شود از قول عمر

[صفحه ۲۶۸]

امینی گوید: در صحاح و مسانید ثابت شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله در انگشتها ده ده فرمود بنابر آنچه که ابن عباس فتوا داده بان و اینست سنت مسلمه آنحضرت صلی الله علیه و آله و روش اوست در انگشتان و آنچه که عمر بان قضاوت نموده پس از آراء خاصه اوست و مطلب همانستکه ابن عباس گفت: که قول رسول صلی الله علیه و آله شایسته تر است که پیروی شود از قول عمر، و من نمیدانم که خلیفه این را میدانست و مخالفت میکرد یا اینکه نمیدانست.

فان کان لا یدری‌فتلک مصیبه
و ان کان یدری فالمصیبه اعظم

پس اگر نمیدانست پس این مصیبتی است که خلیفه جاهل باشد و اگر میدانست و عمل نمیکرد پس مصیبت بزرگتر است.

رای خلیفه در دیه جنین

از مسور بن مخرمه نقل شده که گفت: عمر بن خطاب... مشورت کرد با مردم در سقط جنین(کورتاژ) کردن زن پس مغیره بن شعبه گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم فرمود در آن بازاد کردن بنده ای غلام یا کنیز پس عمر گفت شاهدی بیاور که با تو شهادت دهد، پس محمد بن مسلمه شهادت داد.

[صفحه ۲۶۹]

و از عروه نقل شده: که عمر... سئوال کرد، یا قسم داد مردم را هر کس شنیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله که درباره سقط چه حکم فرموده، پس مغیره بن شعبه گفت: من شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم فرمود در آن به آزاد کردن برده ای غلام باشد یا کنیز پس گفت: شاهدی بیار که با تو شهادت دهد بر این مطلب‌پس محمد بن مسلمه گفت: من شهادت میدهم بر پیامبر بمانند این.

و در عباره ابی داود: پس عمر گفت: الله اکبر، اگر نشنیده بودم این را هر آینه حکم بغیر این میکردم.
و در حدیثی: عمر از مردم خواست در دیه جنین پس حمل بن نابغه گفت: که رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم فرمود در آن به آزاد کردن بنده یا کنیزی، پس عمر حکم بان نمود.
م- و شافعی زیاد نموده: که پس عمر گفت: اگر نشنیده بودیم این را هر آینه حکم میکردیم در آن بغیر این. ودر عبارتی: نزدیک بود البته که ما حکم کنیم در این مثل برای خودمان.
ابن حجر در اصابه ج ۲ ص ۲۵۹ گوید: احمد و صاحبان سنن باسناد صحیح از طریق طاوس از ابن عباس نقل کرده اند

[صفحه ۲۷۰]

امینی گوید: چه اندازه خلیفه نیازمند بعقل منفصل است در هر قضیه ای تا اینکه اعتماد کند بمثل مغیره زانی ترین مردم قبیله ثقیف و دروغگوترین آنها در شریعت الهیه و دین خدا و حال آنکه او جایز و روا ندانست شهادت مغیره را برای عباس عموی پیغمبر صلی الله علیه و آله در ادعاء او که آنحضرت بحرین را باو بخشید و تیول او قرار داد یا استناد کند بمثل محمد بن مسلمه ای که‌جز شش حدیث از او نیامده یا به مانند حمل بن نابغه ای نزد ایشان غیراین حدیثی نیست.
ابن دقیق العید گوید: مشوره کردن عمر در این اصلی است در سئوال امام ازحکم هر گاه نداند آنرا. یا در نزد او شکی باشد یا قصد تحقیق کردن داشته‌باشد لکن ما نمیبینیم در روش راست امام آسایشی برای کسیکه جاهل باشد حکمی از احکام را یا شک کند در آن چه که میداند. یا محتاج به تثبیت‌کردن باشد در آنچه که یقین او به آن پیوسته بگفته این و آن پس او مسلما مقتدی و مرجع در تمام احکام است. پس اگر برای او نادانی در چیزی از آنها جایز بوده یا شک یا حاجت و نیاز به تثبیت کردن هر آینه جایز است که این واقع شود زمانیکه نباید کسی را که از او سئوال کند پس گیج شود در پاسخ یا

[صفحه ۲۷۱]

صاحبش گرفتار شود در گمراهی: یا حکم الهی معطل میماند از کشش این. آیا نمیشنوی قول عمر را: که میگفت: الله اکبر، اگر نشنیده بودم این را هر آینه حکم بغیر این میکردیم یا، نزدیک بود که ما حکم کنیم دور مثل این برای خودمان.

رای خلیفه درباره دزد

از عبد الرحمن بن عائذ نقل شده که گفت: مردی دست وپا بریده را آوردند نزد عمر که باز دزدی کرده بود، پس عمر... فرمان داد که پایش را قطع کنند پس علی علیه‌السلام فرمود: البته که خداوند عز وجل میفرماید:«انما جزاء الذین یحاربون الله و رسوله»... جز این نیست که کیفر کسانیکه محاربه میکنند با خدا و پیامبر او... پس دست و پای این مرد بریده شده پس سزاوار نیست که پایش قطع شود پس او را واگذار که برای او پائی نیست که بر آن راه رود، یا اینکه او را تعزیر کن و یا اینکه او را زندانی نما پس او را زندانی کرد.

[صفحه ۲۷۲]

اجتهاد خلیفه در پیشکشی ملکه روم

از قتاده نقل شده که گوید: عمر سفیری فرستاد بسوی پادشاه روم پس ام کلثوم که همسر عمر بود دیناری قرض کرد و عطری خرید و آن را در شیشه ای قرار داده و با سفیر برای زن پادشاه روم فرستاد پس چون عطر باو رسید برای ام کلثوم مقداری از جواهرات فرستاد و بسفیر گفت اینها را برای همسر عمر ببر پس چون بام کلثوم رسید آنرا بر روی فرش خالی کرد پس عمر وارد شد و گفت: این چیست پس او را خبر داد پس عمر جواهر را برداشت و آنرا بمسجد آورد و فریاد زد الصلاه جامعه یعنی همه مردم حاضر شوند پس چون مردم جمع شدند آنها را خبر داد و جواهر را بانها نشان داد و گفت: شما چه میبینید در این، پس گفتند ما میبینیم آنرا که تو مستحق آنی چونکه آن هدیه و پیشکشی از همسر پادشاه روم‌است برای همسر تو نه جزیه است و نه مالیاتی بر آنست و نه حکمی از احکام مردان متعلق بان میشود: پس گفت لکن همسر امیر مومنین و سفیر هم سفیر امیر المومنین است و مرکبی که بر آن سوار شده مال مومنین است و اگر مومنین نبودند هیچ یک از آنها نمیاید. پس من میبینم که این مال بیت المال‌مسلمین است و ما بام کلثوم میدهیم سرمایه اش را پس جواهر را فروخت و بهمسرش یک دینار داد و مابقی را در بیت مال مسلمین قرار داد.

[صفحه ۲۷۳]

۲- روایت شده که زن ابو عبیده برای زن پادشاه روم هدیده ای فرستاد پس اوتلافی کرد بجواهری پس بگوش عمر رسید پس آنرا گرفت و فروخت و پول هدیه اش را باو داد و باقی را به بیت المال مسلمین برگردانید.

امینی گوید: تمام اینها را که خلیفه یاد کرده از مالک شدن و یا از مخرجات از ملک نیست. اما بودن ام کلثوم همسر و زن خلیفه از انگیزه ها و موجبات هدیه دادن همسر شاه روم بوده و یا وجوه مومنین پس آن از دواعی علتهای عظمت خلیفه است که از جهت آن همسر او مورد احترام و اعتناء پیش همسران شاهان بوده است و بودن فرستاده خلیفه مباح نمیکند چیزیرا که فرستاده و سفیر بر آن امین شده در رسانیدن آن بصاحبش. و مرکب مومنین هم بودن نیز مباح نمیکند چیزیرا که سوار بر آن حمل نموده است. بلی ممکن و محتمل است اگربرای آن محمول سنگینی زیادی باشد مومنون اجرت آنرا بگیرند برای حمل آن.

و من نمیدانم چگونه خلیفه کرده آنچه کرده است و چطور برای مسلمین این مال در آخر حلال و جایز شد بعد از آنکه دیدند در اول ام کلثوم مستحق آنست(چونکه هدیه بوده نه جزیه و نه‌مالیات و نه غیر آن) آنگاه دلیل دادن قیمت و بهاء هدیه در دو قضیه چیست پس اگر حق دو صاحب آنها در جواهر است پس تمام آن مال آنهاست و اگر نیست پس آنها خود اقدام نموده اند بتلف کردن مالشان. پس دلیلی و جهتی برای. دادن بدل آن از مال مسلمین نیست.

[صفحه ۲۷۴]

رای خلیفه در شلاق زدن به مغیره

از عبد الرحمن بن ابی بکر نقل شده: که ابابکره و زیاد و نافع و شبل بن معبد در غرفه ای بودند. و مغیره در پائین خانه بود پس باد وزیده و در باز شد و پرده بالا۔رفت پس ناگاه دیدند مغیره میان دو پای آنزن نشسته پس بعضی از ایشان به برخی دیگر گفت

ماگرفتار شدیم. گوید: پس ابوبکر و نافع و شبل شهادت دادند ولی زیاد گفت: نمیدانم دخول کرد یا نه پس عمر آن ها را تازیانه زد مگر زیاد بن ابیه را پس ابوبکر گفت: آیا ما را شلاق نزدی(حد افتراء) گفت چرا گفت: و من بخدا شهادت میدهم که مغیره دخول کرد. پس عمر خواست بار دیگر او را بزند پس علی علیه السلام فرموده اگر شهادت ابوبکر شهادت دو مرد است پس رفیقت مغیره را سنگسار کن و اگر نیست‌پس او را شلاق زدید. یعنی دو مرتبه باعاده کردن تهمت و قذف حد و شلاق نمیخورد.

و در عبارت دیگر: پس عمر تصمیم گرفت که حد را بر او تکرار کندعلی علیه السلام او را نهی کرد و گفت‌اگر میخواهی او را شلاق بزنی پس رفیقت مغیره را سنگسار کن: پس او را رها کرد و تازیانه نزد.

و در تعبیر سوم: پس عازم شد عمر بزدن ابوبکر پس علی علیه السلام فرمود: هر آینه اگر بخواهی این را بزنی پس مغیره را سنگسار کن.

[صفحه ۲۷۵]

صورت تفصیل قضیه:

از انس بن مالك نقل شده که: مغیره بن شعبه وسط روز از دار الاماره و فرمانداری بیرون میرفت و ابوبکر، نفیع ثقفی، او رادید پس باو گفت امیر کجا میرود، پس گفت کاری دارم، پس باو گفت حاجتت چیست، کارت چی بدرستیکه امیر را باید زیارت کنند نه اینکه او بزیارت کسی برود گوید: و زنی بود بنام ام جمیل دختر افقم که مغیره بسراغ او میاید همسایه ابی بکره بود، گوید: پس همینطور که ابوبکره در غرفه منزلش با اصحاب و برادرانش نافع و زیاد و مرد دیگری که او را شبل ابن معبد میگفتند نشسته بود و غرفه و بالا خانه ام جمیل هم برابر و روبروی بالا خانه ابوبکر بود. پس باد وزید و خورد بدرب غرفه زن و آنرا باز کرد. پس ایشان دیدند که مغیره با ام جمیل مشغول آمیزش و جماع است- پس ابوبکر: گفت این مصیبتی است که ما بان مبتلا شدیم پس خوب نگاه کنید پس نگاه کردند تا آنکه یقین کردند. پس ابوبکر پائین آمد تا مغیره از خانه زن بر او بیرون آمد پس باو گفت: کار تو آن بود که دانستم پس از ما دور شو. گوید و رفت تا با مردم نماز ظهر بخواند، پس ابوبکر نگذارد و او را منع کرد و گفت باو بخدا نباید بما نماز گذاری و حال آنکه کردی آنچه که کردی. پس مردم گفتند

بگذارید نماز گذارد که او فرماندار است و بنویسید این قضیه را بعمر پس نوشتند برای او. پس پاسخ آمد که همه شهود و مغیره بیایند نزد او.

مصعب بن سعد گوید: عمر بن خطاب... نشست و مغیره و شهودرا خواست پس ابوبکر رفت جلو پس عمر گفت آیا دیدی او را میان دورانش گفت آری بخدا قسم مثل اینکه من نگاه میکردم جای آبله

[صفحه ۲۷۶]

ران او را پس مغیره گفت باو هر آینه خوب با دقت نگاه کردی پس باو گفت آیا نبود که ثابت شده چیزیکه خداتو را رسوا و خوار کند بان پس عمر باو گفت: نه بخدا قسم او را حد نمیزنم تا شهادت ندهی باینکه دیدی اورا که مانند میل که داخل در سرمه دان‌میشود: گفت آری شهادت میدهم بر این پس عمر گفت باو: مغیره برو که یکچهارم تو رفت سپس نافع را طلبید پس‌باو گفت بر چه شهادت میدهی گفت همانند شهادت ابوبکره گفت: نه حتی شهادت دهی که او دخول میکرد در او داخل شدن میل در سرمه دان گفت: بلی تا آنکه رسید تا آخرش پس گفت: مغیره‌برو که نصف رفت آنگاه سومی را خواست. پس گفت بچه شهادت

میدهی گفت: همچنانکه دو رفیقم شهادت دادند پس گفت‌باو: مغیره برو که سه چهارمت رفت سپس عمر بزیاد نوشت پس وارد بر عمر شد پس چون او را دید برای او در مسجدنشست و سران مهاجر و انصار دور او جمع شدند. پس مغیره گفت: و مرا سخنی است که آنرا رسانیدم بصابرترین مردم. گوید: پس چون عمراو را دید روبرو میاید. گفت: من مردیرا میبینم که هرگز خدا خوار نکند بر زبان او مردی از مهاجرین را پس گفت:ای امیر مومنین، اما بدرستیکه حق همانستکه آنها تحقیق کردند پس پیش من این نیست و لکن من دیدم مجلس زشتی راو شنیدم صدای ناله و نفس زدن را و دیدم او را که روی شکم ام جمیل است پس گفت آیا دیدی که مانند میل در سرمه دان دخول میکند گفت نه.

و در عبارت دیگر، گفت: دیدم او را که پاهای ام جمیل را بلند کرده و دیدم دو بیضه او میان ران او رفت و آمد میکند و دیدم حرکت سختی را و شنیدم نفس زدن بلندی را.

[صفحه ۲۷۷]

و در تعبیر طبری گوید: دیدم نشسته میان دو پای زنی پس دیدم پاهای خضاب شده را که بهم میخورد و دو تا ما تحت و مقعد نمایان شده را و شنیدم نفس زدن شدیدی را.

پس باو گفت: آیا دیدی او را که دخول میکند و بیرون میاید مثل میل در سرمه دان، پس گفت:نه عمر گفت: الله اکبر برخیز و ایشانرا بزن پس بلند شد بطرف ابو بکره و او را هشتاد تازیانه زد و باقی را هم زد و گفته زیاد او را خوشحال نمود و سنگسار کردن مغیره را ترک نمود. پس ابوبکره بعد از آنکه شلاق خورد، گفت: من شهادت میدهم بدرستیکه مغیره چنین و چنان کرد پس عمر خواست او را باز بزند پس علی علیه‌السلام باو فرمود: اگر زدی او را رجم کردی رفیقت را و او را از این عمل نهی کرد

امینی گوید: اگر برای‌خلیفه عدالتی بود از حکم این قضیه هرآینه عازم نمیشد بشلاق زدن ابوبکر دو مرتبه و مخفی نمیماند از او حکم سنگسار کردن مغیره اگر شلاق میزد.

واگر تعجب میکنی پس تعجب کن اشاره خلیفه را بزیاد وقتیکه آمد شهادت بدهد بکتمان شهادت بقولش: بدرستیکه من میبینم مردیرا که هرگز خدا بر زبانش مردی را مهاجرین را خوار نمیکند: یا بگفته او: اما من میبینم صورت مردیرا که امید دارم که سنگسار نشود

[صفحه ۲۷۸]

مردی از اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را بر دست او و خوار نشود بشهادت او یا من میبینم جوان زیرکی را که نمیگوید مگر حق را و نباشد که کتمان کند چیزیرا یا بگفته او که من میبینم جوان زیرکی را ک هرگز شهادت نمیدهد اگر خدا بخواهد مگر بحق و او ارشاره میکرد باینکه کسانی ار که مقدم داشتند آنرا مغرورهائی هستند که شهادت بباطل میدهند. و بنابر هر تقدیر پس زیاد فهمید مبل خلیژفه را به سقوط حد ا ز مغیره پس یک تصریح حقیقت وقتیکه منتهی باو شد و چگونه صدق میکند د راین و حال آنکه دیده مقعد و ما تحت هر دو نمایان و دو بیضه مغیره میان رانهای ام جمیل رفت و آمد میکند و قدمهای رنگین او بالا است و شنید خوش و بش زیادی و نفس زدنن بلندیرا و دیده زیاد را که روی تشکم ام جمیل است و آیا میباید در این اندازه راه فراری که میل در خارج سرمه دان(و آلت بیرون فرج او باشد) یا اینکه آلت مغیره سرکشی میکند ا زفرج ام جمیل و داخل نمیشود.

بلی- در این قضیه تاویل و اجتهادیست که منجر شده با همیت سقوط حد در مورد خاص هر چند که خلیفه خوئدش قاطع بود

براست بودن موجب رسوائی و بدبختی چنانچه آگاهی میدهد از آن قول او بمغیره: بخدا قسم گمان نمیکنم که ابو بکره دروغ بر تو بسته باشد و

[صفحه ۲۷۹]

ندیدم تو را مگر آنکه ترسیدم از آسمان بر من سنگ باران شود. این حرف‌وقتی باو زد که ام جمیل در موسم حج با عمر برخورد کرد و مغیره هم آنجا بود پس عمر پرسید از او از ام جمیل،پس مغیره گفت: این ام کلثوم دختر علی است، پس عمر باو گفت: آیا تجاهل میکنی و خود را بنفهمی میزنی.قسم بخدا گمان نمیکنم که ابوبکره بتو دروغ بسته باشد.

ایکاش میدانستم برای چی عمر میترسید که از آسمان سنگسار شود آیا برای ساقط کردن‌حدیکه حق بوده و حاشا اینکه اقامه کننده حق سنگباران شود. یا برای تعطیل او حکم خدا را، یا برای شلاق زدن او مثل ابوبکره ای را که از نیکان صحابه شمرده اند او را و از عبادت مثل چوب تیر بود. من نمیدانم.

امیر المومنین(ع) بود که دست بر دست عمر میزد بنا بر آنچه گمان کرده یا قطع بان نموده پس ترسیده که سنگ بر او بارد و ظاهر میشود از این قول علی علیه السلام: که اگر مغیره دست بر ندارد هر آینه او را سنگسار کنم.

یا قول او: اگر هر آینه مغیره را بگیرم او را سنگسار کنم.

و حسان بن ثابت او را در این قصیده هجوکرده بقولش:

لو ان اللوم ینسب کان عبدا

قبیح الوجه اعور من ثقیف

اگر نسبت ملامت و سرزنشی داده شود آن بنده زشت چهره لوچ

[صفحه ۲۸۰]

چشم بنی ثقیف است.

ترکت الدین و الاسلام لما

بدت لک غدوه ذات النصیف

دین و اسلام را واگذاردی وقتیکه ظاهرشد بر تو آمدنی در نیمروزی.

و راجعت‌الصبا و ذکرت لهوا

من القیناه فی العمر اللطیف

و بمیگساری گرائیدی و یاد کردی سر گرمی و غفلت یا رقاصه ها و فواحش را در عمر باریک و کوتاهت.

و ابن ابی الحدید معتزلی شکی ندارد در اینکه مغیره با ام جمیل زنا کرد و گوید: که خبر زنا کردن او شایع و مشهور میان مردم است مگر آنکه عمربن خطاب در ساقط کردن حد را از اوخطا نکرده و دفاع میکند از او بقولش: هر آینه برای امام و رهبر مستحب و جایز است که اسقاط حد کند و اگر هر چند که بر گمانش غلبه کند که حد برای‌او واجبست.

بر ابن ابی الحدید مخفی مانده که سقوط الحد بشبهات اختصاص بمغیره تنها ندارد بلکه برای امامست که رعایت حال شهود هم نیز بکند و حد را از ایشانهم ساقط کند. پس کجا برای امامست که اسقاط حد کند از کسیکه گفته میشود درباره او که زانی‌ترین مردم در

[صفحه ۲۸۱]

جاهلیت بوده پس چون داخل اسلام شد اسلام او را مقید نمود و باقی ماند نزد او آنزنا بقیه ایکه در روزهای حکومتش در بصره ظاهر شد و کجا برای او جایز است که رفع ید کند و دست‌بردارد از مثل این مردیکه غالب شده بر گمانش وجوب حد بر او و کجا بر اوست حکم کند بحد زدن بر سه نفر مبراء از تقصیر و شک نکند در حد بر ایشان در حالیکه در میان ایشانست کسیکه از عباد صحابه محسوب میشود. وکجا ممکنست احتیاط کردن در سقوط حد از یکنفری مثل مغیره به نسبت دروغ دادن و تهمت زدن بسه نفر و بدنام کردن آنان در بین مسلمین و مجتمع دینی خوار کردن آنان بجاری کردن حد برایشان آنگاه آیا سخنان چهار شهود بنابر آنچه که زیاد شهادت داد از معاصی و گناهان مغیره غیر از دخول کردن میل در سرمه دان جمع نشد و توافق در گناه‌مغیره نداشت، پس برای چه مغیره را تعزیر نکرد بر آنچه که مرتکب شده بوداز گناه یا آنکه گناهان او گناهانی نبوده که مستوجب تعزیر باشد، یا از خلیفه نبوده شلاق زدن روزه داریکه دست گیر شده بود بر شرابخوری چنانچه در نادره- ۷۲- خواهد آمد.

یا از رای و اجتهاد او نبوده پنجاه شلاق زدن بر کسیکه یافت شده با زنی در یک لحافی بر رختخواب آنزن.

یا مقرر نبوده حکم عبد الله بن مسعود در مردیکه با زنی یافت شده در یک لحاف پس عبد الله هر یک از آنها را چهل ضربه شلاق زده و آنها را در برابر مردم نگاه داشته پس کسان زن و فامیل مرد رفتند پیش عمر

[صفحه ۲۸۲]

و شکایت این حد را بعمر کردند، پس عمر بابن مسعود گفت این مردم چه میگویند گفت: بلی من آنها را زدم گفت: آیا این را دیدی گفت: بلی، پس گفت چه خوب است آنچه دیدی و مقرر کردی، پس گفتند: ما آمدیم پیش او تا از او اجازه بگیریم پس ناگاه دیدیم که عمر از ابن مسعود سئوال میکند.

بلی: برای خواننده است که فرق بگذارد بین آنچه که مادر آن هستیم و بین این مواردیکه در آن حکم بتغریر شده است باینکه حکم در اینجا دائر مدار لحاف است ولی بر مغیره و ام جمیل در گناهشان لحافی نبوده و قول:بمثل این از ننگین موهون تر و پست تراز این سخن شماست که در دفاع از خلیفه یافت میشود در اطراف این قضیه و نزد آن.

این است مغیره و این است فساد و شرارتهای او با مثال ام جمیل و باین عمل شنیع و فعل قبیح در اسلامش و قبل از آن شناخته شده است،و آمد مغیره خدمت امیر المومنین علیه‌السلام در موقعیکه متولی امر خلافت بود که بخیال باطل خودش اظهار نصیحت و خیرخواهی نکند برای آنحضرت به برقراری معاویه در ولایتش بر شام مدتی را سپس آنچه میخواهد انجام دهد و چون امیر المومنین

علیه السلام از کسانی نیست که مداهند و مجامله کند با دشمنان خدا در امر دین و سیاست راترجیح نمیدهد بر حکم شریعت و میبیند که مفاسد باقی گذاردن معاویه بر حکومت شام جبران نمیکند مصلحت

[صفحه ۲۸۳]

غفلت او را از مقاومت زیرا که او صلاحیت برای تصدی امارت مسلمین را ندارد پس یکروز او برابر یکسال اوست و یک ساعت او مثل یکعمر اوست در فسادو تباهی، ترک کرد این رای مغیری را و نبود از افرادیکه گمراهان را کمک وبازوی خود بگیرد. پس این مغیره نا امید برخاست و پشت کرد بانحضرت در حالیکه میسرود:

نصحت علیا فی ابن هند نصیحه
فردت فلم اسمع لها الدهر ثانیه

من علی را نصیحت کردم درباره پسر هند نصیحت کردنی پس صلاح دید مرا رد کرد پس نشنید روزگار دومی برای او:

و قلت له: او جز علیه بعهده
و بالامر حتی یستقر معاویه

و باو گفتم که تنجیز و تنفیذ کن بر او پیمان و حکومت او را تا آنکه معاویه برقرار باشد.

و تعلم اهل الشام ان قد ملکنه
و ان اذنه صارت لامرک واعیه

و مردم شام بدانند که تو او را فرمان داده ای و گوش او بفرمان تو است.

فتحکم فیه ما ترید فانه
لداهیه فارفق به ای‌داهیه

پس هر چه را میخواهی درباره او حکم فرما که او سیاستمداریست

[صفحه ۲۸۴]

پس مدارا کن با او سیاستی باشد.

فلم یقبل النصح الذی قد نصحت

و کانت‌له تلک النصیحه کافیه

پس نصیحتی که او را نمودم نپذیرفت و برای او این نصیحت و مصلحت بینی کافی‌بود.

و علامه اردوبادی پاسخ او را بقول خودش داده که میگوید:

اتیت امام المسلمین بغدره

فلم تلف نفسا منه للغدر صاغیه

آمدی خدمت امام مسلمین با نقشه و خدعه ای پس اعتنا نکرد به کسیکه او برای مکر و خدعه ریخته شده و شنوانیدی پاره از سخنانرا که در اواثر نکرد وقتیکه دید خیانت از آن نمایانست: ترغیب کردی او را در امارت پسر هند که امتناع کند دین را و نبینی از او مگر دوری از دین آیا ستمگاری مورد اطمینان است بر امارت رهنمونی که دو مرتبه دشمنی خود را بردین ابراز کرده آیا گرگ گله گوسفند را شبانی میکند در حالیکه گرگ شکننده‌و دشمن گوسفند است و ایمنی از او در بیانها معمولی است و آیا گوشهایت شنید بگو مرا در وقت کوتاهی بطوفانیکه وزید پس برنگشت گرد و غبارش و آیا ایمنی است از افعی گزنده یک لحظه ای و حال آنکه از نیش او زهرکشنده جاری است پس یک روز

[صفحه ۲۸۵]

پسر هند نیست مگر یک عمر او و دست های او از هر خیری خالی است و برای بدیها و شرور او و گناه توله سگ او وپدرش که پیر گناهکاران بود زبانه آتش‌است خدا نشناس بنی امیه کجا و تقوا کجا و برای گناه و خطا از ایشان هر مرد زناکار و زن زانیه است و برای دروغگوئی و فحشاء ایشان زبانه های ازآتش است و برای ستمکاری ایشان هر بدبختی و مصیبت سختی است ایشانند که بجان هم انداختند فتنه جاهلیت را وقتیکه فرصتی بدست آوردند برای جنگ کردن و جور را مساعد دیدن، پس چیست برای حلیف و هم پیمان با تقوا که نمیبیند سرکشی را در امر خلافتش دخالت دهد و چه اندازه در اسلام این و آن از هم دورند پس دین(علی) علیه السلام غیر دین معاویه است آیا تلافی میکنی از او بدرستیکه شریعت احمد " ص " قطع میکند دست متجاوز پسرسفیان را و خیال میکنی که فوت شده رای‌و عقیده در نزد او مثل اینکه تو دیده‌ای چیزیرا که از او پنهان شده و اگر تقوا نبود میدیدی برادر و داماد محمد "ص " را که برای زمامداری بزرگترین سیاستمدارانست ما شناخته ایم تو را ای زناکارترین و مکارترین ثقیف بر توباد دو روز ننگین و بدنام تو و بدرستیکه تو در اسلام مثل پیش از اسلامی و ام جمیل هم برای بد

نامی تو داستان گوست.

مغیره در مقدم و جلوی مردمی بود که از امیر المومنین(ع) انتقاد کرده و جسارت میکردند. ابن جوزی گوید: خطباء آمدند در کوفه پیش مغیره پس صعصعه بن صوحان برخاست و سخن گفت: پس‌مغیره گفت: او را ببرید و روی سنگی یا نیمکتی نگهدارید تا علی علیه السلام را لعن کند پس صعصعه فریاد زد ": لعن الله من لعن الله و لعن ابن ابیطالب " خدا لعنت کند کسی را که خدا را لعنت کند و علی بن ابیطالب را

[صفحه ۲۸۶]

لعنت نمایـد، پس او را خبر دادنـد باین مطلب، پس گفت قسم میخورم بخـدا که او را البته مقید کنند، پس بیرون‌آمد پس گفت که مغیره نمیپـذیرد مگر علی بن ابیطالب را پس او را لعن کنیـد خـدا او را لعنت کنـد، پس مغیره گفت:او را بیرون کنیـد خدا جانش را بگیرد

و احمـد بن حنبل در مسـندش ج ۴ ص۳۶۹ نقـل کرده از قطبه بن مالـک گفت: مغیره بن شـعبه(لعنه الله) جسارت وبـدگوئی کرد از علی علیه السلام، پس زیـد بن ارقم گفت: مسـلما میـدانی که رسول خـدا صـلی الله علیه و آله نهی کرد از فحش دادن به مرده گان پس برای‌چه سب میکنی و فحش میدهی علی علیه السلام و حال آنکه مرده است.

و نیز در ج ۱ ص ۱۸۸ نقل کرده احادیث بدگوئی‌او از امیر المومنین علیه السلام در خطبه اش و اعتراض سعید بن زید باو.

هر کسی فقیه تر از عمر است حتی پیرزنها

"کل افقه من عمر حتی العجایز"

وقتی عمر بن خطاب از شام برگشت بمدینه تنها حرکت میکرد تا بشناسد اخبار مردم را پس عبور کرد به پیره زنی در خیمه اش پس قصد او نمود. پس پیره زن گفت فلانی عمر چه شد گفت: او اینستکه از شام میاید. گفت خدا او را از من پاداش خوبی ندهد، عمر گفت: وای بر تو برای چه، پیره زن گفت برای آنکه بخدا قسم از روزیکه اوخلیفه شد

[صفحه ۲۸۷]

یک دینار و یا درهم از عطایش بمن نرسیده است گفت: ای زن وای بر تو، عمر از حال تو خبر نـدارد و تو در این خیمه هستی پس پیره زن گفت:(سبحان الله) گمان نمیکردم که کسـی بر مردم ولایت کنـد و ندانـد ما بین مشـرق و مغرب آنرا، گویـد: عمر آمد در حـالیکه‌گریه میکرد و میگفت وا عمراه و اخصوماه " کـل واحـد افقه منـک یـا عمر: هر کسـی از تو داناتر است ای عمر. و در تعبیر دیگری هر کسی از تو فقیه تراست حتی پیره زنها ای عمر.

امینی گویـد: مـا از این قصه میـاموزیم‌که فکر و انـدیشه احـاطه علم امام بتمام چیزها یا اکثر چیزها مخصوصا بشـرایع و احکام فکر و انـدیشه بسیط همگـانی است که لزوم آنرا مردان و زنان مشترک هسـتند و آن غریزه و ملکه ای است که مخفی نیست از هیـچ یک پسر ودختری و خلیفه آنرا فاقد بود و خود اعتراف داشت باینکه هر یکی از مسلمین‌از او داناتر و فقیه ترند.

مشورت خلیفه در دو نفری که به هم فحش داده اند

بیهقی در سـنن کـبری ج ۸ ص ۲۵۲ نقـل کرده که دو نفر در زمـان عمر بن خطـاب بیکـدیگر بـدگوئی کردنـد پس یکی‌از آن دو بدیگری گفت بخدا قسم سوگند من نمیبینم که پدر یا مادرم زناکار باشند پس

[صفحه ۲۸۸]

عمر با مردم مشورت کرد در این پس گوینده ای گفت پدر و مادر او را تعریف و مدح کرده است و دیگران گفتند، برای پدر و مادرش مدح دیگری هم غیراز این بود ما میبینیم که او را شلاق‌بزنی. پس عمر هشتاد شلاق باو زد.

ونیشابوری در تفسیرش در سوره نور در ذیل قول خدای تعالی(الذین یرمون المحصنات ثم لم یاتو باربعه شهداء فاجلدوهم ثمانین جلده) کسانیکه زنان عفیفه و پاکدامن را نسبت ناروا میدهند و چهار شاهد نمیاورند پس آنهارا هشتاد شلاق بزنید.

امینی گوید: من نمیدانم بکدام یک از دو مصیبت بنالم آیا بقصور خلیفه حکم مسئله یا بقصور معلمین و آموزگاران او از حقیقت آن و هر یک سخن میگوید برای ضعیفش: و زشت تر جریان عمل است بنابر آنچه که گفته اند.

اما حد پس نیست مگر به قذف و تهمت مسلم و آشکار و نفی کردن روشن وآن استفاده میشود از قول خدای تعالی(و الذین یرمون المحصنات...) و بنابر این عمل صحابه و پیروان ایشان باحسان بوده چنانچه قاسم بن محمد گوید: ما نمیدیدیم جلد و شلاق زدن را مگر در قذف و تهمت واضح و نفی‌فرزند کردن صریح و روشن

[صفحه ۲۸۹]

و اما قول باینکه، پدر من زناکار نیست پس اولا- مناقشه و مجادله است درتعریض و کنایه بودن آن چونکه شاید او قصد کرده طهارت و پاکی دامنی را که باز میدارد او را از فرود آمدن به پستیها و آلوده گی ها از هرزه گی در سخن یا فرومایه گی در طبیعت یا دل سوزی در عمل، پس ممکن است که او قصد نکرده مگر این را فقط و آن همانستکه جمعی از صحابه آنرا فهمیده اند. پس گفتند: که او پدر ویرا ستوده است هرچند که ندیدند گوش شنوائی برای آنچه که اظهار کردند. و بنابر فرض اینکه آن کنایه و گوشه باشد پس البته موجب حد میشود اگر دلالت آن قطعی باشد، یا اینکه کنایه زننده اعتراف کند که من قصد نکردم مگر قذف و تهمت زنا را وگرنه حدود ساقط میشود بسبب شبهات، آیا نمیبینی که سقوط حکم را از کسیکه‌متعرض سب پیامبر صلی الله علیه و آله‌شد ولی تصریح نکرده چنانچه در صحاح است.

و بنفی و منع کردن(حد) بسبب تعریض و کنایه معتقد شده ابو حنیفه وشافعی و ابو یوسف و زفر و محمد بن شبرمه و ثوری و حسن بن صالح و حال آنکه حدیث یاد شده در جلوی چشم آنها بوده و نیز حدیثیکه اوزاعی روایت کرده از زهری از سالم از ابن عمر گوید: عمر در تعریض و کنایه حد میزد.

ابوبکر جصاص در احکام القرآن ج ۳ ص ۳۳ گوید: آنگاه وقتی ثابت شد که‌مقصود بقول خدا.(و الذین یرمون المحصنات) آن نسبت زنا دادنست جایز نیست بر عمر که بر غیر او اقامه حد نماید. زیرا که

[صفحه ۲۹۰]

راهی نیست برای اثبات حدود از طریق قیاس ها و قاعده ها.

و البته طریق اثبات آن اتفاق یا توقیف است و این در تعریض نابود است. و مشورت کردن عمر با صحابه در حکم تعرض دلالت‌میکند بر اینکه نزد صحابه درباره آن‌توقیفی نبوده و اینکه او باجتهاد و رای خودش گفته است و نیز تعریض بمنزله کنایه است که چند معنی را در بردارد. و جایز نیست واجب دانستن حدرا باحتمال برای دو دلیل.

۱- اینکه قائل میگوید که او ظهر و پشتش از شلاق خوردن مبراء و منزه است پس ما آنرا بسبب شک تازیانه نمیزنیم و محتمل مشکوک فیه است. آیا نمیبینی که یزید بن رکانه وقتی زنش را طلاق داد پیامبر صلی الله علیه و آله او را قسم داد پس او گفت من

قصد نکردم مگر یکی را پس ملزم سه تا نیست بسبب احتمال و برای همین فقهاء در کنایه های طلاق گفته اند که کنایه ها طلاق نمیشود مگر بدلالت صریح.

و وجه دیگر حدیثی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله روایت شده که آنحضرت فرمودند ": ادروا الحدود بالشبهات " دفع کنید حدود را بشبهات و کمترین احوال کنایه وقتیکه محتمل برای قذف و غیر آن باشد اینست شبهه ای در سقوط آن باشد.

و نیز خداوند تعالی فرق گذارده میان تعریض بنکاح در عده و بین تصریح فرمود ": و لا جناح علیکم فیما عرضتم به من خطبه النساء او اکننتم فی انفسکم علم الله انکم ستذکر و نهن و لکن لا تواعدوهن سرا " و گناهی بر شما نیست در آنچه بکنایه خبر دادید بان از خواستگاری زنان یا پنهان داشتند در نفسهای خود دانست خدا که

[صفحه ۲۹۱]

شما زود یاد خواهید کرد ایشانرا و لیکن وعده ندهید ایشانرا پنهانی یعنی نکاح را پس کنایه بمنزله پنهان کردن در باطن قرار داد پس لازمست که حکم کنایه هم چنین بوده باشد بقذف و تهمت. و معنای جامع بین آنها اینستکه چون‌تعریض و کنایه احتمال است در حکم ضمیر و پنهان کردن در نفس است برای وجود احتمال در آن. ا ه

م- تمام اینها ناشی از دور بودن و بی اطلاعی از مقدار علم و دانش خلیفه است مگرنبود او که مشورت با مردم میکرد در هر مشکله ای هر کس که بود(خواه مغیره خبیث بود یا دیگری) آنگاه میدید در آن رای خود را چه موافق دین‌خدا بود یا مخالف آن.

رای خلیفه شجره رضوان

از نافع نقل شده گوید: مردم میامدند نزد درختیکه‌رسول خدا صلی الله علیه و آله در زیرآن بیعت رضوان نمود. پس در آنجا نماز میخواندند پس بگوش عمر رسید، پس مردم را تهدید کرد و دستور داد آنرا قطع کنند.

[صفحه ۲۹۲]

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۰ گوید: مردم بعد ازوفات رسول خدا صلی الله علیه و آله میامدند نزد درختیکه در زیر آن بیعت رضوان شده بود. نماز میخواندند پس عمر گفت: ای مردم میبینم شما را که به پرستیدن بت برگشته اید بدانید که هیچکس از امروز حق ندارد نزد این درخت بیاید و چنانچه آمد او را با شمشیر خواهم کشت همچنانکه مرتد کشته میشود و دستور داد آنرا بریدند.

رای خلیفه در آثار پیامبران

از معرور نقل شده گوید: ما با عمر بن خطاب بیرون رفتیم در حجی که او نمود گوید: پس در نماز صبح برای ما خواند: سوره الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل و سوره لایلاف قریش را و چون منصرف شد و مردم مسجدی را دیدند بسوی‌آن مبادرت نمودند پس عمر گفت: این چیست، گفتند: این مسجدیستکه پیامبرخدا صلی الله علیه و آله در آن نماز خوانده است، پس گفت: همینطور هلاک شدند اهل کتاب پیش از شما، آثار پیامبرانشانرا عبادت گاه گرفتند هر کس نمازی برایش هست بخواند و هر کس

نیست نمازی برای او بگذرد

[صفحه ۲۹۳]

امینی گوید: ایکاش میدانستم چه مانعی است از بزرگداشت آثار پیامبران و در مقدم و جلوی ایشان آقای‌فرزندان آدم حضرت محمد صلی الله علیه‌و آله هر گاه بیرون از حدود توحید نباشد مثل سجده کردن در برابر عکسها و تصاویر ایشان و قبله قرار دادن آنها(و من یعظم شعایر الله فانها من تقوی القلوب) و کیست که بزرگ دارد شعایر خدا را که آن از تقوای دلهاست، کجا و کی امتها هلاک شدند باینکه آثار پیامبرانشانرا صومعه و عبادتگاه قرار دادند و کدام مسجدی نماز در آن نزدیکتر و مقربتر بسوی خدای سبحان از مسجدیستکه رسول خدا صلی الله علیه و آله درآن نماز خوانده است

و چه مکانی شریفتر از مکانیستکه پیامبر اعظم در آن راه رفته و توقف نموده و در آن بیعت رضوان شده و مومنون در آن نائل برضوان خدا شده اند. آیا در تمام این اماکن تحصیل و کسب فضیلتی نمیشودکه افزایش دهد تقرب عبادت کننده گان را در سایه آن.

و آیا گناه درخت بیچاره چه بوده که ریشه آنرا از زمین‌درآورند و نباشد کسیکه باز خواهی کند یا از آن دفاع نماید.

آیا اینها اهانت بشخص پیغمبر صلی الله علیه و آله که در آنجا نشسته و آنمکانرا مشرف نموده نیست.

آیا روش و ادب دین‌تجویز میکرد برای خلیفه که بگوید: ای مردم من میبینم که شما به بت پرستی برگشته اید، و حال آنکه آنهائی که ملاحظه میکردند و رعایت مینمودند این آثار را و آنها را بزرگ میداشتند و در نزد آن نماز میخواندند.

ایشان همگی از حاملین علم دین و عدول صحابه و مراجع خلیفه

[صفحه ۲۹۴]

در احکام و شرایع بودند و خلیفه بایشان اعتماد و تکیه میزد هر کجا که‌مسائل بر او مشکل میشد و میگفت ": کل الناس افقه منك یا عمر "

اینها مسائل بسیاریست که از خلیفه دور مانده علم به پاسخ از آنها یا اینکه پاسخ از آنها را در خاطرش نداشته، یا آنکه در همه آنها تاویل کننده استو تو میبینی...(جهل خلیفه را)

و از صحابه ایکه تبرك باین اماکن مینمود و در آن نماز میخواند عبد الله‌ابن عمر بود، موسی بن عقبه گوید: دیدم سالم بن عبد الله را که جستجو میکرد مکان هائی را از راه و در آن نماز میخواند و میگفت که پدرم در اینجاها نماز میخواند و اینکه او دیده بود پیامبر صلی الله علیه و آله‌را که در این اماکن نماز میخواند، واز نافع از ابن عمر که او در این امکنه نماز میخواند.

و کسیکه رجوع بکتب صحاح و سنن کند مییابد بسیاری از هم دوره اینها را که دانسته میشودبان که رای خلیفه فقط مخصوص و ویژه خودش بوده و پیروی نمیشود و نشده و نخواهد شد.

خلیفه و عده ای از علماء یهود

وقتیکه عمر بن خطاب... متولی امر خلافت شد عده ای از علماء

[صفحه ۲۹۵]

یهود آمدند نزد او و گفتند: ای عمر تو و رفیقت بعد از محمد ولی امری، و ما میخواهیم از تو سئوال کنیم ازخصالی که اگر خبر دادی بما میدانیم که اسلام حق است و محمد هم پیامبر و اگر خبر ندادید میفهمیم که اسلام باطل و محمد هم پیامبر نبوده است.

پس عمر گفت هر چه بخاطرتان میرسد به پرسید:

۱- گفتند بما خبر بده که قفلهای آسمانها چیست؟

۲- گفتند بماخبر بده که کلید آسمانها چیست؟

۳- قبریکه صاحبش را سیر داد چه بود؟

۴- کسیکه قومش را ترسانید نه از جن بود و نه از آدمیان کی بود؟

۵- پنج‌چیزیکه روی زمین راه رفتند و در رحم و شکمی بوجود نیامدند کیا بودند؟

۶- دراج در صدایش چه میگوید؟

۷- خروس در فریادش چه میگوید؟

۸- اسب در شیه اش چه میگوید؟

۹- قورباغه در آوایش چه میگوید؟

۱۰- الاغ و خردر عرعرش چه میگوید؟

۱۱- شانه سر در صوت زدنش چه میگوید؟

گوید پس عمر سرش را بزمین انداخت(از شرمنده گی) آنگاه گفت عیبی برای عمر نیست وقتی سئوال میشود از چیزیکه‌نمیداند. اینکه بگوید: من نمیدانم و اینکه سئوال شود از چیزیکه نمیداند.پس یهودیها از جا پریده و گفتند ما گواهی میدهیم که محمد پیامبر نبوده واسلام باطل است.

[صفحه ۲۹۶]

پس سلمان از جا جست و بیهودیها گفت کمی صبر کنید سپس به سوی علی بن ابیطالب علیه السلام که خدا سرافرازش‌فرماید رفت تا بر آنحضرت داخل شد و گفت ای ابو الحسن بداد اسلام برس فرمودمگر چی، پس جریان را گفت، پس حرکت کرد در حالیکه در لباس رسول خدا صلی الله علیه و آله میخرامید تا وارد مسجد شد پس چون عمر نگاهش باو افتاد از جا بلند شد و دست بگردن او انداختو گفت ای ابو الحسن. تو برای حل مشکلی و شدتی دعوت میشوی. پس آنحضرت‌رو بیهود کرده و فرمود هر چه میخواهید به پرسید که پیامبر صلی الله علیه و آله مرا هزار باب علم آموخت که از هر بابی هزار باب دیگر منشعب و مفتوح شد پس سئوال کردند از آنحضرت از آن مسائل.

پس علی علیه السلام که خدا سرافرازش کند فرمود مرا با شما شرطیست وقتیکه بشما خبر دادم چنانچه در تورات شماست شما مسلمان شوید و داخل دین ما گردید و ایمان آورید.

گفتند: بلی،

فرمود: سئوال کنید از یکی یکی خصلتها،

مسائل یهود از علی علیه السلام و پاسخ آنحضرت

گفتند:

س(۱): قفلهای آسمانها چیست؟

ج: شرك بخدا زیرا وقتی بنده و کنیز مشرك بخدا شدند عملشان بالا نمیرود.

س(۲): کلید این قفلهای بسته آسمان چیست؟

ج: شهادت " لا اله الا الله و محمد رسول الله " پس بعضی

[صفحه ۲۹۷]

نگاه بدیگری کرده و میگفتند جوان راست میگوید.

س(۳): قبریکه صاحبش را گردش داد چه بود؟

ج: آن ماهی بود که یونس بن متی پیامبر را بلعید پس در هفت دریا گردید.

س(۴): آنکه قومش را انذار کرد ولی نه از جن بود و نه از آدمیزاد؟

ج: مورچه سلیمان بن داود بو گفت:«یاایها النمل ادخلوا مساکنکم لا- یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم لا یشعرون» ای مورچگان داخل منازلتان شوید که سلیمان و لشکرش شما را در زیر پا نابود نکنند و ایشان نمیدانند.

س(۵): پنج چیزیکه بر زمین راه رفتند و در شکمها بوجود نیامدند؟

ج: ۱- آدم ۲- حواء ۳- ناقه صالح ۴- قوچ ابراهیم ۵- عصای موسی.

س(۶): دراج چه میگوید در آوازش؟

ج: میگوید الرحمن علی العرش استوی، خدابر عرش مسلط است.

س(۷)، خروس دربانگش چه میگوید؟

ج: میگوید ": اذکروا لله یا غافلین، خدا را یاد کنید از خدا بیخبران.

س(۸): اسب‌در شیهه زدنش چه میگوید؟

ج: وقتی مومنین بجنگ کفار میروند، میگوید بار خدایا مومنین را یاری کن بر کافرین.

[صفحه ۲۹۸]

س(۹): الاغ در عرعرش چه میگوید؟

ج: میگوید خدا لعنت کند مالیات گیرانرا و در چشم شیاطین عرعرمیکند.

س(۱۰): قورباغه در قور قورش چه میگوید؟

ج: میگوید: سبحان ربی المعبود المسبح فی لجج البحار، منزه است پروردگار معبود من تسبیح و تنزیه شده در عمق دریاها.

س(۱۱): کاکلی چه میگوید؟

ج: میگوید ": اللهم العن مبغضی محمد و آل محمد " بار خدایا لعن کن دشمنان محمدو آل محمد را.

ویهودیها سه نفر بودند دو نفر از آنان گفتند شهادت میدهیم ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله.

پس عالم سوم از جا پرید و گفت ای علی‌هر آینه واقع شده در دلهای اصحاب من از ایمان و تصدیق آنچه واقع شد ولی یک

خصلت باقی ماند که من از آن میپرسم، فرمود هر چه بخاطرت میرسد به پرس.

پس گفت بمن خبر بده از قومیکه در اول زمان مردند و بعد از سیصد و نه سال(۳۰۹) خدا آنها را زنده کرد پس قصه و داستان آنها چه بوده است؟

حضرت علی علیه السلام که خدا از او خشنود است فرمود: ای یهودی اینها رفقائی بودند که خدا بر پیامبر ما قرآنی نازل نموده و در آن قصه آنها را یاد کرده است و اگر خواستی قصه ایشانرا بر تو بخوانم یهودی گفت چه اندازه زیاد شنیدیم قرائت قرآن شما را اگر شما دانا و آگاهی مرا خبر بده بنامهای ایشان و نامهای پدرانشان و نام شهرشان و نام پادشاهشان و اسم سگشان و نام کوهشان و نام غارشان

[صفحه ۲۹۹]

و حکایت آنها را از اول تا آخرش؟

پس حضرت علی رداء پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را بخود پیچید سپس فرمود: ای برادر عرب حبیب من محمد صلی الله علیه و آله فرمود که در زمین و کشور روم شهری بود که بان(افسوس) میگفتند و میگویند آن طرطوس بود و اسمش در جاهلیت(افسوس) بود و چون اسلام آمد آنرا طرطوس نامیدند. و برای ایشان پادشاهی صالح بود پس پادشاهشان مرد و اوضاعشان پراکنده و پریشان شد پس شنید این را شاهی از شاهان فارس که باو " دقیانوس " میگفتند و او ستمکاری کافر بود پس بالشگریانی آمد تا وارد(افسوس) شد پس آنجا را پایتخت و مرکز کشور خود قرار داد و در آن کاخی بنا کرد.

پس یهودی از جا جست و گفت اگر شما آگاهی آن کاخ را برای من تعریف کن و مجالس و نشیمنگاه آنرا بگو؟

پس فرمود: ای برادر یهودی در آنجا قصری‌بنا کرد از سنگ مرمر که طول و عرض آن‌یکفرسخ بود و در آن چهار هزار ستون قرا داد از طلا و هزار قندیل از طلا که زنجیرهای آن از نقره بود که هر شب‌روشن میشد بروغنهای خوشبو و برای شرق‌مجلس صد و هشتاد قوه و نیرو قرار دادو همینطور برای غرب مجلس و خورشید ازاول طلوعش تا هنگام غروبش میگردید درمجلس هر طوریکه دور میزد و در آنجا تختی از طلا قرار داد که طولش هشتاد زرع و عرضش چهل ذرع زینت شده بجواهر بود و در سمت راست آن تخت هشتاد کرسی‌از طلا قرار داده و بر آن اسقف های بزرگ نشانیده و نیز هشتاد کرسی از طلااز سمت چپ نصب کرده و بر آن پهلوانانو قهرمانانش را نشانیده.

آنگاه خودش‌بر تخت نشست و تاجی بر سر گذاشت. پس‌یهودی

[صفحه ۳۰۰]

حرکتی کرد و گفت ای علی اگر تو دانائی مرا خبر بده که تاج او از چه بوده. فرموده: ای برادر یهودی تاجش‌از طلا ریخته شده بود که برای آن (۹) رکن بود و بر هر رکنی لولوئی بود که میدرخشید چنانچه چراغ در شب تاریک‌میدرخشد و روشن میکند. پنجاه غلام از پسران انتخاب کرده بود که کمربندشان از حریر سرخ و شلوارشان ازابریشم سبز بود و بر سر آنان تاج و بر بازویشان بازوبند و بر پایشان خلخال و بهر یک عمودی از طلا داده و آنها بر پشت سر خود گمارده بود و انتخاب کرده بود شش نفر از جوانان از فرزندان دانشمندانرا و آنها را وزیر خود قرار داده بود هیچ کاریرا بدون آنها انجام نمیداد، سه نفر آنها را از سمت راست و سه نفر رااز طرف چپ خود قرار داده بود

پس یهودی باز جنبشی کرد و گفت ای علی اگر راست گو هستی پس بمن بگو اسم آنشش نفر چه بود؟
پس علی علیه السلام که خدا او را سرافراز کند فرمود: بمن خبر داد حبیب من محمد صلی الله علیه و آله آنهائی که از طرف راست او بودند نامهایشان چنین بود ۱- تملیخا ۲- مکسلمینا ۳- محسلمینا و آنهائی که طرف چپ او بودند ۴- مرطلیوس ۵- کشطوس ۶- سادنیوس بود و دقیانوس در تمام کارهابا آنها مشورت میکرد.
و او در هر روزی در صحن خانه اش مینشست و مردم نزد او جمع میشدند از در قصرش سه نفرخدمتکار وارد میشد که در دست یکی از آنها جامی از طلا پر از مشک بود و دردست دومی جامی از نقره پر از گلاب و بر دست سومی پرنده بود پس فریاد میزدبان پرنده پس پرواز میکرد و بر ظرف گلاب مینشست و در آن گلاب پرپر میزد و با بال و پرش گلاب را بر مجلسیان میافشاند پس از آن دو مرتبه بر آن داد

[صفحه ۳۰۱]

میزد پس میپرید در ظرف مشگ و در آن نیز پر و بال میزد و آنچه در آن بود با بال و پرش بر مردم میافشاند و برای سوم بر آن داد میزد پس پرواز میکرد و بر تاج پادشاه مینشست پس پر وبالش را تکان میداد بر سر شاه و آنچه‌از مشگ و گلاب مانده بود نثار میکرد.
پس پادشاه سی سال در کشورش بدون اینکه هیچ ناراحتی باو برسد از درد سر و تب و آب دهان و تف و خلط سینه‌ای باو برسد پس چون این را از خودش دید ستمگری و سرکشی و تکبر را آغاز و شروع بگناه نموده و ادعاء خدائی کرد از غیر خدای تعالی و سران و چهره های قومش را باین مطلب فرا خواند پس هر کس که پذیرفت باو بخششها نموده و خلعت داد و هر کس که نپذیرفت و پیروی‌نکرد او را کشت. پس مردم بتمامی او را اجابت کردند پس در کشور او زمانی‌ماندند و او را از غیر خدا میپرستیدند. پس در یکی از روزهای عیدیکه بر روی تختش نشسته بود و تاج بر سر داشت که برخی از اسقفهایش آمدهو باو خبر دادند که سربازان ایرانی برایش نقشه کشیده و میخواهند او را بکشند پس بشدت از این خبر غمگین شد تا اینکه تاج از سرش افتاد و خودش هم‌از تخت سرنگون شد پس یکی از جوانانیکه‌طرف راستش ایستاده بود و مرد فهمیده و عاقلی بود که باو تملیخا گفته میشددر فکر فرو رفت و با خود گفت: اگر این دقیانوس خدا بود چنانچه خیال میکند هر آینه محزون نمیشد و خواب نمیرفت و بول و غایط از او نمیامد زیرا اینها از صفات خدا نیست و این شش نفر هر روز منزل یکی از اقران و همقطاران خود بودند و آنروز نوبت تملیخا بود پس آنروز منزل او آمده و خوردند و نوشیدند اما تملیخا هیچ غذاو آب نخورد پس گفتند، ای تملیخا برای چه نمیخوری و

[صفحه ۳۰۲]

نمینوشی پس گفت: ای برادران در قلب من خاطره ای آمده که مرا از خوردن و نوشیدن باز داشته است پس گفتند آن چیست ای تملیخا پس گفت من اندیشه و فکرم را در این آسمان بکار انداخته و گفتم چه کسی آنرا سقف محفوظ بلند کرده است بدون بستگی از بالایش و یا ستونی از زیرش و کی در آن خورشید و ماه را بجریان انداخته وکی آنرا بستارگان تزیین کرده سپس فکر درباره این زمین نموده از گسترش آن بر روی دریای ژرف و کی آنرا حبس نمودو بسته است بکوه های بلند تا آنکه مضطرب نشود. آنگاه درباره خودم اندیشه ام را بجولان آورده و گفتم چه کسی مرا از شکم مادرم که جینیی بودم بیرون آورد و کی مرا تغذیه و تربیت نمود بدرستیکه برای همه اینها آفریدگار و مدبری غیر از دقیانوس پادشاه است. پس آن پنج نفر جوان خود را

بقدمهای تملیخا افکنده وبوسیدند و گفتند ای تملیخا در دلهای ما هم آنچه در قلب تو افتاده واقع شده است.

پس فرمان بده بر ما چه کنیم، گفت: ای برادران من نمیابم برای خودم و برای شما چاره ای جز فرار کردن از این ستمکار بسوی خداوندآسمانها و زمین.

پس رای چنانستکه دیدم. پس تملیخا از جا جست و خرمائی‌بسه درهم فروخت و آنرا در لباسش نهان‌ساخت و اسبهایشانرا سوار شدند و از شهر بیرون رفتند و چون باندازه سه میل‌از شهر دور شدند تملیخا گفت: ای برادران ملک دنیا از دست ما رفت و حکومت آن از ما زایل شد. پس از اسبهایتان فرود آئید و بر روی پاهایتان راه روید شاید خداوند فرج ومخرج برای امر شما قرار دهد. پس پیاده شدند از مراکبشان و هفت فرسخ پیاده رفتند تا از پاهایشان خون

[صفحه ۳۰۳]

جاری شد چونکه ایشان عادت به پیاده روی نداشتند پس مرد چوپانی جلوی ایشان آمد. باو گفتند آیا نزد تو شربت آب یا شیری هست. پس گفت پیش‌من آنچه دوست دارید موجود است و لکن من چهره های شما را صورت شاهان میبینم و گمان نمیکنم شما را مگر فراری. پس بمن خبر دهید از سرگذشت خودتان.

پس گفتند: ای مرد ما داخل دینی شدیم که دروغ برای ما حلال و روا نیست آیا صداقت و راستی ما را نجات میدهد گفت: بلی. پس قصه خود را باو گفتند پس چوپان خود را بقدمهای آنها انداخت و بوسید. و میگفت: در دل منهم افتاد آنچه در دلهای شما واقع شد پس صبر کنید در اینجا تا من گوسفندان را بصاحبانش ردکنم و برگردم نزد شما پس توقف کردند برای او تا آنکه گوسفندان را رد کرد و دوان دوان آمد پس سگ او هم عقب او آمد.

پس یهودی برخاست ایستاد و گفت: ای علی اگر تو دانائی پس مرا خبر بده که سگ او چه رنگی داشت و اسمش چه بود؟

پس فرمود: ای برادر یهودی حبیب من محمد صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که سگ ابلق(سفید و سیاه) و اسمش قطمیر بود.

گوید: پس چون جوانان آن سگ را دیدند بعضی از ایشان‌به برخی دیگر گفت: ما میترسیم این سگ ما را رسوا کند به پارس کردنش پس اصرار کردند که با سنگ او را طرد کنند و از خود دور نمایند پس چون اصرار نها را دید که با سنگ او را دور میکنند سرد و پایش نشست و دراز کشید و بزبان فصیح و شیرین گفت: چرامرا دور میکنید و حال آنکه من شهادت میدهم ان لا اله الا الله وحده لا شریک له مرا واگذارید تا شما را از دشمنتان پاسبانی کنم و باین کار تقرب‌به

[صفحه ۳۰۴]

خدای سبحان پیدا نمایم پس او را رها کردند و گذشتند پس چوپان آنها رااز کوهی ببالا برد و به بلندترین غارفرود آورد.

پس یهودی باز تکانی خورد و گفت ای علی این کوه چه بود و نام این غار چیست؟

امیر المومنین علی علیه السلام‌فرمود: ای برادر یهودی اسم این کوه(ناجلوس) و اسم این کهف(وصید) بود و بعضی:(خیرم) گفته اند گفت: در جلوی غار درختان میوه دار و چشمه آب گوارائی بود پس از میوه جات آن خورده و از آبش نوشیدند و تاریکی شب آنها را قرار گرفت پس پناه بغار بردند و سگ هم بر درب غار زانو بر زمین زده و دستش را بر آن کشید.

و خداوند به فرشته مرگ(عزرائیل) فرمان داد که ارواح آنها را قبض کند و خدا بهر یک از آنها دو فرشته گماشت‌که آنها را از این پهلو بان پهلو بگرداند از راست بچپ و از چپ براست.

و خداوند تعالی بخورشید وحی نمود آندم که برآید از غارشان بسوی دست راست میل کند و چون فرو رود و(نور خود را) از ایشان ببرد بسوی چپ غار بگردد در حالیکه ایشان در وسط غار باشند پس چون(دقیانوس) پادشاه از عیدش برگشت از آن جوانان پرسید گفتندباو: ایشان خدائی غیر از تو اختیار کرده و از تو فرار نموده اند پس با هشتاد هزار نفر جنگنده سوار شد و از پی آنها رفت تا بکوه رسد و از آن بالا رفت و سرکشی بغار نمود و دید که‌آنها در کنار هم دراز کشیده اند گمان‌کرد که آنها بخواب رفته اند پس بیارانش گفت اگر میخواستم آنها را عقوبت و شکنجه بچیزیکه بیشتر باشد از آنچه که آنها خود را بان شکنجه نموده‌اند نمیشد.

[صفحه ۳۰۵]

برایم بنا بیاورید- آوردند پس درب غار را برایشان بسنگ و ساروج سد کردند و بستند. آنگاه باصحابش گفت:بایشان بگوئید که بخدای خودشان که درآسمانست بگویند ایشان را بیرون آورد از این مکان اگر راست میگویند.

پس سیصد و نه سال در آنجا بودند پس خدا روح را در آنها دمید و آنها بیدار شدند از خواب عمیقشان چون خورشید طلوع کرد پس بعضی بدیگری گفت هر آینه مادر این شب از عبادت خدای تعالی غافل شدیم برخیزیم برویم سر چشمه. پس ناگاه دیدند چشمه خشک شده و درختان خشکیده اند. پس بعضی بدیگری گفت: من از این کارمان در شگفتم که مثل این چشمه چطور در یک شب‌خشک شد و مثل این درختها در یک شب خشکیدند. پس خدا برایشان گرسنگی انداخت پس گفتند کدامیک با این پول بشهر میرود و طعامی میاورد و نگاه کند که غذایش(کالباس) و خمیر شده با پیه خوک نباشد. و این قول خدای تعالی است:«فابعثوا احدکم بود قکم هذه الی المدینه فلینظر ایها ازکی طعاما» پس یکی از شما با این پول بشهر برود و نگاه کند که کدام غذا حلال تر و پاک تر است. پس تملیخا گفت: ای برادران من غیر از من کسی برایتان طعام نیاورد و بچوپان‌گفت لباست را بمن بده و لباس مرا بپوش پس لباس چوپان را پوشید و رفت وعبور کرد بجاهائیکه نمیشناخت و راه هائیکه نابلد بود تا رسید بدروازه شهر پس دید بر آن پرچم سبزی که بر آن‌نوشته است " لا اله الا الله عیسی روح الله " صلی الله علی نبینا و علیه و سلم پس جوان

[صفحه ۳۰۶]

کامیاب شد و بان نگاه کرد و بر چشمانش مالید و میگفت آیا من خواب میبینم پس چون این بر او طول کشید داخل شهر شد و بر مردمی گذشت که انجیل تلاوت میکردند و مردمی با او مواجه شدند که آنها را نمیشناخت تا ببازار رسید پس بنانوائی رسید و باو گفت ای نانوا اسم این شهرتان چیست گفت(افسوس) گفت اسم شاهتان چیست گفت عبد الرحمن: تملیخا گفت: اگر راست بگوئی پس امر من عجیب است بمن با این پولها طعام بده و پولهای آنزمان اول سنگین و بزرگ بود پس خباز تعجب کرد از این پولها.

پس یهودی باز حرکتی کرد و گفت ای علی اگر عالم هستی بگو وزن یک درهم آنها چه قدر بود. فرمود: ای برادر یهودی، مرا خبر داد حبیب من محمد صلی الله علیه و آله که وزن هر درهم ده درهم و دو ثلث درهم بود.

پس نانوا گفت ای مرد تو گنجی پیدا کردی قدری از آن بمن بده وگرنه تو را نزد شاه میبرم. تملیخا گفت من گنجی پیدانکرده ام و این قیمت میوه ائی است که‌بسه درهم فروخته ام سه روز قبل و من از این شهر بیرون رفتم که مردمش دقیانوس پادشاه را میپرستیدند پس نانوا در غضب شد و گفت راضی نمیشوی که از گنجی که پیدا کرده ای چیزی به من بدهی و یاد میکنی مرد

ستمگریرا که ادعاء خدائی میکرد و سیصد سال قبل‌مرد و حالا مرا مسخره میکنی پس او رانگاه داشت و مردم جمع شدند سپس او رانزد پادشاه آوردند و او مردی عاقل و عادل بود پس گفت حکایت این جوان چیست گفتند گنجی پیدا کرده، پس پادشاه باو گفت نترس که پیامبر ما عیسی علیه‌السلام است ما را امر فرموده که از گنج نگیرم مگر خمس آنرا پس خمس آنرا بده و برو بسلامت.

[صفحه ۳۰۷]

پس تملیخا گفت ای پادشاه تحقیق در کار من کن من گنجی پیدا نکردم و من اهل این شهر هستم گفت: آری تو اهل‌این شهری گفت آری گفت: آیا کسی را در اینجا میشناسی گفت بلی: گفت نام آنها را بگو پس برای او حدود هزار مرد را نام برد که یکنفر از آنها شناخته نشد. گفتند: ای مرد ما این نامها را نمیشناسیم و اینها اهل این زمان ما نیستند ولی بگو آیا در این شهر منزلی داری گفت: بلی ای پادشاه کسی را با من بفرست پس شاه با او جماعتی را فرستاد تا با او برفیع ترین و بلندترین منازل آن شهر رسیدند. و گفت این خانه منست سپس درب منزل را زد پس پیرمردی سالخورده که ابروانش از پیری بر چشمش افتاده بود بیرون آمد و او بیمناک و ترسان بود پس گفت: ای مردم چه خبر است شمارا.

پس فرستاده شاه گفت: این جوان پندارد که اینخانه، خانه اوست پس آن‌پیرمرد در غضب شد و توجه به تملیخا کرد و گفت اسم تو چیست گفت: تملیخا پسر فلسین پس پیرمرد گفت تکرار کن پس‌گفت: تملیخا پسر فلسین پس پیرمرد خود را بر دست و پای او انداخت و بوسید و گفت: بخدای کعبه قسم که این‌جد منست و او یکی از آن جوانانیست که‌از دقیانوس پادشاه ستمکار فرار کردندبسوی خدای توانای آسمانها و زمین و عیسی(ع) ما را خبر داد بسرگذشت آنها که بزودی ایشان زنده میشوند.

پس این خبر بپادشاه رسید و آمد بسوی ایشان و حاضر کرد ایشان را و چون تملیخا را دید از اسبش بزیر آمد و تملیخا را بر گردن خود سوار کرد و مردم شروع کردن ببوسیدن دست و پای او و میگفتند ای تملیخا رفقای تو چه شدند.

پس بایشان خبر داد که آنها درغار منتظر منند و در این شهر

[صفحه ۳۰۸]

دو مرد حکومت داشتند یکی مسلمان و دیگری نصرانی پس هر دو با لشکر خود سوار و با تملیخا آمدند.

پس چون نزدیک غار شدند تملیخا گفت: بایشان ای مردم من میترسم اگر برادران من احساس کنند بصدای سم اسبها و مرکبها و چکاچگ لجامها و سلاحها پس گمان کنند که دقیانوس آمده پس به ترسند و همه بمیرند. پس کمی صبر کنید تا برایشان وارد شوم و آنها را خبر دهم.پس مردم ایستادند و تملیخا داخل غار شد پس جوانان از جا پریده و او را در آغوش گرفتند و گفتند شکر خدا را که تو را از این ستمگر نجات داد.

پس گفت مرا رها کنید از خودتان و دقیانوس کیست. بگوئید چه قدر در اینجا مانده اید: گفتند یکروز یا بعضی از روز گفت: بلکه سیصد و نه سال دقیانوس هلاک شد و قرنی بعد از قرنی گذشته و اهل شهر همه ایمان بخدای بزرگ آورده و همه گی آمده اند بسوی شما

پس گفتند: باو ای تملیخا میخواهی ما را فتنه و آزمایش جهانیان‌کنی گفت: پس قصد شما چیست گفتند: دستت را بلند کن و ما هم دستهای خود را بلند میکنیم پس دستهایشان بلند کرده و گفتند: بار خدایا بحق آنچه که بما نشان دادی از عجایب و شگفتیهائی

در نفس های ما که جان ما را قبض کن و کسی را بر ما آگاه نکن.
پس خدا امر کرد ملک الموت فرشته مرگ را که ارواح ایشانرا قبض نمود و خدادرب غار را محو نابود نمود و آمدند دو پادشاه هفت روز اطراف کهف میگشتندو برای آن نه دری و نه روزنه ای و نه‌سلطه ای پیدا نکردند پس یقین کردند در این موقع که آن به لطف و باریکی فعل خدای بخشنده است و اینکه احوال ایشان عبرتی بود که خدا آن

[صفحه ۳۰۹]

را نشان داده است.
پس پادشاه مسلمان گفت آنها بر دین من مرده اند و من مسجدی درب این غار بنا میکنم. و نصرانی گفت: بلکه آنها بر دین ما از دنیا رفته اند من دیری در غار میسازم پس با هم نزاع کردند و پادشاه مسلمان پیروز شد و بردر غار مسجدی بنا کرد و این قول خدای تعالی است.(قال الذین غلبوا علی امرهم لنتخذن علیهم مسجدا
گفتند کسانیکه پیروز شدند بر امرشان هر آینه مسجدی برایشان بنا میکنیم و اینست ای یهودی آنچه که از سرگذشت و قصه ایشان بود.
آنگاه علی علیه السلام که خدا چهره اش را گرامی داردبه یهودی فرمود: من تو را بخدا قسم میدهم ای یهودی آیا این موافق بود باآنچه که در تورات شماست، یهود گفت:آری نه یک حرف زیاد و نه یک حرف کم ای ابو الحسن مرا یهودی نخوان که من شهادت میدهم باینکه خدائی جز خدا نیست و اینکه محمد بنده و فرستاده اواست و تو اعلم این امت هستی.
امینی گوید: اینست این سیره و روش اعلم امت و در موقع امتحان و آزمایش آدمی گرامی میشود یا خوار.
ابو اسحاق ثعلبی متوفای ۳۷ / ۴۲۷ در کتابش«العرائس» ص ۲۳۹- ۲۳۲ تمام قصه را یاد کرده است.

[صفحه ۳۱۰]

رای خلیفه در زکات

از حارثه نقل شده که گوید: عده ای از اهل شام آمدند نزد عمر بن خطاب و گفتند: که ما اموال و اسبها و غلامان و کنیزانی‌بدست آورده ایم و دوست داریم که برای‌ما در آن نکوئی و طهوری باشد گفت: دو رفیق پیشی من(یعنی پیامبر و ابوبکر) آنچه کرده اند پس آنرا میکنیم. و مشورت کرد اصحاب محمد صلی‌الله علیه و آله را که در میان ایشان‌علی که خدا از او راضی است بود. پس علی علیه السلام فرمود: این کار خوبی است اگر جزیه همیشگی و معتاده نشود که بعد از تو بان متوسل شده و مال مردم را بگیرند.
و از سلیمان بن‌یسار حکایت شده که گفت مردم شام بابی‌عبیده جراح گفتند: از اسب و برده های ما صدقه بگیر پس خودداری کرد و بعمر بن خطاب نوشت، پس او هم امتناع‌کرد. پس دو مرتبه با او سخن گفتند،پس عمر بن خطاب باو نوشت اگر دوست دارند بگیر از ایشان و بانها رد کن وبرده شان را روزی و مقرری بده، مالک گوید

[صفحه ۳۱۱]

یعنی بفقر ایشان رد کن.
عسکری در اولیانش و سیوطی در تاریخ الخلفاء ص ۹۳ گویند که عمر اول کسی بود که ازاسب زکوه گرفت.
امینی گوید: ظاهر روایت اول میرساند که خلیفه نمیدانست که زکاه باسب و برده تعلق نمیگیرد و برای همین‌حکم را معلق کرد بانچه که دو صاحب قبلی او کرده بودند و نیز نمیدانست که‌آنها چه کرده اند که با صحابه مشورت کرد. پس مولای ما امیرالمومنین علیه‌السلام اشاره فرمود که زکاه ندارد و فرمود خوبست که از ایشان از باب بر و احسان گرفته شود اگر بدعت مداوم نشودبعد از او که چون جزیه و مالیات گرفته‌شود. لکن خلیفه گوش باین حکمت بالغه‌نداد و پیروی از سابقین خود هم نکرد. پس دستور داد بگیرند و برگردانند بایشان و یا بفقرائشان.
و در روایت دوم ندانست که حب صاحب مال حکم شرعی ثابت نمیکند و امام علیه السلام او را متنبه نمود باینکه مبادا جزیه باشد همین طور خلیفه در عملش پیشی گرفت تا آنکه قومی بعد از او آمدند واو را اول کسی قرار دادند که از اسب زکوه گرفت و اعتماد بر عمل او کردند پس میان آنها و کسانیکه پیروی از سنت‌پیامبر کردند در عدم تعلق زکاه باسب‌نزاع و زد و خورد واقع شد.

رای خلیفه در شب قدر

از عکرمه نقل شده که گفت: ابن عباس گفت: عمربن خطاب

[صفحه ۳۱۲]

اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله را خواست و از شب قدر پرسید، پس آنها اتفاق کردند که در ده شب آخر ماه رمضان است، پس من بعمر گفتم که من هر آینه میدانم و بدرستیکه من گمان دارم که چه شبی میباشد گوید، وآن چه شبیست گفتم: شب هفتم که گذشته باشد یا شب هفتم که از ده شب آخر باقی مانده باشد. گفت و از کجا دانستی: گفت: گفتم: خدا آسمانرا هفت خلق کرده و زمین را هم هفت و روزها را هم هفت و اینکه روزگار بهفت‌دور میزند و انسان را آفرید، پس میخورد و بر هفت عضو سجده میکند و طواف هم هفت مرتبه است و کوه ها هم هفت است پس عمر گفت: هر آینه تو امریرا فهمیدی و درک کردی که ما نکردیم.
از ابن عباس روایت شده که گوید: من پیش عمر بودم و نزد او اصحاب او بود پس از ایشان پرسید: آیا شما دیدید سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله رادرباره شب قدر، که فرمود آنرا در شب طاق ده شب آخر طلب کنید. آیا چه شبی میبینید آنرا. پس بعضی گفتند شب‌بیست و یکم و برخی گفتند بیست و سوم و بعضی بیست و پنجم و برخی هم شب بیست و هفتم گفتند و من ساکت بودم.
پس گفت: چرا تو حرف نمیزنی، پس گفتم تو مرا فرمان دادی که سخن نگویم‌تا آنکه آنها تکلم کنند. پس گفت من نفرستادم پی تو مگر آنکه سخن بگوئی،پس گفتم: من شنیدم که خدا یاد میکردهفت را پس یاد نمود هفت آسمان و از زمین هم مانند آن هفت زمین، و انسان‌را از هفت چیز آفرید و از زمین رویانید هفت چیز، پس عمر... گفت: این خبر داد مرا چیزیرا که میدانستم‌آیا دیدی چیزیرا که ندانستم قول تو را(که زمین رویانید هفت چیز) گفت: خداوند عز و جل فرمود:

[صفحه ۳۱۳]

«انـا شـققنا الارض شـقا فانبتنا فهیا حبا و عنبا و قضـبا و زیتونا و نخلا و حـدائق غلبا و فاکهه و ابا» ما شـکافتیم زمین را شـکافتنی پس رویانیـدیم در آن گنـدم و انگور و خرمـا نوعی و زیتون و خرمـا و باغ های‌پر درخت و میوه و چراگاه را، پس باغهای پر درخت آن چهار دیواری از خرما و درخت و میوه و چراگاه است گوید: پس(آب) آنست که از زمین روید از آنچه که چهارپایان و گوسـفندو گاو و شتر میخورند و مردم آنرا نمیخورند.

گویـد: پس عمر باصـحابش گفت: آیا شـما ناتوانید که بگوئید چنان چه این جوانیکه جمع نشده شـئون سـرش گفت: قسم بخدا که من میبینم سخن‌را چنانچه تو گفتی

آری، هر آینه بتحقیق که خلیفه نیز عاجز و ناتوانست‌از شـناخت آنچه که گفت جوانیکه شـئون سـرش جمع نشده و(آب) همانستکه خلیفه را خسـته کرد و علم آنرا تکلف وزور دانست چنـانچه گـذشت در حـدیث سـابق ص ۱۹۳ و من نمیـدانم آن جـوان چه گفت وبرای چه خلیفه قول او را پسندید.

[صفحه ۳۱۴]

زدن خلیفه با تازیانه بدون موجبی

ابن عساکر از عکرمه بن خالـد نقل کرده که گفت: پسـری از عمر بن خطاب داخل بر او شد و او خود را بصورت مردها درآورده و لباس خوبی پوشـیده بود پس عمر او را زد با تازیانه اش تا بگریه درآمـد. پس حفصه باو گفت برای چه او را زدی، گفت: دیدم که مغرور بخود شده پس دوست داشتم که او را کوچک کنم در پیش خودش.

امینی گویـد: من مناقشه و مجادله نمیکنم خلیفه را در شـناخت خود بینی پسـرش را و آن یک خصـلتیست که قائم بشـخص است، و بحث هم نمیکنم در اجتهـاد او در تعزیر فرزنـد و بحث نمیکنم از امکـان منع کردن فرزنـد از عجب و خود بینیش تـا آنجا که مسـلم است براههـای عقلی غیر از تعزیر و زدن به تازیـانه، بلکه سـئوال میکنم از دو حافظ حـدیث چگونه جایز و روا شـده برایشان که مثل این قصه را از مناقب خلیفه و از شواهد روش خوب او شمرده اند.

و لطیف تر از این قصه جارود بزرگ ربیعه است و ابن جوزی نقل کرده آنرا گوید: که عمر نشسته بود و تازیانه هم با او بود و مردم در اطرافش نشسـته بودنـد کـه جـارود عـامری آمـد پس مردی گفت: این بزرگ قـبیله ربیعه است، پس عمر و اطرافیـانش و جـارود شنیدند، پس چون نزدیک عمر رسـیداو را با تازیانه اش زد. پس گفت: چیست مرا برای تو ای امیرالمومنین، گفت: چیست برای من و برای تو که شنیدم او گفت این

[صفحه ۳۱۵]

بزرگ ربیعـه است گفت: و منهم شـنیدم، پس چی، گفت ترسـیدم اینکه تـو بـا مردم آمیزش کنی و بگوئیـد: که این امیر است و در عبارت دیگر، ترسیدم که در دلت از آن چیزی وارد شود، پس دوست داشتم که نفست را سرکوب کنم.

م- و ابن سـعد از سـعید نقل کرده گوید: معاویه بر عمر بن خطاب وارد شد و دوش او حله سبزی بود پس صـحابه نگاه بر او کردند پس چون عمر این را دیـد برخـاست و با او تازیانه اش بود و شـروع کرد بزدن معاویه و معاویه میگفت: الله الله ای امیر المومنین برای چی برای چی و او سـخنی نمیگفت تا برگشت و در جایش نشـست پس باو گفتنـد برای چه‌این جوان را زدی و حال آنکه در فامیل

تو مانند او نیست پس گفت: من ندیدم از او مگر خوبی و نرسید مرا از او مگر خیر لکن من دیدم او را و اشاره کرد با دستش بحله سبز پس خواستم پست کنم از او آنچه که بخود بالیده و بان تکبر نموده است.
چی ممکنست که بگویم، چه‌بگویم، چه بگویم

جهل خلیفه به سنت مشهوره

مسلم در صحیح خود از عبید بن عمیر نقل کرده: که ابو موسی سه

[صفحه ۳۱۶]

بار اجازه گرفت از عمر، پس مثل اینکه او را مشغول یافت پس برگشت پس عمر گفت: آیا نشنیدید صدای عبد الله بن قیس را باو اجازه دهید پس او را طلبیدند.
پس گفت چه موجب شد که چنان‌کردی یعنی رفتی، گفت: ما مامور باین شدیم که سه بار اجازه بگیرم اگر رخصت نشد برگردیم گفت: باید البته بر این اقامه بینه کنی یا من البته میکنم پس بیرون رفت و راهی مجلسی از انصار شد
پس گفتند:
گواهی بر تو نمیدهد بر این مطلب مگر کوچکتر ما، پس ابو سعید برخاست و گفت آری ما مامور باین شدیم. پس عمر گفت: بر من پوشیده بود که این از امر رسول خدا صلی الله علیه و آله است مرا غافل‌از او کرد دست زدن در بازارها.
و در صحیح دیگر: ابی بن کعب گوید: ای پسر خطاب شکنجه گر بر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله مباش گفت: سبحان الله چیزی شنیدم البته دوست داشتم که تحقیق کنم.
و در لفظی: ابو سعید گفت: گفتم من کوچکترین مردم هستم. نوری در شرح آن گوید: معنایش اینست که این حدیث میان ما مشهور است

[صفحه ۳۱۷]

است و برای بزرگ و کوچک ما معروف حتی کوچکترین ما آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیده و حفظ کرده است.
امینی گوید: کیست که مراخبر دهد از آنکسیکه دست زدن در بازارها او را مشغول و غافل کرده از دین و قانون و حدیث مشهوریکه فریاد زده بان صاحب رسالت بزرگ(پیامبر بزرگوار اسلام) و تمام صحابه از بزرگ و کوچک شناخته اند و آنرا قرآن حکیم هم تائید میکند.
چگونه میشود که اعلم صحابه در زمانش بنابر اطلاق باشد چنانچه صاحب الوشیعه پنداشته است.
آنگاه موجب و باعث این ارهاب وتهدید چیست که بمجرد اینکه مردی روایت کرده که کاری را که کرده است سنت بوده است.
و آیا تحقیق مستدعی این تهدید است به قسم های شدید، یا موجب اینکه را وی آن مستحق این باشد که در حضور مردم باو اهانت شود چیست، یا مجرد کنجکاوی و تحقیق و طلب رضایت بخش و کافی است و نیست بر خلیفه که شکنجه گر و عذاب کننده باشدبر امت اسلام چنانچه ابی بن کعب دیده‌است او را.

اجتهاد خلیفه در گریستن به میت

از ابن عباس گوید: وقتی زینب دختر رسول‌خدا صلی الله

[صفحه ۳۱۸]

علیه و آله از دنیا رفت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: اورا ملحق نمائید به پیشین نیکوکار ما عثمان بن مظعون پس زنها گریستند پسر عمر شروع کردن بزدن زنها بتازیانه اش، پس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله‌دست او را گرفت و فرمود: عمر صبر کن‌بگذار آنها را گریه کنند و بر زنانست‌که از فریاد زدن شیطانی حذر کنند تا آنکه فرمود: و نشست رسول خدا صلی الله علیه و آله بر کنار قبر و فاطمه‌سلام الله علیها در کنارش گریه میکردپس شروع کرد پیغمبر صلی الله علیه و آله بپاک کردن اشگ چشمان او بدامنش برای محب و مرحمتی که باو داشت.

و بیهقی در سنن کبری ج ۴ ص ۷۰ از ابن عباس نقل کرده گوید زنها گریستندبر رقیه(دختر رسول خدا) رضوان الله علیها پس عمر شروع کرد بمنع کردن ایشان پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آرام ای عمر، گوید: سپس فرمود: بر شما باد که ازداد زدن شیطانی دوری کنید، پس بدرستیکه هر چه که از چشم و دل باشد از ترحم و مهربانی و عاطفه است و هر چه که از زبان و دست باشد از شیطانست‌گوید: و شروع کرد فاطمه که رضوان خدا بر او باد بگریه کردن بر کنار قبر رقیه پس شروع کرد رسول خدا صلی الله علیه و آله بزدودن اشکهای او رااز چهره و گونه اش با دست، یا گوید: بلباسش

[صفحه ۳۱۹]

و نسائی و ابن ماجه از ابی هریریه نقل کرده اند که گفت: شخصی در خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله‌از دنیا رفت پس زنها جمع شدند و بر او گریه میکردند، پس عمر برخاست بمنع کردن ایشان از گریه و دور کردن آنها پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: واگذار آنها را ای عمر:زیرا که چشم گریانست و دل مصیبت زده وعهد هم نزدیک است.

امینی گوید: نمیدانم چه باعث شد که عمر شتاب کرد بزدن این زنان گریه کننده و حال آنکه صاحب شریعت نگاه میکرد بانها از غم و اندوه و اگر گریه آنها ممنوع بود آنحضرت اولی‌بود بمنع کردن و رد نمودن آنها و از کجا میدانست منع را در گریه کردن آنها و حال آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله مخالف او بود. و برای چه‌رجوع نکرد در امر آن بانوان وقتی عازم شد آنها را بعنوان تادیب بزند وچیست این شدت و سختگیری منع کننده اوبرای آن کاری که کرده، و چگونه دستش‌را دراز کرد باین زنها تا آنکه پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله آنرا گرفت و دفاع کرد از آنها و حال آنکه زنانیکه در اینجا گرد آمدند بطبع حال خویشاوندی رسول خدا و ارحامو زنان او بوده جز آنکه من نمیدانم صدیقه طاهره فاطمه ایکه از گریه کننده گان بود در این روز آیا میان این زنان کتک خورده بود یا نه، و بنابر هر حال پس آن بی بی در کنار پدرش نشسته و گریان بود.

و برای خلیفه در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر چشم آنحضرت و حضورآن بزرگوار مواردی نزد این قضایابوده که هرگز

[صفحه ۳۲۰]

در آن مصاب نبوده.

و از آن موارد آنستکه سلمه بن ازرق بازگو کرده که من نشسته بودم در بازار پیش پسر عمر که جنازه ای آوردند که زنها بر آن گریه میکردند. گوید: پس پسر عمر این را عیب دانست و آنها را زجر کرد گوید: پس سلمه گفت: ای ابا عبد الرحمن این را نگو، پس گواهی میدهم بر ابو هریره بچیزیکه او شنیده‌بود میگفت: جنازه ای را بر پیامبر صلی الله علیه و آله عبور دادند که من و عمر بن خطاب... بانحضرت بودم وزنها گریه میکردند بر آنها پس عمر آنها را زد و زجر و منع نمود پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر آنها را واگذار چونکه چشم ریزنده اشگ و قلب زده و عهد تازه است گفتند تو آنرا شنیده ای که این را میگفت، گفت: بلی، این عمر دو مرتبه گفت و الله و رسوله اعلم. و خدا و پیامبر او داناترند.

و حاکم نقل کرده باسنادیکه تصحیح نموده آنرا و ذهبی آنرا از ابی هریره‌تقریر کرده گوید: پیامبر صلی الله علیه و آله بیرون رفت بر جنازه ای و عمر بن خطاب با آنحضرت بود پس شنید زنانی را که گریه میکردند، پس عمر آنها را زجر کرد و کتک زد. پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر واگذار آنها را زیرا که چشم گریانو دل مصیبت زده و عهد نزدیک است.

و از ابی هریره روایت شده: که پیامبر صلی الله علیه و آله در تشییع جنازه ای بود. پس عمر زنی را دید(در پی آن) پس داد زد سر آنزن، پس پیامبرصلی الله علیه و آله فرمود: ای عمر او را

[صفحه ۳۲۱]

واگذار، چونکه چشم گریان و دل مصیبت زده و عهد تازه است

و از عمرو بن ازرق نقل شده گوید: برخی از عروسهای مروان فوت شدند. پس‌مردم بجنازه او حاضر شدند و ابو هریره هم شرکت کرد و با آن جنازه زنانی بودند که گریه میکردند پس مروان‌بانها دستور داد که سکوت

و تاریخ بما آگاهی میدهد(اینکه خلیفه را این بیانات صریحه و نصوص واضحه قانع نکرده و بر اجتهاد خودش باقی بوده و با تازیانه دستش منع میکرده و میزده است باستنادابنکه دست تهمت زن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله دروغی آفریده و بوجود آورده از چیزهائیکه مخالف عقل و عدل و طبیعت است از اینکه آنحضرت فرموده: که

[صفحه ۳۲۲]

(میت عذاب میشود بگریه زنده)

سعید بن مسیب گوید: وقتیکه ابوبکر از دنیا رفت مردم بر او گریستند پس عمر گفت: که رسول خدا صلی الله علیه‌و آله فرمود: که مرده عذاب میشود بگریستن زنده، پس مردم اعتنا نکرده و گریه میکردند پس عمر بهشام بن ولیدگفت: برخیز و زنها را بیرون کن، پس‌عایشه گفت: بیرون میکنم تو را پس عمر گفت: داخل شو من بتو اجازه دادم پس هشام داخل شد، پس عایشه گفت: آیا ای پسر من مرا بیرون میکنی، پس گفت: اما بتو اجازه دادم. پس شروع کرد بزدن یکی یکی از آنها و او میزد آنها را با شلاق تا آنکه ام فروه بیرون آمد و آنها را پراکنده و متفرق‌کرد.

و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۶۰ گوید اول کسی را که‌عمر با شلاق خود زد ام فروه دختر ابوقحافه(خواهر ابوبکر بود) وقتیکه ابوبکر مرد.

چگونه عایشه از قول پیامبر بخشیده شد، اگر خبر صحیح باشد و چطور از خلیفه نپذیرفت(که مرده بگریه زنده عذاب میشود) و برای‌چه خلیفه مسامحه کرد با عایشه باجازه دادن گریستن بر پدرش غیر از دیگران وبرای چه دست از تعمیم این حکم قطعی برداشت، و برای

[صفحه ۳۲۳]

چه صحابه امتناع کردند از منع عمر و بر ابوبکر گریستند بعد از نهی و منع خلیفه، و برای چه راضی شدند که مرده ایشان بگریه آنها عذاب شود و برای چه حکم شلاق زدن داده به یکی یکی از زنها و از مردها صرف نظر کرده نیست اینها مگر مشکلاتی جز اینکه آنها مخفی و پنهان نیست بر کاوش گر ماهر و استادی.

و از موارد این شلاقیکه بر سر و بدن زنان گریان عزادار نواخته شده آنستکه‌حافظ عبد الرزاق از عمرو بن دینار نقل‌کرده که چون خالد بن ولید مرد زنها در خانه میمونه جمع شدند و شروع کرردن بگریه کردن پس عمر آمد و بنا کرد بزدن آنها با شلاقش پس روسری یکی‌از آنها افتاد، پس گفتند ای رهبر مسلمین روسری او افتاد، پس گفت ول کنید او را که برایش احترامی نیست و او تعجب میکرد از گفته او(لا حرمه لها) احترامی برای او نیست.

و ما نیز تعجب میکنیم از سخن او، لا حرمه‌لها، و روش و رفتار خلیفه اکثرش از جهت گفتار و کردار تعجب آور است اگر همه آنها نباشد و اما حدیث عمر: که مرده عذاب میشود بگریه زنده، پس آنرا عایشه تکذیب کرده در آنچه را که‌حاکم در مستدرک ج ۱ ص ۳۸۱ نقل کرده وگوید: مسلم و بخاری اتفاق کرده اند بر صحت حدیث ایوب سختیانی از عبد اللهابن ابی ملیکه مناظره عبد الله بن عمرو عبد الله بن عباس را در گریه کردن بر میت و رجوع آن در این موضوع به ام المومنین عایشه و سخن او: که قسم بخدا رسول خدا صلی الله علیه و آله چنین سخنی نفرموده که مرده عذاب میشود بگریه کردن کسی، و لکن رسول

[صفحه ۳۲۴]

خدا صلی الله علیه و آله فرمود: که عذاب کافر زیاد میشود نزد خدا موقع گریستن کسانش سخترین عذابی(و ان الله هو اضحک و ابکی) و بدرستیکه خداست که میخنداند و میگریاند(و لاتزر وازره وزر اخری) و هیچکس را بگناه دیگری عذاب نمیکنند.

صورت مفصل قضیه

عبد الله بن ابی ملیکه گوید: ام ابان دختر عثمان از دنیا رفت در مکه و ما آمدیم برای تشییع جنازه او و ابن عمر و ابن عباس‌هم آمدند و من میان ایشان نشسته بودم‌پس عبد الله بن عمر بعمرو بن عثمان گفت آیا زنها را از گریه منع نمیکنی چونکه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرده از گریه خویشانش بر او عذاب میشود پس عبد الله بن عباس گوید:عمر بود که بعضی از این حرفها را میزد و سپس حدیث کرد گوید: من با عمر از مکه بیرون رفتم تا رسیدیم به بیداء در این هنگام سوار گندم گونی دیدیم که در زیر سایه میرود پس عمر گفت: برو و این گروه سواران را به بین گوید: و من نگاه کردم پس دیدم که او صهیب است پس او را خبر دادم گفت او را بطلب برای من پس برگشتم نزدصهیب گفتم: کوچ کن و بامیر مومنین ملحق شو. پس چون عمر(ترور) شد. صهیب وارد بر او شد در حالیکه میگریست و میگفت وا اخاه وا صباحاه وای برادرم وای رفیقم پس عمر گفت: ای صهیب گریه میکنی بر من و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله فرمود: که میت

[صفحه ۳۲۵]

عذاب میشود به بعضی از گریه های خویشانش بر او ابن عباس گوید: پس چون عمر مرد، بعایشه گفتم آن حدیث را، پس عایشه گفت خدا رحم کند بر عمر بخدا که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نفرمود که خدا عذاب میکند مرده را بگریه اهلش بر او، بلکه رسول خداصلی الله علیه و آله فرمود: که خدا عذاب کافر را زیاد میکند به گریه کردن اهل او بر او گوید: و عایشه گفت قران برای شما کافیست(و لا تزروازره وزر اخری) که بر ندارد بر دارنده گناه دیگری را گوید و ابن عباس در این موقع گفت ": و الله اضحك و ابکی " خداست که میخنداند و میگریاند.

ابن ابی ملیکه گوید: بخدا قسم که ابن عمر چیزی نگفت:

و از عمر: نقل شده که او شنید از عایشه که برایش یادآور شدند که عبد الله ابن عمر میگفت: مرده عذاب میشود بگریه زنده، پس عایشه گفت: اما او دروغ نگفته و لیکن اشتباه کردهیا فراموش نموده، و جز این نیست که رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشت برزن یهودیه که مرده بود و خویشانش بر او گریه میکردند پس فرمودند: ایشان گریه میکنند بر آن مرده و او در قبرش‌عذاب میشود.

و در لفظ مسلم: است که‌خدا رحمت کند ابو عبد الرحمن را

[صفحه ۳۲۶]

چیزی شنیده ولی حفظ نکرده است.

و در لفظ ابی عمر: ابو عبد الرحمن خیال کرد یا اشتباه کرده یا فراموش نموده.

و از عروه از عبد الله بن عمر گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: که مرده عذاب میشود بگریه کردن اهلش بر او پس این را برای عایشه گفتند، پس گفت: که مقصود ابن عمر اینست: که پیامبر صلی‌الله علیه و آله بر قبر یهودی گذشت،پس فرمود: که صاحب این قبر هر آینه عذاب میشود و اهلش بر او گریه میکنندسپس قرائت کرد ": و لا تزر وازره وزر اخری "

و از قاسم بن محمد گوید: وقتیکه بعایشه رسید گفته عمر و پسرش گفت: بدرستیکه شما حدیث میکنید از غیر دروغگویان و غیر تکذیب شده گان و لیکن گوش اشتباه میکند.

و شافعی در اختلاف حدیث گوید و آنچه عایشه روایت‌کرده از رسول خدا صلی الله علیه و آله‌شبیه تر است از اینکه از آنحضرت صلی الله علیه و آله محفوظ بوده باشد بدلالت کتاب پس از آن سنت.

[صفحه ۳۲۷]

پس اگر گفته شود: دلالت کتاب کجاست.

گفته شود در قول خدای عز و جل: و لاـ تزر وازره وزر اخری، و اینکه گناه هیچکس را بر دیگری تحمیل نمیکنند. و ان لیس للانسان الا ما سعی " و اینکه نیست بر انسانی مگر آنچه را که کوشش نماید،(فمن یعمل مثقال ذره خیرا یره و من یعمل مثقال ذره شرا یره پس هر کس باندازه ذره ای کار خیر کند آنرا میبیند و کسیکه باندازه ذره ای کار بد انجام دهد آنرا خواهد دید و قول او:(لتجزی کل نفس بما تسعی) تا پاداش داده شودهر کسیکه بانچه میکوشد.

و عمر: حفظ کرده از عایشه از ابن ابی ملیکه و حدیث او شبیه ترین دو حدیث است که محفوظ باشد، پس اگر حدیث بر غیر

آنچیزی استکه ابن ابی ملیکه روایت کرده از قول پیامبر: که‌ایشان گریه میکننـد بر آن و بـدرستیکه او عـذاب میشود در قبرش. پس آن واضـح و نیاز به تفسیر ندارد برای آنکه او عذاب میشود بسبب کفرش، و اینها گریه میکنند و نمیدانند او در قبر چگونه است. و اگر حـدیث چنانسـتکه ابن ابی ملیکه روایت کرده پس آن صـحیح است برای آنکه بر کـافر عـذابی بلنـد است پس‌اگر کمـتر از آن عـذاب شود پس عذابش افزایش یابد در آنچه که مسـتوجب شده وآنچه که بکافر میرسد از عذاب کمتر ازبالاتر از او و آنچه که بر او از عذاب زیاد میشود، پس باستحقاق اوست نه بگناه غیر او در گریستن بر او.

[صفحه ۳۲۸]

پس اگر گفته شود: زیـاد میشود او را عـذابی بگریسـتن اهل او بر او، گفته میشود: زیاد میشود او را بانچه‌که مسـتحق شـده بعملش و گریه ایشان هم‌سبب افزایش شود نه آنکه او را بگریه آنها عذاب کنند

پس اگر گفته شود: دلالت سنت کجاست.

گفته شود: رسول خدا صـلی الله علیه و آله بمردی فرمود: این پسر تو است، گفت آری، فرمود: بدانکه او بر تو جنایت نکند و تو هم بر او جنایتی نکنی، پس رسول خدا صـلی الله علیه و آله فرمود مثل آن چه‌که خدا اعلام فرمود از اینکه جنایت هر کسیکه بر اوست چنانچه عمل او برای‌اوست نه برای غیرش و نه بر زبان دیگری.

م- و تکذیب میکند خلیفه را گریستن او بر نعمان بن مقرن وقتیکه خبر مرگش‌باو رسید، پس بیرون آمد و بر منبر رفت و این خبر را بمردم داد و دستش را بر سرش گـذارده و میگریسـت و تکـذیب میکنـد او را توقـف او بر قـبر آقـائی و بغـل کردن او آن قـبر را و گریستن او بر آن و چه اندازه و چه بسیار است برای او از مواردی نزد آنچه که یاد شد.

و پیش از همه اینها گریه پیامبربزرگوار و صـحابه و تابعین است بر ایشان به نیکی کردن بر مرده گانشان،پس این رسول خـدا صـلی الله علیه و آله‌است که گریه میکنـد بر فرزند عزیزش، ابراهیم، و میفرماید: چشم اشگ میریزد و دل میسوزد و نمیگوئیم مگر آنچه را که پروردگارمان خشنود باشد(و انابک یا ابراهیم لمحزونون) و ما بتو ای ابراهیم

[صفحه ۳۲۹]

هر آینه غمگینم و محزون هستیم.

و این آن پیامبر بزرگوار صـلی الله علیه‌و آله است که بر فرزندش طاهر گریه میکند و میگوید: چشم میگرید و اشگ غالب و سرازیر میشود و دل محزون و غمگین میشود ولی ما خدای عز و جل را گناه نمیکنیم.

و این همان پیامبر گرامی صـلی الله علیه و آله است که وقتی جناب حمزه رضـی الله عنه شـهید شد و صـفیه دختر عبد المطلب رضی الله عنها آمد بسراغ او پس میان او و حمزه انصار مانع شدند، پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود او را واگذارید پس آمد و نشست کنار برادرش حمزه و شـروع کرد بگریه کردن وهر وقت او میگریست رسول خدا صلی الله علیه و آله هم میگریست و هر گاه ناله و هق و هق میکرد پیـامبر هم با او موافقت کرده و ناله میکرد، و فاطمه سـلام الله علیها هم گریه میکرد و رسول خـدا صـلی الله علیه و آله هم بگریه او میگریست و میفرمود هرگز من بمصیبتی مانند تو مبتلا نشده ام.

و چون رسول خدا صـلی الله علیه و آله از احد مراجعت کرد زنان انصار بر شهیدان خویش گریه میکردند پس این خبربگوش پیامبر صلی الله علیه و آله رسـید، پس فرمود: لکن حمزه گریه کن نـدارد، پس انصار بمنازلشان رفته و بزنانشان گفتند: هیچکس بر شـهید

خود نگرید مگر آنکه اول برای حمزه بگرید: گوید: پس این تا امروز مرسوم و معمول

[صفحه ۳۳۰]

شده که گریه بر مرده ای نمیکنند مگر آنکه اول برای حمزه میگریند.

و این آن پیامبر صلی الله علیه و آله‌است که خبر شهادت جعفر و زید بن حارثه و عبد الله بن رواحه(شهداء موته) را میدهد در حالیکه چشمانش گریانست.

و این همان پیامبر عزیز است که قبر مادرش(آمنه) را زیارت میکند و بر او میگرید و اطرافیان او میگریند.

واین آن پیامبر صلی الله علیه و آله است که عثمان بن مظعون(برادر رضائی‌خود را) میبوسد در حالیکه او مرده وسیل اشگ بر گونه مبارکش سرازیر است.

و این آن پیامبر صلی الله علیه و آله‌است که گریه میکند بر پسر ببعضی از دخترانش پس عباده بن صامت میگوید: این چیست ای رسول خدا، میفرماید: این آن رحمت و عاطفه ائی است که خدا در بنی آدم قرار داده و جز این نیست که خدا بنده گان مهربان و با عاطفه اش را ترحم میکند.

و این صدیقه طاهره سلام الله علیهاست که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله گریه میکند و میگوید: ای پدریکه به پروردگارت نزدیک

[صفحه ۳۳۱]

شدی، ای پدر ایکه اجابت کردی دعوت پروردگارت را.

ای پدریکه بجبرئیل ماشکایت میکنیم فقدان تو را، ای پدریکه جنت فردوس جایگاه تو است.

و این آن بانو سلام الله علیهاست که برکنار قبر پاک پدرش ایستاده و مشتی ازخاک قبرش را برداشته و بر چشم خود گذارده و گریه میکند و میسراید و میگوید.

ماذا علی من شم تربه احمد
ان لا یشم مدی الزمان غوالیا

صبت علی‌مصائب لوانها
صبت علی الایام صرن لیالیا

چیست بر کسیکه تربت و خاک قبرپیامبر را بوئیده که در مدت عمرش عطری را نبوید بر من مصیبتهائی ریخته شده که اگر آن بر روزها ریخته شده بود همه شام تار میشدند.

و این ابوبکر بن ابی قحافه است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله گریه میکند و مرثیه و نوحه میخواند بقول خودش:

یا عین فابکی و لا تسامی
و حق‌البکاء علی السید

ای دیده گریه کن و خسته نشو و شایسته است گریستن بر آقای

[صفحه ۳۳۲]

انبیاء.
و این حسان بن ثابت است که بر پیامبر گریه میکند و میگوید:

ظلات بها ابکی الرسول فاسعدت
عیون و مثلاها من الجفن اسعد

همواره با آن دیده ام گریه میکنم بر رسول خدا پس کمک کند دیده هائی و مانند آن از مژگانها کمک نماید.
و میگفت:

یبکون من تبکی السماوات یومه
و من قدبکته الارض فالناس اکمد

گریه میکنند برای کسیکه آسمانها در روز او گریه کردند و کسیکه زمین برای او گریست پس‌مردم غمگین ترند.
و میگفت:

یا عین جودی بدمع منک اسبال
و لا تملن من سحو اعوال

ای دیده اشگ بریز از خودت اشگ ریختنی و ملول نشو از اشک ریختن و شیون کردن.
و این اروی دختر عبد المطلب است که بر آنحضرت صلی الله علیه و آله میگرید و نوحه سرائی میکند برای او بقولش:

الا یا عین ویحک اسعد ینی
بدمعک ما بقیت وطا و عینی

آهای ای چشم و ای بر تو مرا یاری کن بأ شکت مادامیکه من زنده باشم و اجابت کن مرا.

[صفحه ۳۳۳]

الا یا عین ویحک و استهلی
علی نور البلاد و اسعد ینی

آهای ای دیده اشک بریز بر روشنائی شهرها و کمک کن مرا.
و این عاتکه دختر عبد المطلب است که نوحه سرائی نموده برای او و میگوید:

عینیی جود اطوال الدهروا نهمرا
سکبا و سحا بدمع غیر تعذیر

چشمان من اشک بریزید درازی روزگار را و بسیار اشک بریزید بدون هیچ عذر و بهانه ای.

یا عین فاسحنفری بالدمع واحتفلی
حتی الممات بسجل غیر منذور

ای‌دیده گود شوی باشک ریختن و اهتمام کن بان تا مردنم بهم کاری کردن بدون توقفی.

یا عین فانهملی بالدمع و اجتهدی
للمصطفی دون خلق الله بالنور

ای دیده بسیار اشگ بریز و کوشش کن برای برگزیده بنورانیت از خلق خدا.
و این صفیه دختر عبد المطلب است که گریه میکند و بر آنحضرت نوحه میخواند و میگوید:

افاطم بکی و لا تسامی
بصحبک ما طلع الوکب

ای فاطمه گریه کن و خسته نشو به همدت مادامیکه ستاره طلوع میکند.

[صفحه ۳۳۴]

هو المر یبکی و حق البکا
هو الماجد السید الطیب

او مردیستکه گریسته میشود و سزاوار گریه هم هست چونکه او بزرگواری و آقائی پاک نژاد است.
و میگوید:

اعینی جودا بدمع سجم
یبادر غربا بما منهدم

ای دیده گان من‌بریزید اشگ روانی که مبادرت کند مجرای اشک را به مصیبتیکه ویران کننده است.

اعینی: فاسحنفرا و اسکبا
بوجد و حزن شدید الالم

ای دیده گان من پس گود شوید و اشگ بریزید بشور و غصه سخت دردناکی.
و این هند دختر حارث بن عبد المطلب است که بر آنحضرت گریه نموده و نوحه سرائی کرده و میگوید:

یا عین جودی بدمع منک و ابتدری
کما تنزل ماء الغیث فاشعبا

ای دیده اشکی جاری ساز از خود و مبادرت کن چنانچه آب باران فرو آید و جاری شود.
و این هند دختر اثاثه است که نوحه میسراید و میگوید:

الا یا عین: بکی لا تملی
فقد بکر النعی بمن هویت

آهای ای دیده گریه کن و خسته نشو که ناگهان خبر مرگ آوردند

[صفحه ۳۳۵]

برای من بکسیکه دلباخته اویم.
و این عاتکه دختر زید است که برای او مرثیه خوانده و میگوید:

و امست مراکبه او حشت

و قد کان یرکبها زینها

و شام کرد مرکبهای او که وحشی شده بودند و حال آنکه سوار میشد برای آنکه زینت آنها بود.

و امست تبکی علی سید

تردد عبرتها عینها

و شام نمود در حالیکه گریه میکرد بر آقائی و اشکش از چشمش روان بود.

و این ام ایمن است که نوحه سرائی میکند بر آنحضرت و میگوید:

عین جودی‌فان بذلک للد

مع شفاء فاکثری من بکاء

ای دیده اشگ بریز که باین اشک ریختن شفاء است پس بسیار گریه کن.

بدموع غزیره منک حتی

یقضی الله فیک خیر القضاء

باشک فراوانی از تو تا آنکه خدا حکم کند درباره تو بهترین حکم را.

م- و این عمه جابر بن عبد الله است که روز احد آمد و بر

[صفحه ۳۳۶]

برادرش عبد الله بن عمر گریه میکرد. جابر گوید: پس من شروع کردم بگریه‌کردن و مردم مرا منع میکردند و رسول خدا منعم نمیکرد، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود او را بگریانیدیا نگریانید پس بخدا قسم که فرشتگان همواره او را با بال خود سایبانی کردند تا آنکه او را دفن نمودید.

(استیعاب در ترجمه عبد الله ج ۱ ص ۳۶۸)

این سنت پیامبر بزرگوار است که میان صحابه معمول بوده و پیروی میشده‌معارضه میکند حدیث خلیفه را ": ان المیت یعذب ببکاء الحی که میت بگریه زنده عذاب میشود، پس قول مخصوص او و پسر او عبد الله است و حق شایسته تر است که پیروی شود.

اجتهاد خلیفه در قربانی

از حذیفه بن اسید نقل شده که گوید: دیدم ابوبکر و عمر... که قربانی نمیکردنداز اهلشان از ترس آنکه مبادا مردم بانها پیروی

کنند پس اهل من مرا وادار کرد بر پذیرائی کردن بعد از آنکه دانست سنت بودن آنرا حتی اینکه من از هر یک قربانی میکنم.
بیهقی درسنن کبری ج ۹ ص ۲۶۵ نقـل کرده و طبرانی در کبیر و هیثمی در مجمع ج ۴ ص ۱۸، از طریق طبرانی و گوید راویان‌آن مردان درست و سیوطی یاد کرده آنرادر جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج۳ ص ۴۵ نقل از ابن ابی الـدنیا در قربانی یاد کرده و حاکم درکنی، و ابوبکر عبد الله بن محمد نیشابوری در زیادات سپس گوید: ابن کثیر گفت اسناد آن صحیح است.

[صفحه ۳۳۷]

شـافعی در کتـاب ام ج ۲ ص ۱۸۹ گویـد: بمـا رسیده که ابوبکر و عمر قربـانی نمیکردنـد کراهت از اینکه مبادا مردم بانها اقتـداء و پیروی کنند پس هر کس که آنها را ببیند گمان کند که آن واجبست.
و در مختصـر کتاب المزنی حاشیه کتاب(الام) ج ۵ ص ۲۱۰، شافعی گویـد: بما رسیده که ابوبکر و عمر قربانی نمیکردنـد(در روز عید قربان) کراهت از اینکه خیال نشود که آن واجبست.
و از شعبی: نقل شده که ابوبکر و عمر در موسم حج حاضر شدند وقربانی نکردند. کنز العمال ج ۳ ص ۴۵.
ا مینی(قـدس الله سـره الشـریف گویـد): آیا این دو مردك از حکمت بر چیزی مطلع شدند که رسول خدا صـلی الله علیهو آله بر آن نشد، پس قربانی کرد و امر بان نمود و تحریص و تاکید بر آن فرمود و ترك آنرا سـنت پیروی شده قرارداد و بر آنحضـرت پوشـیده ماند چیزیکه آن دو نفر آنرا شـناختند از گرفتن امت‌این را از آئین و روش واجبه یا اینکه‌این دو مردك بر امت اسـلامی مهربان تراز آنحضرت صلی الله علیه و آله بودندپس دوست داشتند که امت گرانبار نشود بنفقه و پول قربانی ها.
یا اینکه آنها ترسیدند که این بدعت در دین شودبگمان و مظنه وجوب لکن آن دلیل باطلیست برای آنکه رسول خدا صلی الله‌علیه و آله هنگامیکه قربانی کرد و امر فرمود این دسـتور توام بود ببیان عدم وجوب آن و صحابه هم این را از آنحضرت شناختند و بنابراین عمل ایشان‌بود و تابعین و پیروان هم از ایشان تلقی کردند و همینطور کشیده شده و جاری گردیده تا زمان حاضر ما، و اگرآنچه آن دو نفر خیال کرده بودند شایع‌بود لازم بود ترك همه مستحبات.

[صفحه ۳۳۸]

و آنگـاه احتمـال خیـال وجوب بهتر بود که از فعـل و قول پیامبر صـلی الله‌علیه و آله ناشـی شود چونکه سـنت اوست و دین آنسـتکه آنحضـرت بیـان آنرا نمـوده‌است، لکـن آن احتمـال داده نشـده برای آنکه تـوام و جفت نمـود آنرا ببیـان، پس چرا همـانطور که آن حضرت نمود نکردند آن دو نفر و حال آنکه دو خلیفه آنحضرت بودند.
م- و عجیب ترین عجیبهـا اینکه خلیفه دوم در اینجا نقض کرده سـنت ثابته شارع بزرگوار را از ترس اینکه مبادا امت احتمال وجوب دهند و سـنت قرار میدهد چیزهائی را که اصـلی برای آن در دین نیست مثل زکاه اسب و نماز تراویح و بدعتهای بسیاری دیگر و او در تمام اینها نمیترسد و غمگین نمیشود و توجهی نمیکند.

خلیفه در ارث زن از دیه

از سـعید بـن مسـب نقـل شـده کـه عمر بن خطـاب میگفت: دیه برای عـاقله است و زن از دیه شـوهرش چیزی ارث نمیـبرد تـا آنکه ضحـاك بن سـفیان بـاو خبر داد که پیامبر صـلی‌الله علیه و آله باو نوشت که زن اشیم‌ضـبابی را از دیه شوهرش ارث بدهـد پس عمر

بر گشت بقول ضحاك.

و در لفظ دیگر:

که عمر بن خطاب گفت: من دیه را نمیبینم مگر برای عصبه فامیل پدری برای آنکه پرداخت از او میکنند، پس آیا کسی از شما شنیده از رسول خدا صلی الله علیه و آله در این باره چیزی‌را. پس ضحاك كلابی از عامل و فرماندار رسول خدا صلی الله علیه و آله بر

[صفحه ۳۳۹]

اعراب بود گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله بر من نوشت که زن اشیم ضبابی را ارث بدهم از دیه شوهرش، پس عمر بن خطاب این قول را گرفت.

امینی(روح الله روحه) گوید: خلیفه غافل بود از یکی سه تا یا از تمام آنها،

آیه کریمه از قران و آن قول خدای تعالی ": فدیه مسلمه الی اهله " و زوجه از اهل است بتصریح قول خدای تعالی ": لننجینه و اهله الا امراته " هر آینه البته تو را و اهلت را نجات میدهیم مگر زن تو را، سوره عنکوبت آیه ۳۲.

و قول خدای تعالی ": انا منجوك و اهلك الا امراتك " عنكبوت آیه ۳۳۰ بدرستیکه ما تو را واهلت را نجات دهنده ایم مگر زنت را.و قول خدای تعالی " فانجیناه و اهله الاـ امراته " پس نجات دادیم او را و اهلش را مگر همسرش را و استثناء در این مقامات دلالت میکند بر دخول او ازآنچه از آن خارج شده است و همگان میدانند که استثناء بدون تردید متصل است چنانچه ابن حجر در فتح الباری

[صفحه ۳۴۰]

تصریح بان نموده است.

و قول خدای تعالی: از زلیخا همسر عزیز مصر ": ما جزاء من اراد باهلك سواء چیست کیفر آنکه نسبت باهل تو سوء قصد کند.

و قول خدای تعالی ": اذ قال موسی لاهله انی آنست نارا" سوره نمل آیه ۸ هنگامیکه موسی باهلش گفت من آتشی پیدا کردم.

و قول خدای تعالی ": فلما قضی موسی الاجل و ساریاهله آنس من جانب الطور نارا قال لاهله امکتوا انی آنست نارا " قصص ۹ پس چون مدت و قرار داد موسی با شعیب بسر رسید و با اهلش براه افتاد آتشی از طرف کوه طور مشاهده کرد باهلش گفت توقف کنید که من آتشی پیداکردم. و نبود با آنحضرت علیه السلام‌مگر همسرش و او آبستن بود یا او چند لحظه جلوتر زائیده بود.

۲-(سنت پیامبر) و آن اینستکه رسول خدا صلی الله علیه و آله بحاکمش بر اعراب ضحاك بن سفیان نوشته است که بزن اشیم‌ضبابی از دیه شوهرش ارث بده.

۳- لغت عرب و بزرگترین چیزیکه استفاده از آن میشود استقراء آنست بر اطلاق اهل بر زوجه آیات کریمه یاد شده پس از آن مکاتبه و نوشته رسول خدا صلی الله علیه و آله بعاملش و آنچه که ازآنحضرت صلی الله علیه و آله بعاملش وآنچه که از آنحضرت صلی الله علیه و آله آمده که آنحضرت بمتاهل وزن داد دو بهره داد و به مجرد و عرب ها یك بهره و صفوان بن عمرو گوید: پیامبر خدا صلی الله علیه و آله بمن دو بهره‌داد و برای من اهل و همسر بود و عماررا

[صفحه ۳۴۱]

طلبید و باو یک بهره داد.

و محمد بن حسن فتوا میدهد درباره کسیکه وصیت کرد برای اهل فلان که قاعده استدعا میکند محصور بودن وصیت به زنهای او لکن او ترک قاعده نموده و آنرا تعمیم داده بر هر کس که در تحت سرپرستی او بوده است.

و ابوبکر گوید: اهل نامیست که بر همسر اطلاق میشود و بر تمام کسانیکه شامل میشود بر او منزل او(یعنی هر کس که در خانه او و زیر پوشش اوست).

خداوند تعالی میفرماید ": انا منجوک و اهلک‌الا امراتک " بدرستیکه ما نجات دهنده‌هستیم تو را و اهلت را مگر زنت را.

و در کتب لغت: آهل آنستکه برایش همسر و عیال باشد(و سار باهله) یعنی رفت با زنش و اولادش، و اهل الرجل و تاهل: یعنی ازدواج و زناشوئی کرد، و تاهل: زناشوئی و تزویج است و در دعاء آمده آهلک الله فی الجنه ایها لا: یعنی خدا تو را در بهشت همسر و عیالی بدهد، و هر آینه اگر رجوع بکتب لغات کنی اطمینانو اعتمادت باین بیشتر میشود.

[صفحه ۳۴۲]

هر گاه این را شناختی و دانستی پس بر تو نرود که اطلاق اهل بر زن بقرینه اضافه آن برجل منافی وجود معانی دیگری آن نیست که در آن استعمال شود بقرینه های معین یا صارفه ایکه از معنای اهل منصرف کند پس اهل مرد فامیل او خویشان نزدیک اوست، و از آنست قول خدای تعالی ": فابعثوا حکما من اهله و حکما من اهلها " پس برانگیزند حاکمی از خویشان مرد و حکمی از خویشان زن.

و اهل امر والیان امرند و اهل خانه سکنه آنست و اهل مذهب کسانی هستند که‌معتقد بانند و از آنست سخن خدای تعالی در قصه نوح:(اذ نادی من قبل‌فاستجبنا له فنجینا و اهله من الکرب العظیم) وقتیکه از پیش ندا کرد پس ما او را اجابت کرده و نجاتش دادیم با اهلش از اندوه بزرگ.

خلاصه کلام: اینکه موضوع اهل هر جا که برای او صله ای از یکی از نواحی باشد بسبب اضافه باو پس قرائن موجوده‌پیچیده بان مقصود را تعیین میکند چنانچه در آیه تطهیر است. پس مراد بان محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین‌صلوات الله علیهم اجمعین است و آنها مجتمع شدند در زیر عبا پس رسول صلی الله علیه و آله دعا کرد پروردگارش که بانها عطاء ملوکانه بخشد و ایشانرا اهل بیت خود نامید پس نازل شد قول خدای تعالی:(انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا) جز این نیست که خدا میخواهد هر آینه به برد از شما اهل بیت پلیدی را و پاک نماید شما را

[صفحه ۳۴۳]

پاک کردنی، حتی اینکه ام سلمه(همسر خوب پیامبر ص) اجازه خواست در اینکه داخل شود با ایشان پس اذن دهد باو بعد از نزول آیه و پیامبر صلی الله علیه و آله او را خوش آمد گفت از دخول او در مفاد آیه کریمه و باو فرمود ": انک علی خیر " بدرستیکه توبر نیکی و خوبی هستی. اشاره به منحصر و مقصور بودن این عطیه و بخشش بایشان و تفصیل این جمله در کتب صحاح و مسانید یاد شده است.

رای خلیفه در تحقق بلوغ

از ابن ابی ملیکه نقل شده: که عمر نوشت درباره جوانی از اهل عراق که دزدی کرده بود پس نوشت که او را وجب کنید اگر شش وجب بود قدش پس دستش را قطع کنید، پس وجب کردند شش وجب یک بند انگشت کم‌شد پس او را رها ساختند.

و از سلیمان بن یسار نقل شده که جوانی را آوردند نزد عمر که دزدی کرده بود پس فرمان داد تا او را وجب کنند پس وجب کردند از شش وجب یک بند انگشت کوتاه بود او را ول کردند.

امینی(قدس الله روحه) گوید: آنچه را که از شریعت در تحقق بلوغ ثابت شده آن احتلام است که ثابت شده بحدیث صحیح قول آن حضرت درباره کسانیکه از او رفع قلم شده، و الغلام حتی یحتلم، و

[صفحه ۳۴۴]

پسر تا آنکه محتلم شود یا موی(زهار) در عانه و زیر نافش روئیده باشد آنچنان موی عانه ایکه ثابت شده بصحاح یا سنیکه محدود شده چنانچه در صحیحه عبد الله بن عمر است و علامت چهارمی برای آن نیست که حد شایع و معمول باشد. و اما مساحت بوجب پس آن‌از فقه خلیفه و بدعتهای او فقط است وشاید او بیناتر باشد بمواقع فقاهتش.

کم کردن خلیفه از حد

از ابی رافع نقل شده: که شرابخواریرا آوردند نزد عمر بن خطاب پس باو گفت: هر آینه تو را میفرستم پیش مردیکه او راملایمت و ترحمی درباره تو نمیگیرد، پس او را پیش مطیع بن اسود عدوی فرستاد پس گفت: وقتیکه فردا را صبح کردم پس او را حد میزنم پس عمر آمد واو میزد او را زدن سختی.

پس عمر گفت: این مرد را کشتی چند ضربه او را زدی گفت: شصت ضربه، گفت من قصاص میکنم از او به بیست ضربه.

ابو عبیده در معنای آن گوید: عمر میگفت من قرار میدهم سختی این زدن را قصاص به بیست شلاقیکه باقیمانده است از حدپس آنرا نزن باو.

سنن کبری ج ۸ ص ۳۱۷، شرح ابن ابی الحدید: ج ۳ ص ۱۳۳ امینی گوید: نگاهی باین مرد بکن چگونه در حکم خدا رنگ برنگ میشود پس یکروز دو برابر میکند حد شرابخوار راو آن چهل شلاق است پیش اهل سنت پیش هشتاد شلاق میزند پس از آن در روز دیگر دلش

[صفحه ۳۴۵]

بحال متهم میسوزد و بیست ضربه شلاق کم میکند و تلافی میکند شده زدن‌را بکم کردن مقداری بعد از سپردن شرابخوار بمردیکه او را به خشونت و شده میشناخت و تمام آن زاید است بر قانون خدائیکه پیامبر منزه آنرا آورده است. و در حدیث است که فردای قیامت مردی را میاورند که بیش از مقدار حد زده است پس خداوند میفرماید:

برای چه زیادتر از آنچه که دستور دادم زدی، پس میگوید: ای پروردگار برای تو غضب کردم و بیشتر زدم پس میفرماید: آیا هر آینه غضب تو شدیدتر از غضب من بود. و کسی را میاورند که تقصیر کرده در حد پس باو میفرماید: بنده من چرا تقصیر کردی

میگوید: من بر او ترحم کردم، پس میفرماید، آیا رحم تو بیشتر از رحمت من بود.

و چه بسیار برای این حدیث نظائریستکه حافظین آنرا نقل کرده اند رجوع بکنز العمال ج ۳ ص ۱۹۶ کن.

ابوالحسن خدا مرا باقی نگذارد برای مشکلی که تو در آن نباشی

از ابن‌عباس نقل شده که گفت: بر عمر بن خطاب قضیه ای پیش آمد که برخاست از آن و نشست و دگرگون شد و سیاه شد و جمع کرد بر آن اصحاب پیامبر صلی الله‌علیه و آله را و بر آنها عرضه کرد و گفت بگوئید بمن چه باید بکنم، پس همگی گفتند ای امیر مومنان تو پناهگاه و برطرف کننده ای، پس عمر غضب کرد و گفت: اتقوا الله و قولوا

[صفحه ۳۴۶]

قولا سدیدا یصلح لکم اعمالکم به ترسید از خدا و بگوئید گفتنی صواب و درست که اصلاح کند اعمال شما را، پس گفتند: ای امیر مومنان از آنچه پرسیدی چیزی از آن نزد ما نیست.

پس گفت: اما قسم بخدا که من میشناسم کسی را که اصل سرچشمه آن و کاملا بان آشناست و میداند پناهگاه کجاست و برطرف کننده کجا است.

پس گفتند: گویا منظورت علی بن ابیطالب است، عمر گفت: به خدا قسم اوست تنها پناه و دادرس و آیا هیچ زن آزادی مانند او را در پری و مهارت آورده برخیزید برویم نزد او.

پس گفتند: ای امیر مومنان آیا شما نزد او میروید بفرستید کسی را که او را بیاورد پیش شما.

گفت: هیهات(او کجا و ما کجا) اینجا شاخه ای از بنی‌هاشم و شاخه ای از پیامبر و باقیمانده‌از علم و دانش است که باید خدمتش رسید نه آنکه او بیاید-

در خانه او حکم میاید، پس همه متوجه بانحضرت شده و او را در چهار دیواری و خانه ای یافتند که میخواند ": ایحسب الانسان ان یترک سدی " آیا انسانی خیال میکند که او را وامیگذارد مهمل و بیحساب و آنرا تکرار میکرد و میگریست پس عمر بشریح گفت: بگو بابی‌الحسن آنچه را که برای ما گفتی.

پس شریح گفت من در مجلس قضاوت و داوری نشسته بودم پس

[صفحه ۳۴۷]

این مرد آمد و گفت که مردی دو زن را باو سپرده یکی آزاد سنگین مهر و دیگری کنیز ام ولد، پس باو گفت مخارج آنها را بده تا من بیایم.

پس چون شب گذشته شد هر دو با هم زائیدندیکی پسر و دیگری دختر و هر دو مدعی هستند که پسر از من است و دختر را برای میراث از خود نفی میکنند.

پس فرمود بچه حکم کردی میان آنها، پس شریح گفت: اگر نزد من چیزی بود که بان میان ایشان قضاوت کنم نزد شما نمیاوردم آنها را، پس علی علیه السلام کاهی را از زمین برداشت و فرمود بدرستیکه حکم در این آسان تر است از برداشتن این کاه از زمین، آنگاه قدحی خواست و بیکی از دو زن فرمود: شیر بدوش، پس دوشید و حضرت آنرا کشید و سنجید سپس بدیگری فرمود: تو

بدوش شیرت را پس دوشید و کشید پس آنرا نصف از شیر اول دیدند پس باوفرمود: تو دخترت را بگیر و بدیگری فرمود تو هم پسرت را بگیر.

آنگاه بشریح فرمود: آیا نمیدانی که شیر دختر نصف شیر پسر است و اینکه میراث دختر نصف میراث پسر است و اینکه عقل او نصف عقل مرد و شهادت او نصف شهادت‌او است و اینکه دیه او نصف دیه پسر است و آن بنابر نصف است در هر چیزی،پس عمر تعجب کرد تعجب سختی آنگاه گفت: ابو الحسن خدا من را باقی نگذارد درشدتیکه تو برای آن نباشی و خدا مرا درشهری نگذارد که تو در آن نباشی.

کنز العمال ج ۳ ص ۱۷۹- مصباح الظلام جردانی ج ۲ ص ۵۶.

[صفحه ۳۴۸]

خلیفه و نوزاد عجیب

از سعید بن جبیر نقل شده که زنی را آوردند نزد عمر بن‌خطاب که فرزندی زائیده بود که از نصف بالا دارای دو بدن و دو شکم و دو سر و چهار دست و دو عورت بود و در نیمه پائین دارای دو ران و دو ساق و دو پامثل سایر مردم بود، پس زن از شوهرش مطالبه میراث آن نوزاد را میکرد و آنمرد پدر این آفریده عجیب بود، پس عمر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواست و درباره آن با ایشان مشورت کرد، پس چیزی در پاسخ او نگفتند.

پس علی بن ابیطالب علیه السلام را طلبید:

پس علی علیه السلام فرمود: بدرستیکه این امریستکه برایش خبر و آزمایش است، این زن را حبس کن و فرزندش را هم حبس کن و برای او کسی را بگمار که آنها را خدمت کند و مخارج آنها را هم بطورمعروف و متعارف بده، پس عمر بفرموده‌علی علیه السلام عمل کرد پس آنزن مردو آن طفل عجیب بزرگ شد و مطالبه میراث کرد، پس علی علیه السلام فرمان داد باینکه خدمت گذار خواجه ای‌برای او قرار داده شود که عورتین او را خدمت کند و متصدی شود از او آنچه مادران متصدی میشوند از چیزهائیکه حلال نیست برای کسی جز خادم‌سپس یکی از بدنها خواستار ازدواج شد، پس عمر فرستاد خدمت علی علیه السلام، پس گفت: ای ابو الحسن چه میبینی درامر این دو بدن اگر یکی از آن چیزیرا که میل کرد که دیگری مخالف با آن بود و

[صفحه ۳۴۹]

اگر دیگری طلب کرد حالتی را که آن که پهلوی اوست ضد آنرا خواست حتی آنکه در این ساعت یکی از آنها جماع وآمیزش خواسته است.

پس علی علیه السلام فرمود: الله اکبر، بدرستیکه خدا صابرتر و کریم تر است از اینکه ببیند بنده اش برادرش را که با اهلش امیزش و جماع میکند، و لکن او را سه روز بتاخیر بیاندازید که خداوند بزودی حکمی را جاری میفرماید درباره او که طلب نکند در نزد مردن.

پس بعد از سه روز مرد پس عمر اصحاب رسول خدا صلی الله علیه‌و آله را جمع کرد و مشاورت کرد با ایشان درباره او، بعضی گفتند قطع کن‌او را تا زنده از مرده جدا شود و کفن‌کن و دفن نما.

پس عمر گفت: اینکه شما اشاره کردید هر آینه عجیب است که‌ما زنده را برای حال مرده ای بکشیم وبدن زنده فریاد و ناله کرد و گفت الله خدا برای ما کافیست مرا میکشید و حال آنکه من شهادت میدهم باینکه لااله الا الله و ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و آله و قران میخوانم.

پس فرستاد بسوی علی علیه السلام و گفت: ای ابو الحسن شما حکم فرما بین این دو بدن، پس علی علیه السلام فرمود: امر در آن واضح تر و آسان ترو ساده تر است از این، حکم اینست، که او را غسل دهید و کفن نمائید و اورا با پسر مادرش واگذارید که او را خدمت کند هر گاه راه میرود پس برادرش او را کمک نماید پس هر گاه سه روز گذشت‌بدن مرده خشک میشود پس آنرا جدا کنیددر حال خشکیدن و موضع آنکه زنده است دردناك نمیشود پس من بتحقیق میدانم که خدا بدن زنده را بعد از آن بیش ازسه روز باقی نمیگذارد زیرا متاذی میشود ببوی عفونی و گند و مرده او پس‌این کار را کردند پس

[صفحه ۳۵۰]

دیگری سه روز زنده بود و بعد مرد پس عمر گفت: ای پسر ابیطالب همواره تو برطرف کننده هر شبهه و آشکار کننده هر حکمی هستی.

(کنز العمال ج ۳ ص ۱۷۹)

اجتهاد خلیفه در حد کنیز

از یحی بن حاطب نقل شده گوید: حاطب از دنیا رفت پس آزاد کرد برده گانیکه نماز خوانده و روزه گرفته بودند و برای اوکنیزی بود اهل نوبه زنگبار که نماز خوانده و روزه گرفته بود و او اعجمیه‌بیسوادی بود پس رعایت نکرد او را مگرآنکه او را آبستن کرد و او بیوه بود، پس رفت نزد عمر و باو بازگو کرد، پس عمر گفت هر آینه تو مردی هستی کار خوبی نکردی پس این جمله او را ترسانید، پس عمر فرستاد بسوی آن کنیزو گفت: آیا آبستن شدی، گفت بلی: از مرغوشی بدو درهم، پس هر گاه آن ظاهر شد آنرا کتمان نکن گوید: و برخورد کرد با علی علیه السلام و عثمان و عبد الرحمن بن عوف... پس گفت‌بگوئید بمن چه کنم و عثمان نشسته بودپس دراز کشید، پس علی علیه السلام وعبد الرحمن گفتند حد بر او واقع شده پس گفت ای عثمان تو بگو، پس گفت برادران تو بتو گفتند، گفت تو بگو:گفت میبینم او را که شروع کرد بان مثل آنکه نمیداند آنرا و حدی نیست مگر بر کسیکه بداند آنرا.

پس گفت: راست گفتی، راست گفتی، قسم بانکسیکه جانم در دست اوست حد نیست مگر بر کسیکه بداند حد را پس عمر او را صد

[صفحه ۳۵۱]

شلاق زد و یکسال تبعید کرد.

بیهقی گوید: شیخ رحمه الله گفته: حد آن سنگسار بود پس مثل آنکه عمر، آنرا دفع کرد از او برای شبهه جهالت و نادانی و شلاقش زد و تبعیدش نمود بعنوان تعزیر و تادیب.

امینی قدس الله سره گوید: من نمیگویم، که امردر مسئله دائر بین دو امر است یا ثبوت‌حد و آن سنگسار است و یا دفع حد

بسبب‌شبهه و باز گذاردن راه زن آبستن و قول بفصل عقیده ایست که خارج از لسانو منطق شرع است، و جز این نیست که میگوییم، که آنچه را بیقهی دیده است از اینکه شلاق زدن و تبعید تعزیر و تادیب است تصحیح رای نمیکند بلکه موجب‌مزید اشکال میشود زیرا که در روایت صحیح از رسول خدا صلی الله علیه و آله ثابت شده که هیچکس را بیشتر از ده شلاق نمیزنند مگر در حدی از حدود خدا.

و در صحیح دیگر است قول آنحضرت: شلاق زده نمیشود بیشتر از ده تازیانه در کمترین حد از حدود خدا.

وقول آنحضرت: حلال نیست برای کسیکه بزند کسی را بیش از

[صفحه ۳۵۲]

ده شلاق مگر در حدی از حدود خدا.

و قول او صلی الله علیه و آله: بیش از ده ضربه شلاق تعزیر نکنید

و قول او صلی الله علیه و آله: کسیکه برساند حدی را در غیر حد او از متجاوزین است.

و قول او صلی الله علیه و آله: نزند بیش از ده شلاق مگر در حدی از حدود خدا.

و قول او صلی الله علیه و آله: نیست عقوبتی بیش از ده ضربه مگر در حدی از حدود خدا.

پس آیا بر خلیفه تمام این احادیث مخفی مانده یا تعهد دارد در صرف نظر کردن از آن و قرارداد آنها پشت گوشش

نهی خلیفه از آن چه رسول خدا امر به آن نموده بود

از ابی هریره گوید: ما در اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله

[صفحه ۳۵۳]

نشسته بودیم و ابوبکر و عمر هم با چند نفری با ما بودند پس از میان ما برخاست و رفت و بطول انجامید آمدنش وترسیدیم اینکه قطع کند ما را پس برخاستیم و من اول کسی بودم که ترسیدم پس بیرون رفتم بطلب آنحضرت تاآنکه آمدم بباغی دربسته از انصار از مردم بنی النجار پس برای آن دری نیافتم مگر راه آبی پس داخل شدم در میان آن محدوده بعد از آنکه گود کردم‌آنراه را پس ناگاه رسول خدا(ص) رادیدم پس فرمود: ابو هریره، گفتم بلی، فرمود: چه کاری داری، گفتم، شمادر میان ما بودی پس برخاستی و تاخیر کردی پس ما ترسیدیم اینکه برای شما پیش آمد بدی کند پس ترسیدیم و من اول‌کس بودم که ترسیدم پس آمدم این محدوده را و سوراخ کردم آنرا چنانچه روباه سوراخ میکند و مردم پشت سر من هستند.

پس فرمود: ای ابو هریره این دو نعلین مرا به بر پس هر کس را که پشت این دیوار دیدی که یقینا بقلبش شهادت میدهد باینکه لا اله الا ـ الله، خدائی جز خدای یکتا نیست پس او را بشارت بده ببهشت پس من بیرون رفتم و اول کسی را که برخورد کردم عمر بود،پس گفت: این دو نعلین چیست گفتم: این نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله است مرا با این نعلین فرستاد و فرمود: هر کس را که ملاقات کردی که شهادت بوحدانیت و یکتائی خدا از روی یقین میدهد او را بشارت ببهشت بده پس‌عمر زد بسینه من و من افتادم از پشت وگفت: برگرد پیش رسول خدا صلی الله علیه و آله پس من گریه کنان برگشتم نزد رسول خدا(ص)، پس پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: چیست تو را، گفتم: عمر را ملاقات کردم او را خبر دادم بانچه که مرا بان فرستادی،پس عمر چنان بسینه

من زد که از پشت بزمین افتادم و گفت

[صفحه ۳۵۴]

برگرد بسوی رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، پس رسول خدا بیرون رفتند پس ناگهان عمر آمد، پس فرمود: ای عمر چه چیز تو را بر آن داشت برآنچه کـه کردی، پس عمر گفـت: تـو ابـو هریره را بچنین پیـامی فرسـتادی فرمـود: بلی گفت: پس این کـار را نکن چونکه من ترسیدم که مردم اتکال کنند فقط به‌شهادت لا اله الا الله، و عمل را ترک کنند واگذار ایشانرا عمل کنند پس‌رسول خدا فرمود: پس واگذار ایشان را.

امینی گویـد: که بشارت و ترسانیـدن از وظائف پیامبری است از لحاظ کتاب و سـنت و اعتبار و خداونـد پیامبران را بشارت دهنده و بیم دهنده فرستاد، و اگر در بشارت دادن مانعی از عمل بود هر آینه بر رسول خدا واجب بود که هرگز بشارت بچیزی ندهند و حال آنکه قطعا در قران کریم بشارت داده شـده بمانند قول خدای تعالی، و بشـر المومنین بان لهم من الله فضـلا کبیرا، مژده و بشارت بده مـومنین را بـاینکه‌برای ایشـانست از خـدا فضـل و رحمت بزرگی و قول او ": و بشـر الـذین آمنوا ان لهم قـدم صـدق عنـد ربهم " و بشارت و مژده گانی بده کسانی را که ایمان آوردند که برای ایشان قدم راست‌است نزد پروردگارشان.

و در سنت نبویه روایات بسیاری وارد شده در ترغیب در شهادت

[صفحه ۳۵۵]

بخدا و ذکر لا اله الا الله.

و فرمان داد آنحضـرت صـلی الله علیه و آله عبد الله بن عمر را که در میان مردم ندا کند که هر کس شهادت دهد باینکه خدائی جز خدای یکتا نیست داخل‌بهشت شود، و چه مانعی در اینجا هست. و لازمه توحید صـحیح عمل بهر چیزیسـتکه خدای یکتا آنرا تشریع نموده است و مخصوصـا فریاد و نـدای رسالت را در هر وقتی که بشـنوند اسـتخفاف کننـده گان را تهدیـد ناراحت کننـده و عـذاب سخت را توام بوعده های کریمه برای کسیکه عمل صالح نماید: و بهشت مشتاق یکتا پرستان است.

احمـد از ابن مطرف نقل کرده گوید: حدیث کرد مرا شـخص موثقی که مرد سـیاهی از پیامبر صـلی الله علیه و آله از تسبیح و تهلیل سئوال میکرد، پس عمر بن خطاب گفت: بس کن زیاد کردی بر رسول خـدا صـلی الله علیه و آله، پس پیامبر فرمود:آرام ای عمر، و نازل شد بر رسول خداصـلی الله علیه و آله و سلم سوره " هل‌اتی علی الانسان حین من الدهر، آیا بر آدمی آمده زمانی از روزگار تا آنجا که یادی از بهشت شده آن مرد سیاه فریادی کشید که روحش بیرون آمد.

پس پیـامبر صـلی الله علیه و آله فرمود: از شوق بهشت مرد شـماره سـریال: ۳۷۶ و هـم چنین واجبست که امت سـیر الی الله کنـد بین خوف و رجاء ترس و امید،پسـنه تهدیدیکه او را واگذارد که سهل انگاری و سستی از عمل کند و نه وعده و بشارتیکه او را ایمن از عقوبت نماید اگر واگذار

[صفحه ۳۵۶]

شود و این آن روش میانه است در اصـلاح مجتمع و اقتداء بایشان در سـنتهای و روشـهای آشـکار سنت خدا در کسانیکه گذشتند و

هرگز نبینی تبدیلی برای سنت و آئین خدائی جز، اینکه خلیفه قطعا خیال کرده که روش او از این بهتر است، پس ابو هریره را زد تا اینکه از مقعدش بزمین افتاد و نهی‌نمود رسول خدا صلی الله علیه و آله را از روش و عادت کریمانه اش بر آنچه‌که فرمود و امر بان نمود و حال آنکه آنحضرت هرگز از روی هوا سخن نگوید و نیست منطق او مگر وحی خدائی که باو میشود.
و نمیتوانیم ما بپذیریم که پیامبر صلی الله علیه و آله پذیرفته باشد سخن نادرست او را بعد از آنکه خبر داد بانچه که خبر از وحی الهی داد لکن ابو هریره دوسی میگوید فرمود: واگذار ایشانرا و من نمیدانم آیا دوسی دروغ گفته یا اینکه این مقدار علم خلیفه و نمونه رفتار اوست

اجتهاد خلیفه در زیور کعبه

۱- پیش عمر بن خطاب در دوران خلافتش یادی اززر و زیور

[صفحه ۳۵۷]

کعبه و فراوانی آن شد، پس عده ای گفتند اگر آنرا بگیری و مصرف در ارتش‌مسلمین نمائی بزرگتر است برای پاداش و کعبه را بزر و زیور چه
کار. پس عمر تصمیم گرفت که این کار را کند و از امیرالمومنین علیه السلام سئوال کرد پس فرمود بدرستیکه این قران بر محمد صلی الله علیه و آله نازل شده واموال چهار بخش است.
۱- اموال مسلمین پس آنرا تقسیم میان ورثه کرده‌است در فرائض
۲- و فئی آنرا تقسیم بر مستحقین آن نموده است.
۳- و خمس‌آنرا در آنجا که باید بگذارد گذاشته است.
۴- و صدقات پس خدا قرار داده است آنرا جائیکه قرار داده و زر و زیور کعبه در آنروز در کعبه بوده پس خدا آنرا بر حال خود باقی گذارده و از روی فراموشی و نسیان وا نگذارده است و نه ترسیده است مکانی را از آن پس آنرا قرار بده جائیکه خدا و رسول او آنرا قرار داده است.
پس عمر گفت: اگر تو نبودی هر آینه ما رسوا شده بودیم و زر و زیور را بحال خود گذارد.
۲- از شقیق از شیبه بن عثمان گوید: عمر بن خطاب نشست در مکانیکه تو در آن نشسته ای، پس گفت من بیرون نمیروم تا آنکه تقسیم کنم مال کعبه را میان فقراء مسلمین، گوید گفتم: تو کننده این کار نیستی، گفت آری البته خواهم کرد، گوید گفتم: نیستی تو کننده گفت برای چه، گفتم: برای اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر دیدند جای آنرا و آنها از تو نیازمندتر بمال بودند ولی آنرا از جایش

[صفحه ۳۵۸]

بیرون نه بردند پس برخاست و بیرون رفت.
لفظ دیگر: شقیق گوید: من نشستم در مسجد الحرام در کنار شیبه بن‌عثمان پس گفت: نشسته بود کنار من عمر بن خطاب همین جا که تو نشسته ای، پس گفت: من تصمیم گرفتم که در آن چیزی باقی نگذارم، یعنی در کعبه نه طلا و نه نقره ای را مگر آنکه تقسیم

کنم، پس گفتم: بـدرستیکه برای تو دورفیق بود پیش از این رسول خـدا صـلی الله علیه و آله و ابوبکر پس این کـاررا نکردنـد، پس عمر گفت: آن دو مردانی بودند که من بانها اقتدا و تاسی میکنم.

۳- و از حسن نقـل شـده: که عمر بن خطاب گفت: هر آینه من تصـمیم گرفتم که‌در کعبه هیـچ طلا و نقره ای را باقی نگـذارم مگر آنکه آنرا تقسیم کنم، پس‌ابی بن کعب بـاو گفت: قسم بخـدا که این برای تـو نیست، پس عمر گفت چرا؟ گفت: بـدرستیکه خـدا جای هر مال را بیان کرده و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله هم آنرا تقریر کرده، پس عمر گفت: راست گفتی.

ما مناقشه در حساب نمیکنیم در تعیین تلقین کننـده حکم قضـیه را جز اینکه این روایات بماخبری میدهـد که همه این مردان در این مسئله داناتر و فقیه تر از خلیفه بوده‌اند، پس کجاست ادعاء دروغین صاحب و شیعه که عمر بن خطاب افقه و اعلم صاحبه بوده است در عصرش بنا بر اطلاق.

[صفحه ۳۵۹]

اجتهاد خلیفه در سه طلاق

۱- از ابن عبـاس روایت شـده که طلاق در زمان رسول‌خـدا صـلی الله علیه و آله و ابوبکر و دو سال و سه سال از خلافت عمر طلاق سه یک طلاق محسوب میشـد(یعنی انت طالق ثلاثه، تو سه طلاقه هستی یک طلاق حساب میشـد). پس عمر گفت: بدرستیکه مردم گاهی عجله و شتاب میکنند در کاری که برایشان در آن مهلت است اگر ما آنرا امضاء کنیم برایشان پس آنرا امضاء کرد بر آنها.

۲- از طـاوس نقـل شـده که گویـد: که ابو الصـهباء بابن عباس گفت آیا میـدانی که طلاق ثلاث یک طلاق قرار داده میشـددر زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و سه سال در حکومت عمر... ابن عباس گفت: بلی

[صفحه ۳۶۰]

ابو الصـهباء بـابن عباس گفت: بیار از پیش خودت که آیا طلاق ثلاث در زمان رسول خـدا صـلی الله علیه و آله وابوبکر یک طلاق نبود گفت چرا اینطور بود پس چون در عصـر عمر شـد مردم پیگری کردند در طلاق پس عمر امضاء کرد آنرابرایشان، یا پس اجازه دادبرایشان

صورت دیگر:

ابو الصـهباء بود که بسیار سئوال میکرد از ابن عبـاس گفت:آیـا میـدانی که مرد هر گـاه زنش را سه طلاقه میکرد پیش از آنکه باو دخول کند آنرا یکی قرار میداد در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و ابوبکر و اوائل از حکومت عمر، ابن عباس گفت: آری بر عهـد پیـامبر صـلی الله علیه و آله و اوائـل از امـاره عمر آنرا یکی قرار میدادنـد، پس چون عمر دیـد که مردم را که در آن پی در پی نموده اند یا پشت سر هم طلاق میدهند گفت: آنرا اجازه داد برایشان.

۳- طحـاوی از طریـق ابـن عبـاس نقـل کرده کـه او گفـت: چـون زمـان عمر شـد گفـت: ای مردم برای شـما در طلاـق مهلت‌بـود و بدرستیکه کسیکه شتاب کند مهلت خدا را در طلاق ما او را ملزم بان خواهیم کرد.

و عینی آنرا در عمده القاری ج ۹ ص ۵۳۷ یاد کرده و گفته که‌اسناد آن صحیح است.

[صفحه ۳۶۱]

۴- از طاوس نقل شده که گفت: عمر بن خطاب گفت برای شما در طلاق مهلت بود پس شما تعجیل کردید مهلت خود را و ما رخصت دادیم برایشان آنچه را که تعجیل کردید از این.

۵- از حسن نقل شده که عمر بن خطاب به ابو موسی اشعری نوشت که من تصمیم گرفتم هر گاه مردی زنش را در یک مجلس سه طلاق داد یک طلاق قرار دهم و لکن مردمانی آنرا بر خودشان لازم کرده اند پس ملزم کن هر کس را بانچه که برخودش لازم کرده، کسیکه بزنش گفت تو بر من حرام هستی پس آنزن حرام است براو و کسیکه بزنش گوید تو بائنه و جدائی پس آن بائنه و جداست و کسیکه طلاق ثلاثه دهد پس آن سه طلاقه است.

(کنز العمال ج ۵ ص ۶۳ نقل از ابی نعیم)

امینی(قدس الله سره) گوید: بدرستیکه از شگفتیهاست که استعجال مردم مجوز باشد که انسانی کتاب خدا راپشت سر خود اندازد و ملزم کند ایشانرا بانچه را که میبینند، در حالیکه این کتاب محکم خداست که بصراحت تمام میگوید ": الطلاق مرتانفامساک بمعروف او تسریح باحسان " طلاقدو نوبت است پس یا بطور خوبی و متعارف نگهداری کند یا به نیکی آزاد گذارد تا آنجا که گوید " فان طلقها فلا تحل له من بعد حتی تنکح زوجا غیره " پس اگر او را طلاق داد پس برای او حلال نیست از بعد از طلاق سوم مگر آنکه دیگری با او نکاح و آمیزش کند، پس خداوند واجب نمود تحقق در مرتبه و

[صفحه ۳۶۲]

حرمت بعد از طلاق سوم را و این را جمع نمیکند جمع کردن طلاق ها را بیک کلمه- ثلاثا- و نه بتکرار صیغه طلاق را سه مرتبه در پی هم بدون اینکه آمیزش و معاشرتی میان آنها در وسط واقع شود.

اما اول، پس برای آنکه آن یک طلاق است و گفتن- ثلاثا- آنرا مکرر نمیکند، آیا نمیبینی که وحدتیکه در سوره فاتحه ایکه در رکعات نماز معتبراست تکرار نمیشود اگر نماز گذار آنرا توام کند بقول خود شما خمسا یا عشرا و نمیگویند، که او سوره را تکرار کرد و بیش از یکمرتبه خواند.

و همینطور هر حکمی که در آن عدد معتبراست مانند انداختن هفت ریگ در سه(جمره) منی پس کفایت نمیکند از او انداختن سنگ ریزه ها را یکمرتبه و مثل چهار شهادت در لعان و نفی فرزند کردن کافی نیست از او یک شهادتیکه باشد بقول او، اربعا.

و مثل فصول اذان که در آن دوبار گفتن معتبر است نمیشود تکرار در آن بگفتن یکبار(اشهد ان لا اله الا الله و...) و ردیف کردن آن بقولش مرتین.

و مانند تکبیرات الله اکبر گفتن در نماز عید فطر و عید قربان پنج بار یا هفت بار پی در پی، پیش مردم، پیش از قرائت آورده نمیشود بیك الله اکبریکهبعد از آن نماز گذار بگوید، خمسا یا سبعا

و مثل نماز تسبیح(نماز جعفر طیار) که در تسبیحات آن ۱۰ و

[صفحه ۳۶۳]

پانزده معتبر شده پس کافی نیست از آن یک تسبیح که آنرا ردیف کند بقول خودش عشرا یا خمسه عشر، و تمام اینها از

مسائلیستکه مخالفی در آن نیست.

و اما دوم: پس بـدرستیکه طلاق‌حاصل میشود بلفظ اول و بان جـدائی واقع میشود و زن عقد شده بسبب آن آزاد میشود و باقی نمی مانـد آنچه بعـداز آنست مگر بیهوده و بیفایـده پس بـدرستیکه زن طلاق داده شـده دیگر طلاق‌داده نمی شود و زن آزاد شـده آزاد نمیشود پس حاصل نمی شود بان عددی که در موضع حکم معتبر شده است، بلکه تعدد طلاق مستلزم وسط واقع شدن گره و هدف از زنـاشوئی است میـان دو طلاـق و اگر چه برجوع باشـد و تـا وقتیکه آمیزش یـا رجوع در وسـط واقع نشود طلاـق دوم لغو و بی اثر خواهد بود و آنرا بیان پیامبر صلی الله علیه و آله " لا طلاق الا بعد نکاح " طلاقی نیست مگر بعد از نکاح و زناشوئی باطل میکند. و نیز قول آنحضـرت: لاـ طلاـق قبـل نکـاح، طلاـقی پیش از نکـاح نیست، و فرمایش آنجناب: لا طلاق لن لا یملک طلاقی نیست برای کسیکه مالک زناشوئی نشده.

سمـاک بن فضل گویـد: جز این نیست که نکاح و زناشوئی گرهی است که بسـته میشود و طلاق آنرا میگشایـد و چگونه باز میشود گرهی پیش از آنکه بسته شود. ۱۰ ه

[صفحه ۳۶۴]

م- و ابو یوسف قاضـی از ابو حنیفه از حماد از ابراهیم از ابن مسعود که بر او رضوان خـدا باد روایت شده که او گفت: طلاق سـنت اینست که مرد زنش را یک طلاق گویـد: موقعیکه از حیضـش پاک شـد بدون آن که با او آمیزشـی کند و اومالک رجوع هست تا آنکه عـده منقضـی شودپس هر گاه عده منقضـی شد پس او یک خواسـتگار از خواسـتگارانست پس اگر خواست او را طلاق سوم بدهـد او را طلاـق گویـد وقتیکه از حیض دومش پاک شود. سـپس او را طلاق دهـد وقتیکه از حیض سومش پاک شود کتاب آثار ص ۱۲۹ و مقصود او چنانکه میاید واسطه شدن رجوع است بعد از هر طلقه و طلاقی.

و جصاص در احکام القران ج ۱ ص ۴۴۷ گویـد: و دلیل بر اینکه مقصود در قول‌خدا(الطلاق مرتان) طلاق دو مرتبه است- امر بجدا کردن طلاق و بیان حکم چیزیسـتکه متعلق بواقع شـدن طلاق کمتر سه است از رجوع کردن اینکه گفت: الطلاق مرتان، و این بدون شک اقتضاءتفریق و جـدا بودن را میکنـد، چونکه اگر دو طلاق با هم میداد هر آینه جایزنبود که گفته شود دو مرتبه طلاقش داد، و همینطور اگر مردی دو درهم بـدیگری‌داد جایز نیست گفته شود دو مرتبه او را داد تا جـدا شود پرداخت دو درهم پس‌در این هنگام بر او اطلاق شود و هر گاه این چنین بود، پس اگر حکم مقصود بلفظ آن چیزی باشد که آن تعلق و بسـتگی بدو طلاق داشـته باشـد از بقاءرجعت هر آینه این منجر شود بساقط شدن‌فایـده ذکر دو مرتبه اگر این حکم ثابت‌در یک مرتبه باشد اگر دو طلاق دهد. پس ثابت شود باین که ذکر دو مرتبه جزاین نیست که آن امر واقع شدن آن دو مرتبه و نهی از جمع کردن میان آنهاست‌در یکمرتبه.

[صفحه ۳۶۵]

و از جهت دیگری اینکه اگر لفـظ محتمل برای دو امر بود هر آینه واجب بود حمل کردن آنرا بر اثبات حکم در ایجاب دو فایـده و آن امر بجدا کردن طلاق است وقتیکه بخواهد دو مرتبه طلاق‌دهد، و بیان حکم رجوع هر گاه چنین طلاق دهد پس لفظ جامع برای دو معنی میباشد.

این چیزیسـتکه قران کریم گویـای آنست و نیست رای و اجتهـادی که برابری کنـد کتـاب خـدا را مگر آنکه بازی‌کنـد بـان چنانچه رسول خدا صلی الله علیه و آله در صحیح دیگر تصریح بان نموده نسائی در سنن نقل کرده آنرا ازمحمود ابن لبید گوید: رسول خدا

صلی الله علیه و آله خبر داد از مردیکه طلاق داد زنش را سه طلاق تمام پس برخاست غضبناک، سپس فرمود آیا بکتاب‌خدا بازی میشود و حال آنکه من در میان شمایم تا آنکه مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا آیا نکشم او را.
م- و ابن اسحاق روایت کرده در لفظی از عکرمه از ابن عباس گوید: رکانه زنش را در یک مجلس سه طلاق گفت پس برآن سخت غمگین شد پس رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چطور او را طلاق دادی، گفت در یک مجلس او را سه‌طلاق گفتم، فرمود: جز این نیست که این یک طلاق است پس بان رجوع نما.

[صفحه ۳۶۶]

و برای برخی از بزرگان قوم در این مسئله سخنان طولانی است و عجیب ترین چیزیکه در آن دیدم سخن عینی است که درعمده القاری ج ۹ ص ۵۳۷ گوید.
طلاق وارد در کتاب خدا منسوخ است. پس اگر بگوئی دلیل این نسخ چیست و حال آنکه عمر... نسخ نکرده و نسخ بعد ازپیامبر صلی الله علیه و آله چطور است.
میگویم زمانیکه عمر صحابه را خطاب کرد باین پس انکاری از صحابه واقع نشد این اجماع صحابه شد و نسخ باجماع‌را هم بعضی از بزرگان ما تجویز کرده اند بطریق اینکه اجماع موجب است علم یقینی را مانند روایت صریح، پس جایزاست که نسخ بان ثابت شود و اجماع در حجه بودن آن قوی تر است از خبر مشهور.
پس اگر بگوئی: که این اجماع بر نسخ است ازپیش خودشان پس این درباره ایشان جایز نیست.
میگویم: محتمل است که برای ایشان روایت صریحی طاهر شده باشد که ایجاب نسخ نموده باشد ولی این بما نرسیده باشد.
گوشها خبر این نسخ را در قرنها و زمانهای گذشته نشنیده تا آنکه روزگار، عینی را بوجود آورد پس آمد ادعاء کرد چیزیرا که هیچ کس نگفته و همینطوری و بی هدف سخن گفته و بازی کرده با کتاب خدا و نمی بیند برای آن و برای سنت خدا ارزش و مقامی.
کجاست برای این مردک که اثبات کند حکم قطعی آن با جماع صحابه بنا بر آنچه را که خلیفه احداث و ابداع کرد وقتیکه مردم را خطاب بان نمود. و چگونه جایز دانست ترک کردن آیه محکم کتاب و سنت را برای ایشان برائی که پیامبر بزرگوار آنرا بازی با کتاب ارزشمند

[صفحه ۳۶۷]

خدا دیده است چنانچه گذشت از صحیح نسائی اندکی پیش از این و حال آنکه مردم بر حکم، کتاب و سنت بودند جز آنکه "لا رای لمن لا- یطاع" رائی نیست برای کسیکه پیروی نمیشود داشته باش این را در حالیکه دره و شلاق خلیفه است که بر سر مردم حرکت میکند.
آنگاه اگر باجماع نسخی واقع باشد پس چگونه ابو حنیفه و مالک و اوزاعی و لیث باین عقیده رفته اند که جمع بین‌سه طلاق بدعت است و شافعی و احمد و ابو ثور گفته اند که حرام نیست لکن بهتر تفریق است و سندی گوید: ظاهر حدیث حرمت است.
م- و چگونه امت اجماع بر دو نقیض در دو روزش نموده است و حال آنکه هرگز اجتماع بر خطاء نکنند، این اجماع عینی است که پنداشته است روز اول رای خلیفه در طلاق، و این اجماع‌صاحب کتاب عون المعبود است پیش از اوکه گوید: و بتحقیق که صحابه

اجماع کرده اند بسنت دوم از خلافت عمر بر اینکه سه طلاق بیک لفظ یک طلاق محسوب‌میشود و این اجماع نقض بخلافش نشده است، بلکه همواره در امت کسی بوده که فتواء بان دهد قرن و زمانی بعد ازقرن دیگر تا این زمان ما. ه

(تیسیرالوصول ج ۳ ص ۱۶۲)

بر فرض اینکه امت‌اسلامی قدیما و جدیدا اجماع کرده اندبر خلاف آنچه که آیه محکم قران بان گویا شده و نقض کرده اند آنچه را که آورنده شرع مقدس اعلان بان نموده پس آیا برای ما مجوزیست که از آن دو دست‌برداشته و قول امت غیر معصوم را بگیریم و نسخ بخبر

[صفحه ۳۶۸]

مشهور بعد از چشم پوشی از آنچه در آنست از خلاف هیجان آمیز جز این نیست‌که آن برای عصمت گوینده آنست پس قیاس‌بان نشود قول کسیکه عصمتی برای او نیست.

و احتمال استناد اجماع صحابه بخبر صحیح و صریحیکه بما نرسیده است یاوه گوئی است که آنرا نصوص خلیفه و غیر آن از صحابه تکذیب میکند مضافا اینکه آنچه را که خلیفه بسوی آن رفته‌است نیست مگر مجرد رای و سیاست خشک ومخصوص او.

م- و چه اندازه خوبست سخن شیخ صالح بن محمد عمری فلانی فوت شده ۱۲۹۸ در کتابش(ایقاظ همم اولی الابصار) در صفحه ۹ آنجا که میگوید، بدرستیکه معروف نزد صحابه و تابعین و کسانیکه پیروی نیکوئی از ایشان کرده اند تا روز قیامت و نزد سایر علماء مسلمین اینست که حکم حاکم مجتهد هر گاه مخالف‌صریح کتاب خدای تعالی یا سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله شد واجبست نقض و باطل کردن آن و منع کردن نفوذ واثر آن و صریح کتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و آله معارضه باحتمالات عقلیه و اندیشه های نفسانیه و تعصب شیطانیه نمیشود باینکه گفته شود، شاید این مجتهد بر این نص اطلاع پیدا کرده و آنرا برای علتیکه برای او ظاهر شده ترک کرده است یا اینکه او اطلاع بر دلیل دیگری‌پیدا نموده و مانند آن از چیزهائیکه گروه های فقهاء متعصب بان ثبات ورزیده بر آن مقلدین نادان اتفاق کرده اند.

[صفحه ۳۶۹]

اجتهاد خلیفه در نماز بعد از عصر

۱- از تمیم داری نقل شده که که گوید او دو رکعت بعد از نهی عمر بن خطاب از نماز بعد از عصر بجا آورد، پس نزداو آمد و او را با شلاقش زد پس تمیم اشاره کرد باو که به نشین و او در نمازش بود پس عمر نشست سپس تمیم از نمازش فارغ شد و بعمر گفت چرا مرا زدی گفت: برای آنکه تو این دو رکعت را بجا آوردی و من نهی از آن کرده بودم گفت: بدرستیکه من آن دو رکعت را با کسی بجا آوردم که از تو بهتر بود و آن رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، پس عمر گفت: ای گروه نیستید شما برای من و لکن من ترسیدم اینکه بیاید بعد از شما مردمیکه میان‌عصر و مغرب نماز گذارند تا اینکه بگذرد بساعتیکه رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی فرمود که در آن نماز بخوانند چنانچه پیوست دادند میان ظهرو عصر را.

و از وبره نقل شده که گوید: عمر تمیم داری را دید بعد از نماز عصر نماز خواند پس او را با تازیانه اش زد، پس تمیم گفت: برای چه مرا زدی ای عمر میزنی مرا برای نمازیکه با رسول خدا صلی الله علیه وآله خواندم، پس عمر گفت: ای تمیم همه مردم نیستند

که بدانند آنچه که تو میدانی.
و از عروه بن زبیر نقل شده که گوید: عمر بر مردم بیرون رفتو زد ایشانرا برای دو سجده بعد از عصر تا آنکه تمیم داری گذشت، پس گفت‌من ترک نمیکنم آن دو رکعتی را که خواندم با کسیکه او بهتر از تو

[صفحه ۳۷۰]

بود و او رسول خدا صلی الله علیه و آله بود، پس عمر گفت: اگر مردم مانند هیئت تو بودند باکی نداشتم، هیثمی در مجمع آنرا صحیح دانسته و گوید: رجال طبرانی درستی هستند.
۳- از سائب بن یزید نقل شده که او دید عمر بن خطاب را که میزند منکدر را در نماز بعد از عصر.
و از اسود نقل شده که عمر میزد مردم را بر دو رکعت بعد از نماز عصر.
۴- از زید بن خالد جهنی روایت شده که گفت: عمربن خطاب ویرا دید در موقع خلافتش که رکوع میکند بعد از نماز عصر دو رکعت پس رفت بسوی او و او را با شلاقش زد در حالیکه نماز میخواند چنانچه او مشغول بود، پس چون منصرف شد زید گفت: بزن ای رهبر مومنین قسم بخدا هرگز این دو رکعت را ترک نمیکنم بعد از آنکه دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله میخواند، پس عمر در کنار او نشست و گفت: ای زید بن خالد اگر نبود که میترسیدم مردم آنرا پلگان و نردبان برای نماز بگیرند تا شب نمیزدم تو را در آن دو رکعت، هیثمی گوید: در مجمع که اسناد آن خوبست.
۵- از طاوس نقل شده که ابو ایوب انصاری پیش از خلافت عمر دو رکعت نماز میخواند بعد از عصر پس چون عمر خلیفه شد، ترک کرد آنرا و چون عمر مرد باز شروع کرد پس باو گفتند برای چه حالا شروع کردی، پس گفت: که عمرمیزد مردم را بر آن دو رکعت
۶- مسلم از مختار بن فلفل نقل کرده گفت: سئوال کردم از انس ابن مالك از نافله بعد از عصر پس گفت عمر میزد دستهای مردم را بر نماز بعد از عصر وما بودیم که بر عهد پیامبر صلی الله علیه و آله دو

[صفحه ۳۷۱]

رکعت نماز میخواندیم بعد از غروب آفتاب پیش از نماز مغرب پس گفتم باو: آیا پیامبر صلی الله علیه و آله هم‌آن دو رکعت را خواند، گفت آنحضرت مارا میدید که میخوانیم پس ما را نه امرنمود و نه منع کرد.
۷- ابو العباس سراج در مسندش از مقدام بن شریح از پدرش نقل کرده گوید:پرسیدم از عایشه از نماز رسول خدا صلی الله علیه و آله که چگونه میخواند نماز ظهر را گفت: آنحضرت درنصف روز نماز میخواند، سپس بعد از آن دو رکعت میخواند آنگاه عصر را میخواند پس از آن بعد از آن دو رکعت میخواند گفتم: عمر بود که مردم را بر آن دو رکعت میزد و نهی مینمود از آن، پس گفت: که پیامبر میخواند آنرا و من میدانم که رسول خدا صلی الله علیه و آله آن دو رکعت را بجا میاورد و لکن قوم تو اهل یمن طبقات پس‌او باشند نماز ظهر را میخواندند سپس میان ظهر و عصر نماز میخواندند و نماز عصر میخواندند سپس میان عصر و مغرب نماز میخوانند حقا نیکو کردند.
امینی(قدس الله تربته) گوید: عجیب است از فقاهت خلیفه وقتیکه با شلاقش جلوگیری میکرد از نمازیکه ثابت‌شده از طریق سنت که رسول خدا صلی الله علیه و آله آنرا خواند و هرگز ترک نکرد بعد از

[صفحه ۳۷۲]

عصر چنانچه در کتاب صحاح وارد شده و عایشه بان خبر داده و گفته قسم بان‌خدائیکه پیامبر را در جوار رحمت خود برد آنرا ترک نکرد تا خدا را ملاقات نمود، خدای تعالی را ملاقات نکرد تاآنکه سنگین بود از نماز، و بسیاری از اوقات بود که نشسته میخواند آنرا یعنی دو رکعت بعد از عصر را و گفت: هرگز ترک نکرد پیامبر صلی الله علیه و آله دو سجده بعد از عصر را نزد من و گفت نبود پیامبر خدا صلی الله علیه‌و آله که آنرا در نهائی و آشکارا ترک کند، و گفت: نبود پیامبر صلی الله علیه و آله که بیاید پیش من در روزی بعد از نماز عصر مگر آنکه دو رکعت نماز میخواند.

و در عبارت بیهقی: ایمن گوید: که عمر نهی میکرد از نافله بعد از عصر و میزد مردم را بر آن، پس عایشه گفت راست گفتی و لکن پیامبر صلی الله علیه و آله آن دو رکعت را بجا میاورد.

م- و در حاشیه(الاجابه) زرکشی ص ۹۱ نقل از ابی منصور بغدادی در استدارکش از طریق ابی سعید خدری است گوید: عمر میزد بر سر مردم بر آن دورکعت یعنی نماز بعد از سفیدی صبح تا طلوع آفتاب و بعد از نماز عصر تا غروب آفتاب، پس ابو سعید دید که پسرزبیر را که آنرا میخواند گوید: پس او را نهی کردم پس مرا گرفت و رفتیم پیش عایشه پس باو گفت ای مادر مومنین‌بدرستیکه این مرا منع میکند... پس عایشه گفت: من دیدم که رسول خدا صلی‌الله علیه

[صفحه ۳۷۳]

و آله آنرا بجا میاورد.

و پیروی کردند اثر آنحضرت صلی الله علیه و آله را در آن صحابه و تابعین در طول زندگانی آنحضرت و بعد از آن و از کسانیکه روایت شده از او رخصت و اجازه در نافله بعد از عصر امام امیرالمومنین علی علیه السلام و زبیرو ابن زبیر و تمیم داری، و نعمان بن‌بشیر و ابو ایوب انصاری و عایشه ام المومنین و اسود بن یزید و عمرو بن میمون و عبد الله بن مسعود، و اصحاب او بلال و ابو الدرداء و ابن عباس ومسروق، و شریح، و عبد الله بن ابی الهذیل، و ابو برده و عبد الرحمن بن اسود، و عبد الرحمن بن بیلمانی، و احنف بن قیس است و بودند بر این عهد تا آنکه صاحب شلاق آنرا شکست و در نزد او چیزی نبود که بان متوسل بر نهی و زجر بر آن شود جز ترس اینکه مبادا مردمی بیایند و اتصال دهند میان نماز عصر و مغرب را بنماز.

آیا کسی نیست که از او سئوال کند علت کراهت این اتصال چیست و حال آنکه‌نیست برای او از طرف شریعت هیچ حقیکه‌جلوگیری از آن اتصال نماید بر فرض که‌او دیده است کراهت این پیوست را پس برای چه نهی از دو رکعت میکند و حال آنکه دو رکعت پر کننده نیستند فراغت بین دو وقت عصر و مغرب را، و بنابر فرض اینکه آن دو رکعت پر کند وقت بین عصر و مغرب را واجب بر او این بود که‌نهی کند از نمازیکه دراول وقت مغرب است غیر از نماز واجبکه کراهت آنرا او دیده است و لیکن چه ارزش و قیمتی برای رای و اجتهاد اوست در حالیکه قطعا مردم آنرا در عصر پیامبر در حضور صاحب رسالت و دیده گان آنحضرت بجا آورده اند و آنجناب ایشانرا نهی نفرموده است.

آنگاه آنچه که عمر ترسیده از اینکه مردمی بیایند که اتصال دهند

[صفحه ۳۷۴]

بین وقت عصر و مغرب را آیا علمش را از رسول خدا صلی الله علیه و آله مخفی مانده پس تشریع کرد برایشان این‌دو رکعت را بعد از عصر یا آن که میدانست آنرا و اعتنا نکرد بان آیا پیش خلیفه در کارها قوی تر از بصیرت وبینش پیامبر بزرگوار بود، بخدا قسم نه آن بود و نه این لکن رسول خدا صلی‌الله علیه و آله همه اینها را میدانست و ندید زیانی را بچیزیکه عمراز آن ترسیده بود.
و برای چه این جماعت از اخیار از صحابه مستحق شلاق خوردن و رسوائی شدند در حضور گروهی از بیننده گان در جلوی دیده گان پیامبر بزرگوار در نزدیکی مشهد و قبرپاکش و کسانیکه میاورند چیزیرا که خلیفه مکروه داشته بعد از این مردمی از مردان آینده اند که مرتکب آن نشدند یا اینکه نطفه های ایشان تا این ساعت منعقد و بسته نشده و او خوداعتراف دارد که ایشان از این گروه نیستند، و شاید خلیفه قصاص قبل از جنابت غیر قصاص شده از او را جایز میدانسته، بیا و تعجب کن.
و مثل اینکه خلیفه در آرایش این اختصاص را داشته که غافل از گفته خودش بوده که میگفت: احتیاط کنید این رای را بر دین پس جز این نیست که تنها رای از رسول خدا صلی الله علیه و آله موافق با واقع است چونکه خدا باو ارائه میدهد و جز این نیست که رای در اینجازورکی و گمانست: و گمان بینیاز نمیکند از حق چیزیرا.

[صفحه ۳۷۵]

رای خلیفه درباره عجم

مالک امام و رهبر گروه مالکیه روایت کرده از کسیکه نزد او مورد اعتماد بوده که اوشنیده از سعید بن مسیب که میگفت عمر بن خطاب خودداری میکرد از اینکه یکی از عجمها را میراث دهد مگر آنکه در عرب بدنیا آمده باشد.
مالک گوید: واگر زن آبستنی از زمین دشمن میاید پس‌در زمین عرب میزائید پس عمر فرزند اورا ارث میداد اگر مادرش میمرد و بمادرش ارث میداد اگر آن بچه از دنیامیرفت میراث او را در کتاب خدا
امینی‌طاب ثراه گوید: این حکمیست که آنرا محدود کرده تعصب محض عربی، و بدرستی‌که تورات میان مسلمانها همگانیست عرب‌باشند یا عجم هر کجا بدنیا آیند و هرکجا زندگی کنند و سکونت نمایند از ضروریات دین اسلام است و بر آن صادر شده آیات ضریحه کتاب و سنت ثابته خاندان رسالت.
پس عمومات کتاب تخصیص‌نخورده و از شروط توارث وارث بردن تولد در زمین عرب بودن از شرایط اسلام نیست و این عصبیت و تعصب جاهلانه و امثال آن در موارد بیشماری‌چنانستکه پاره میکند ریسمانها و رشته‌ها اجتماع را و متفرق و پراکنده میکند جمعیت مسلمین را و جز این نیست‌که مسلمین مانند دندانه های شانه هستند هیچ برتری

[صفحه ۳۷۶]

میان ایشان نیست مگر بتقوا و خداوند سبحان میفرماید ": انما المومنون اخوه " جز این نیست که مومنین با هم برادرند، و میگوید: ان اکرمکم عند الله اتقاکم، " بدرستیکه گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست.
و میفرماید: ولو جعلناه قرانا اعجمیا لقالوا لو لا فصلت آیاته اعجمی و عربی " و اگر میگردانیدیم آنرا قرآنی عجمی هر آینه‌میگفتند چرا بیان کرده نشده آیه هایش‌آیا قرآنی عجمی است و مخاطب عربست و این اعلان و فریاد پیامبر بزرگ صلی الله علیه و آله است

از خطبه آنحضرت در روز حج بزرگ در آن اجتماع وسیع به‌قولش.

خطبه پیامبر در مکه معظمه

ایها الناس: انما المونون اخوه و لا یحل لامرء مال اخیه الا عن طیب نفسه منه الاهل بلغت، اللهم اشهد فلا ترجعن بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض فانی قد ترکت فیکم ما ان اخذتم به لم تضلوا بعده کتاب الله الاهل بلغت اللهم اشهد.

ای اقشار مردم: جز این نیست که مومنون با هم برادرند و حلال نیست برای کسی مال برادرش مگر از پاکی دل او از آن، بدانید که آیا نرسانیدم، بار خدایا گواه باش، پس بعد از من برگشت بکفر

[صفحه ۳۷۷]

نکنید و مرتد نشوید که میزند برخی از شما گردن برخی دیگر را پس بدرستیکه من در میان شما چیزی گذاردم‌که مادامیکه شما آنرا گرفتید بعد از آن گمراه نشوید: و آن کتاب خداست، آگاه باشید که رسانیدم بار خدایا گواه باش.

ایها الناس: ان ربکم واحد، و ان اباکم واحد کلکم لادم و آدم من تراب اکرمکم عند الله اتقاکم،و لیس لعربی علی عجمی فضل الا بالتقوی الاهل بلغت اللهم اشهد، قالوا: نعم قال: فلیبلغ الشاهد الغایب.

ای گروه مردم: بدرستیکه پروردگار شما یکیست و محققا پدر شما یکیست همه شما از آدم هستید و آدم ازخاکست گرامیترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست و نیست برای عرب فضیلت و برتری بر عجم مگر به پرهیزگاری بدانید که من رسانیدم، بار خدایا گواه باش. گفتند: آری رسانیدی فرمود: پس حاضرین مغائبین برساند.

و در لفظ احمد: بدانید که فضیلتی نیست برای عرب بر عجم و نه برای عجمی‌بر عرب و نه برتری برای سیاه بر سرخ و نه فزونی برای سرخ بر سیاه مگر بتقوا و پرهیزکاری هیثمی گوید: روایات او مردان درست هستند.

و در عبارت طبرانی در کبیر: آمده:

یا ایها الناس: انا خلقناکم من ذکر و انثی و جعلناکم شعوبا

[صفحه ۳۷۸]

و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقاکم فلیس لعربی علی عجمی فضل و لا لعجمی علی عربی فضل و لا لاسود علی احمر و لا لاحمر علی اسود الا بالتقوی.

ای گروه مردم: بدرستیکه ما شما را از یکمرد و زن آفریدیم و شما را قرار دادیم شعبه هاو قبیله ها برای اینکه شناسائی شوید: بدرستیکه گرامی ترین شما نزد خدا پرهیزکارترین شماست پس نیست برای عرب‌بر عجم برتری و نه بر عجم بر عرب فضیلتی و نه سیاه بر سرخی و نه برای سرخ بر سیاهی فزونی مگر به پرهیزگاری

و در لفظ ابن قیم: است فضلی و ترجیحی نیست برای عرب بر عجم و نه برای عجم برای عرب و نه برای سفید برسیاهی و نه برای سیاهی بر سفیدی مگر به پرهیزکاری مردم از آدمند و آدم ازخاک است.

و پیامبر صلی الله علیه و آله در حدیث صحیحی که بیهقی آنرا نقل‌کرده فرموده: برای هیچکس بر دیگری فضیلتی نیست مگر بدین یا عمل شایسته، و اگر ما فزونی و برتری فرض نمائیم‌در عنصریات و جسمیات پس این در غیر احکام و قوانین شایعه و متداول است

وچه اندازه مسلمین نیازمند هستند از اول روزشان به برادری و برابری و اتحاد برابر سیل کفر و زندقه ای که بسوی اسلام و مسلمین در حرکت است ولی‌بسیاری از ایشان تحت تاثیر تبلیغات سوء بیگانگان قرار گرفته اند از

[صفحه ۳۷۹]

جائیکه نمیدانند پس هواهای شیطانی پلید آنرا را سوق به پراکنده گی و تفرقه داده و رای های فاسده پارگی ایجاد کرده در پشتیبانی جامعه و نزاعهای گروه گرائی و فریادهای قومیت‌و عوامل داخلی و عواطف حزبی ما را غافل از حفظ مرزها نموده است اضافه کن بر همه اینها کشمکشهای شعوبی و حزب گرائی و تفاخرات بعربیت را که کافیست، پس تمام اینها ایجاب میکند به مخالفت و جدال کردن با اجتماع و پراکنده کردن وحدت کلمه و حال آنکه قرار داده شده در جلوی چشم همه تعلیمات و آموزشهای پیامبر پاک و بزرگداشت او شخصیتهای شهرها و اماکن را بسبب فضائل از عناصر مختلفه مانند قول آنحضرت ": سلمان منا اهل البیت " و فرمایش او: اگر علم در ثریا و آسمان بود هر آینه آنرا بدست آورد مردمی از پسران فارس(و ایرانیها) تا بسیاری از امثال این سخنان پاک آنحضرت.

پس بر مسلمانست که این آراء نادره و کمیاب را خط مشق و روش خود نگیرد و غفلت و صرف نظر نکند از گفته پیامبر امین: که از ما نیست کسیکه دعوت بعصبیت کندو از ما نیست کسیکه برای عصبیت و قومیت

[صفحه ۳۸۰]

مقاتله و جنگ نماید: و نیست از ما کسیکه بر عصبیت و تعصب قومیت بمیرد.

م- و قول آنحضرت صلی الله علیه و آله، کسیکه جنگ کند زیر پرچم‌گمراهی و ضلالت که برای عصبیت غضب کند یا بسوی عصبیت بخواند یا یاری عصبیت کند پس کشته شود پس بدین و روش‌جاهلیت کشته شده است.

تجسس خلیفه به تهمت

سعید بن منصور و ابن منذر از حسن نقل کرده اند که گفت: مردی نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: که فلانی درست نمیشود پس عمر بر او داخل شد و گفت من بوی شراب میابم ای فلانی تو باین کاری پس مردی گفت: ای‌پسر خطاب و تو باین کاری آیا خدا تو را نهی نکرد که تجسس و تفتیش نکنی پس‌عمر شناخت اشتباهش را پس عمر او را واگذارد و راهی شد.

امینی نور الله مرقده گوید: آیا میبینی چگونه خلیفه‌ترتیب اثر بر تهمت داده بدون شاهدی و بدون آنکه منع کند خبر چین تهمت زننده را از آنچه که مرتکب شده از بدگوئی درباره برادر مسلمانش به بهتان و اشاعه دادن کار زشت در بین کسانیکه ایمان آورده اند یا

[صفحه ۳۸۱]

غیبت کردن مرد مسلمانی پس واقع شود از کشیدن همه اینها در محظور دیگری از تجسس منع شده از آن بصریح قران حکیم لکن او بشتاب ممانعت نکرد بسبب منصرف کردن آن مرد نظر او را بحکم شرعی.

فرا گرفتن و تعلیم قرآن

از عمرو بن میمون نقل شده که گفت: عمر بن خطاب به پسرش عبد الله گفت برو نزد عایشه ام المومنین و بگو عمربتو سلام میرساند، و نه گو امیرالمومنین چونکه من امروز برای مومنین امیر نیستم، و بگو عمر بن خطاب اجازه میخواهد که با دو صاحب و رفیقش دفن شود.

پس عبد الله بن عمر رفت و سلام کرد و اجازه خواست آنگاه داخل بر عایشه شد و دید که نشسته و گریه میکند پس گفت عمر تو را سلام میرساند و اجازه میخواهد که با دو رفیقش دفن شود، گفت: من میخواستم آنرا برای خودم ولی او را امروز بر خودم اختیار میکنم، پس چون آمد، گفتند: این عبد الله بن عمر است که میاید، پس عمر گفت: مرا بلند کنید پس او را مردی بسینه خود تکیه داده ونشانید، پس گفت: نزد تو چیست: گفت: چیزیکه امیر مومنین دوست دارد، عایشه اجازه داد گفت: شکر خدا را درنزد من چیزی مهم تر از این خوابگاه نبود، پس هر گاه من جان دادم مرا حمل کنید(برای روضه پیامبر ص) و اگر عایشه مرا طرد کرد پس مرا برگردانید بگورستان مسلمین.

[صفحه ۳۸۲]

امینی(نور الله تربته) گوید: ایکاش خلیفه بما اعلام میکرد که جهت اجازه گرفتن از عایشه چیست، پس آیا او مالک حجره رسول خدا صلی الله علیهو آله بارث شده بود، پس قول آنحضرت صلی الله علیه و آله که پنداشته اند که فرمود:(نحن معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه) ما گروه پیامبران ارث نمیگذاریم آنچه ما آنراگذاردیم صدقه است، و بهمین حدیث مجعول دروغی فدک را از صدیقه طاهره سلام الله علیها منع کردند و گرفتند و بهمین حدیث موهوم ابوبکر عایشه و سایر همسران پیامبر صلی الله علیه و آله را منع کرد وقتیکه دست جمعی آمدند و مطالبه هشت یک میراث کردند،و اگر خلیفه عدول کرده از این رای و عقیده وقتیکه برای او معلوم شد صحیح نبودن روایت پس بدرستیکه ورثه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله اولی بودند باذن گرفتن چونکه آنها مالک حقیقی بودند، و اما عایشه برایش یک نهم از هشت یک بوده زیرا که رسول خداصلی الله علیه و آله از دنیا رفت در حالیکه دارای ۹ همسر بود، پس آنچه که بعایشه میرسید از حجره شریفه یک نهم از یک هشتم بوده و نمیرسید از این باو مگر یک وجب یا کمتر از دو وجب و این گنجایش دفن بدن خلیفه را نداشت، و بر فرض که او منضم میکرد

بان سهم دخترش فاطمه را پس همه آن کوتاه میاید از بدن این در حال خوابیدن، پس تصرف در این حجره شریفهبدون رخصت و اجازه مالکش از خاندان پاک پاک پیامبر صلی الله علیه و آله و مادران مومنین مناسب و سازگار با میزان شرع مقدس نیست.

و چه بسا خواننده میخواند در این مقام آنچه راکه ابن بطال:

[صفحه ۳۸۳]

آورده از قولش: که جز این نیست که عمر آنرا استیذان کرد از عایشه برای آنکه آن جا خانه عایشه بود و اودر آنجا حق داشت پس خیال میشود که دراینجا حقی برای مادر مومنین است که ایجاب میکند این استیذان و رخصت گرفتن را و آنرا صحیح میداند، و حال آنکه نیست آن مگر حق سکونت و مجرد اضافه کردن خانه بعایشه و آن دو ایجاب نمیکند مالکیت عایشه را.

ابن حجر در فتح الباری ج ۷ ص ۵۳ گوید: استدال کرده بان و به رخصت طلبی عمر از عایشه بر دفن شدن در حجره شریفه بر اینکه

او مالک خانه بوده است.

و در آن تامل است بلکه واقع مطلب اینستکه او مالک منفعت خانه بود بسکونت در آن و منزل دادن و سکونت در آن هم میراث نمیشود، و حکم همسران پیامبر مانند زنان معتده و صاحب عده میباشد چونکه ایشان بعد از پیامبر حق‌شوهر کردن را ندارند. ا. ه

و در ج ۶ ص ۱۶۰ گوید و تائید میکند آنرا یعنی عدم ملکیت را که ورثه ایشان وارث نشدند از آنها منازلشان را و اگر خانه ها ملک آنها بود هر آینه منتقل میشد بورثه ایشان و در ترک‌وارثین آنها حقوقشانرا دلالت بر این‌است و برای همین منازلشان بعد از موتشان بمسجد النبی صلی الله علیه و آله اضافه شد و جزو مسجد گردید برای عموم نفع آن برای مسلمین چنانچه شد در آنچه که صرف میشد برایشان از مخارج و نفقه ها، و الله اعلم، و خدا داناتر است. ا ه

و عینی در عمده‌القاری ج ۷ ص ۱۳۲ گوید در حدیث عایشه گوید:(زمانیکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله کسالتش سنگین شد همسران آنحضرت اجازه گرفتند که در خانه من پرستاری کنند) نسبت داد خانه

[صفحه ۳۸۴]

را بخودش و علت و دلیل آن این بود که سکونت همسران پیامبر صلی الله علیه و آله در خانه های پیامبر از خصایص و ویژه گیهای او بود.

پس چون ایشان مستحق نفقه و خرجی شدند برای محبوس بودن آنها در منازلشان مستحق سکونت شدند مادامیکه زنده باشند، پس‌بخاری آگاهی داده بسوق احادیث این موضوع و آن هفت حدیث است بنابر اینکه‌باین نسبت محقق میشود دوام استحقاق سکونت ایشان در خانه ها مادامیکه زنده باشند.

و قسطلانی در ارشاد الساری ج ۵ ص ۱۹۰ گوید(عایشه) نسبت داد خانه رابخودش و دلیل آن اینست که سکونت همسران آنحضرت علیه الصلوه و السلام در خانه های او از خصایص است پس همچنانکه مستحق نفقه و خرجی هستند برای محبوس بودنشان مستحق سکونت هم هستند مادامیکه باقی باشند پس آگاهی داد بر اینکه باین نسبت محقق و ثابت شد دوام استحقاق ایشانرا برای سکونت خانه ها مادامیکه باقی باشند.

پس خواننده داناست در این موقع که ام المومنین نبوده برایش از حجره رسول خدا صلی‌الله علیه و آله مگر سکنای درآن مانند زن معتده و عده دار و برای او نیست هرگز که تصرف کند در آن بچیزیکه مترتب بر ملکیت است.

و بدبختی عجیب اینست که حافظین اهل سنت‌این اجازه خواهی و این دفن شدن را ازمناقب خلیفه شمرده اند در حالیکه غافل از قانون عامه و همگانی اسلامندر تصرف در اموال مردم.

و من نمیدانم بچه حقی وصیت فرمود امام حسن‌دخترزاده پاک پیامبر صلوات الله علیه‌که در این حجره شریفه دفن شوند و آیاعایشه

[صفحه ۳۸۵]

منع کرد از اینکه در آن دفن شود یا اذن داد باو و اطاعت نشد و رائی نیست برای کسیکه اطاعت نشود، پس بنی‌امیه مسلح شدند و گفتند: ما نمیگذاریم که با رسول خدا صلی الله علیه و آله دفن شود و نزدیک بود که فتنه و خونریزی شود همه اینها برای چه، من نمیدانم

خطبه خلیفه در جابیه

از علی بن رباح لخمی نقل شـده که گفت: عمر بن خطاب... برای مردم خطبه خواند و گفت: پس کسیکه میخواهد از قرآن سئوال کنـد پس رجوع به ابی بن کعب نمایـد، و کسیکه میخواهـد از حلال و حرام به پرسد بیاید نزد معاذ بن جبل، و کسیکه میخواهد از واجبات و فرائض سئوال کندپیش زید بن ثابت آید، و کسیکه میخواهد از مال به پرسد نزد من آید چونکه من خزینه دار و نگه دار آنم.

و در عبارتی دیگر: پس بدرستیکه خداوند تعالی: مرا خازن خزینه دار وتقسیم کننده آن قرار داده.

[صفحه ۳۸۶]

مدارک این خطبه

م- ابو عبید متوفای ۲۲۴، آنرا در کتاب اموال ص ۲۲۳ نقل کرده با سندها که تمام روایاتش مورد اعتمادند، و بیهقی در سنن کبری ج ۶ ص ۲۱۰، و حاکم در المستدرک ج ۳ ص ۲۷۲- ۲۷۱ و در العقد الفرید ج ۲ ص ۱۳۲ یاد نموده‌و سیره عمر ابن جوزی ص ۸۷ و بان اشاره شده در معجم البلدان ج ۳ ص ۳۳ پس گفت: در جابیه عمر بن خطاب... خطبه ای خواند که مشهور است و در ترجمه و بیو گرافی بسیاری آمده که آنها شنیدند خطبه عمر را در جابیه

اسناد آن از طریق ابی عبید:

۱- حافظ عبـد الله صالح بن مسلم عجلی ابو صالح کوفی متوفای ۲۲۱ و او را ابن معین و ابن خراش و ابن بکر اندلسی و ابن حبان توثیق کرده اند و او از مشایخ و بزرگان روایات بخاری است در صحیحش.

۲- موسی بن علی بن رباح لخمی ابو عبـد الرحمن مصری متوفی ۱۶۳ واو را احمـد و ابن سعد و ابن معین و عجلی و نسائی و ابو حاتم و ابن شاهین‌توثیق کرده و چهار نفر از امامان شش صحیح بان احتجاج و استدلال کرده اند

۳- علی بن رباح لخمی تابعی ابو عبد الله، ابو موسی متولد سال ۱۰ و متوفای ۷ / ۱۱۴، ابن سعد و عجلی و یعقوب بن

[صفحه ۳۸۷]

سفیان و نسائی و ابن حبان او را توثیق و چهار نفر از صاحبان شش صحیح بان احتجاج نموده اند.

در این خطبه ثابته مقطوع و مسلم که روایت شـده از خلیفه به طریق های صحیحی که تمام راویان آن موثق و مورداعتمادنـد و آنرا حاکم و ذهبی صحیح دانسته اند.

اعتراف و اقرار است بـاینکه علوم سه گـانه ۱- قران ۲- حلال و حرام ۳- فرائض بـاین چنـد نفر یاد شـده گان فقط منتهی میشود، و برای خلیفه حظی و نصیبی از علوم نیست‌مگر آنکه او خزینه دار مال الله است

و آیا میبینی که از معقول باشد که خلیفه و جانشین رسول خدا صلی الله علیه و آله بر امت او در شریعت و دین‌او و کتاب و سنت و فرائض او فاقد این‌علوم و جاهل بان باشد و مرجع او در این علوم گروهی(بلکه چند نفری) ازمردم باشند چنانچه سیر و روش او خبر از آن میدهد. پس این خلافت برای چیست و آیا خلافت بمجرد امانت داری مستقر میشود و حال آنکه در امت محمد صلی الله علیه و آله امانت دار کم نیست، و چه وجه اختصاصی باو دارد.

بلی: واقع شده نصی بر او از کسیکه در خلافت از او پیشی گرفت(یعنی ابوبکر) بر غیر طریقه مردم در خلیفه‌اول.

و چه انـدازه فاصـله و فرق است بین این گوینـده و بین کسـیکه همواره خودش را در معرض مسائل مشـکله و علوم غامضه و دشوار قرار میداد و فورا در وقع سئوال آن حل آن مشکل را نموده و با صدا و آوازی بلند بر

[صفحه ۳۸۸]

بالای منبرها فریاد میزد: سلونی قبل ان لا تسالونی و لن تسالوا بعدی مثلی سـئوال کنید از من پیش از آنکه‌نه پرسـید مرا و هرگز بعد از من مانندمرا نخواهید دید تا سئوال کنید.

حاکم در مستدرك ج ۲ ص ۴۶۶ نقل کرده وآنرا صحیح دانسته و ذهبی هم در تلخیصش.

و قول آنحضـرت علیه السـلام، سـئوال نمیکنید مرا از آیه ای در کتاب خدای تعالی و نه در سـنتی از رسول خدا صلی الله علیه و آله مگر آنکه آنرا بشـما خبر میـدهم، ابن کـثیر در تفسـیرش ج ۴ ص ۲۳۱ از دو طریـق نقـل کرده و گفته: ثـابت شـده نیز بـدون هیچ اشکالی.

و گفته آن بزرگوار علیه السلام: به پرسید از من که بخدا قسم سئوال نکنیدمرا از چیزی که واقع میشود تا روز قیامت مگر آنکه بشما خبر میدهم و سـئوال کنید مرا از کتاب خدا که بخدا سوگند نیست هیچ آیه ای از کتاب خدا مگر آنکه من میدانم آیا در شب نازل شده یا در روز در زمین هموار آمده و یا در کوه.

مدارك این جمله

ابو عمر در جـامع بیان العلم ج ۱ ص ۱۱۴ نقـل کرده و محب الـدین طبری در ریاض ج ۲ ص ۱۹۸ و در تاریخ الخلفاء سـیوطی ص ۱۲۴ دیـده میشود، الاتقـان ج ۲ ص ۳۱۹، تهـذیب التهذیب ج ۷ ص ۳۳۸ فتـح الباری ج ۸ ص ۴۸۵، عمـده القاری ج ۹ ص ۱۶۷، مفتاح السعاده ج ۱ ص ۴۰۰.

و سخن آنحضرت علیه السلام: آیا مردی نیست که سئوال کند پس منتفع شودو همنشینان او هم سود برند.

[صفحه ۳۸۹]

ابو عمر در جـامع بیان العلم ج ۱ ص ۱۱۴ نقل کرده و در مختصـر آن ص ۵۷ و گفته آن بزرگوار علیه السـلام: بخـدا قسم که نازل نشـده آیه ای مگر آنکه من‌میـدانم دربـاره چه نـازل شـده و کجـا نازل شـده. بـدرستیکه پروردگار من بمن‌قلبی دانا و آگاه و زبانی پرسـنده و گویا بخشیده است، ابو نعیم آنرا در حلیه اولیاء ج ۱ ص ۶۸ نقل کرده و صاحب مفتاح السعاده در ج ۱ ص ۴۰۰، آنرا یاد نموده است.

و قول آنحضـرت علیه السـلام: سـئوال کنید مرا پیش از آنکه مرا از دست بدهید، به پرسـید از من از کتاب خدا و نیست آیه ای مگر آنکه من میدانم کجا نازل شده است بدامنه کوهی یا زمین هموارى.

و سـئوال کنید: مرا ازفتنه ها و جنگها که نیست هیچ فتنه و آشوبی مگر آنکه من میدانم چه کسـی آنرا برپا میکند و چه شخصـی در آن کشته میشود.

امام احمد حنبل آنرا نقل کرده و گفته از آنحضرت بسیاری ازاین مطالب روایت شده است.(ینابیع الموده ص ۲۷۴)

و گفته آنجناب علیه السلام در بالای منبر کوفه در حالیکه.... زره پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله بر آنحضرت و شمشیر او بر کمرش

بسته بود و عمامه پیامبر بر سرش بود پس نشست بر منبر و شکم و سینه مبارکش‌را باز و فرمود: به پرسید مرا پیش ازآنکه مرا نیابید پس جز این نیست که در میان قلب و سینه من علوم فراوانی است این است علم و دانش اینست لعاب آب دهان رسول خدا صلی الله علیه و آله، اینست آنچه که پیامبر خدا مرا خورانید و نوشانید نوشیدنی.

پس سوگند بخدا که اگر برای من مسندی گذارده شود و بر آن بنشینم هر آینه فتوا میدهم بر اهل توراه بتوراتشان وباهل انجیل

[صفحه ۳۹۰]

بانجیلشان تا آنکه خدا توراه و انجیل را بسخن آورد پس بگویند راست گفت علی که بتحقیق فتوا داد شما را بانچه که در منست و حال آنکه کتاب راتلاوت میکنید آیا پس اندیشه نمیکنید.

شیخ الاسلام حموی آنرا در(فرائد السمطین) از ابی سعید نقل کرده سعیدبن مسیب گوید: کسی نبود از صحابه که‌بگوید: سلونی به پرسید مرا مگر علی بن ابیطالب علیه السلام و آنحضرت بودکه هر گاه از مسئله ای سئوال میشدند مانند سکه داغ شده(سرخ میشد) و میفرمود:

اذا المشکلات تصدین لی

کشفت حقائقها بالنظر

هنگامیکه مشکلاتی برای من پیش میامدحقایق آنرا با نظر و اندیشه ام میگشودم.

فان برقت فی مخیل الصواب

عمیاء لا یجتلیها البصر

پس اگر جرقه ای زند درتصور عقل مسئله کور و پیچیده ایکه نگرشی آنرا روشن نمیکند.

مقنعه بغیوب‌الامور

وضعت علیها صحیح الفکر

که پوشیده باشد بمطالب نهائی بکار اندازم بر آن اندیشه صحیح را

[صفحه ۳۹۱]

لسانا کشقشقه الارحبی

و کالحسام الیمانی الذکر

زبانی را که چون تیغ کج یا مانند شمشیر بمانی نام آور است.

و قلبا اذا استنطقه الفنون

ابر علیها بواه درر

و قلبیکه هر گاه فنون‌مختلفه از آن سئوال کند احسان نماید بر آن بدرهای سفته.

و لست بامعه فی الرجال

یسائل هذا و ذا ما الخبر

و نیستم من که بگویم من با مردم و از خودم نظری ندارم در بین مردانیکه میپرسند از این و آن چه خبر است.

و لکننی مذرب الاصغرین

امین مع ما مضی ماغبر

و لکن من قلب و زبان تیزی دارم که بیان میکنم آینده را با آنچه گذشته است.

ابو عمر در العلم ج ۲ ص ۱۱۳ و در مختصر آن ص ۱۷۰ نقل کرده آنرا و حافظ عاصمی در زین الفتی شرح سوره هل‌اتی و قالی در امالیش و حصری قیروانی‌در زهر الاداب ج ۱ ص ۳۸ و سیوطی در جمع الجوامع چنانچه در ترتیب آن ج ۵ ص ۲۴۲ و زبیدی حنفی در تاج العروس ج ۵ ص ۲۶۸نقل از امالی و میدانی دو بیت آخر آنرا در مجمع الامثال ج ۲ ص ۲۵۸ یاد کرده.

شایان تامل است:

ندیدم در تاریخ پیش از مولایمان امیرالمومنین علیه السلام کسی

[صفحه ۳۹۲]

را که خودش را در معرض مسائل مشکله و سئوالات سخت قرار دهد و بلندکند صدایش را باحساس هیجان آمیزی میان گروه دانایان و دانشمندان بگفته‌اش، سلونی به پرسید مرا مگر برادر وقرین او پیامبر بزرگوار صلی الله علیه و آله که بسیار میفرمود سلونی عما شئتم به پرسید از من آنچه میخواهید و قول او سلونی، سلونی و گفته او سلونی به پرسید و نمی پرسید از چیزی مگر آنکه شما را بان خبر میدهم پس همچنانکه امیرالمومنین علیه‌السلام وارث علم او صلی الله علیه و آله شد وارث این مکرمت و بزرگواری و غیر آن گردید، و آن دو در تمام مکارم همزاد و قرین یکدیگرند(مگر در نبوت و رسالت. مترجم)

و هیچکس بعد از امیرالمومنین علیه السلام این‌سخن را بزبان نیاورده مگر آنکه مسلمارسوا شده و در زحمت و گرفتاری افتادهو با دست خودش پرده از کمال نادانی خود برداشته است.

مانند:

۱- ابراهیم بن هشام بن اسماعیل بن هشام ببن ولید بن مغیره مخزونی قرشی والی مکه و مدینه و امیر حاج هشام بن عبد الملک سال ۱۰۷ با مردم حج کرد و در مدینه خطبه خواند،سپس گفت: سلونی فانا بن الوحید لا تسالوا احدا اعلم منی: به پرسید از من که من فرزند یگانه علمم، سئوال نمیکنید از کسیکه داناتر از من باشد، پس مردی از اهل عراق برخاست و از او قربانی پرسید که آیا واجبست آن؟ پس ندانست چه بگوید، تا از منبر بزیر آمد.

(تاریخ ابن عساکر ج ۲ ص ۳۰۵)

- مقاتل بن سلیمان: ابراهیم‌حربی گوید: مقاتل بن سلیمان

[صفحه ۳۹۳]

نشست و گفت: سلونی عما دون العرش الی لویانا: به پرسید از من از آنچه‌زیر عرش است تا(لویانا)، پس مردی‌باو گفت وقتیکه آدم حج نمود کی سر اورا تراشید ابراهیم گوید: پس مقاتل باو گفت، این سئوال از اندیشه خاطر و عمل شما نبود، و لیکن خدا خواست مرا رسوا کند بغرور و اعجابی که بخودم کردم.

(تاریخ خطیب بغدادی ج ۱۳ ص ۱۶۳)

۳- سفیان بن عیینه گوید: روزی مقاتل بن سلیمان گفت به پرسید از من آنچه که زیر عرش است، پس شخصی باو گفت ای ابو الحسن آیا ذره و مورچه را دیده ای بگو آیا دل و جگر و روده اش در جلوی او یا در عقب اوست، گوید: پس شیخ(بیچاره) ندانست چه بگوید باو سفیان گوید: من گمان کردم که آن‌عقوبتیست که بان گرفتار شد.(تاریخ‌خطیب بغدادی ج ۱۳ ص ۱۶۶)

۴- موسی بن هارون حمال: گوید بمن رسید که قتادده وارد کوفه شده و در مجلسی که برای او بود نشسته و گفته سلونی عن سنن رسول الله صلی الله علیه و آله،تا بشما پاسخ دهم، پس جماعتی به ابو حنیفه گفتند برخیز و از او سئوال کن، پس ابو حنیفه برخاست و گفت: ای ابوالخطاب چه میگوئی درباره مردیکه از عیالش غایب شد، پس زنش شوهر کرد سپس‌شوهر اولش آمد و بر آن داخل شد و گفت: ای زناکار شوهر کردی و حال آنکه من‌زنده ام سپس شوهر دوم آمد و باو گفت ای زناکار شوهر کردی و حال آنکه شوهر داشتی، لعان چگونه است پس قتاده گفت‌این قصه واقع شده پس ابو حنیفه گفت:هر چند که واقع نشده باشد ما باید برای آن آماده باشیم، پس قتاده باو گفت: من در این مسئله چیزی بشما نمیگویم از قرآن از من به پرسید؟ پس

[صفحه ۳۹۴]

ابو حنیفه گفت: چه میگوئی در قول خدای عز و جل ": قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به " گفت آنکسیکه نزد او علمی از کتاب بود من میاورم آنرا. آیا او چه کسی بود، قتاده گفت این مردی از فرزندان عموی سلیمان ابن داود بود که اسم اعظم را میدانست.

ابو حنیفه گفت: آیا سلیمان این اسم را میدانست گفت: نه گفت سبحان الله و بود در حضور پیامبری از پیامبران کسیکه داناتر ازاو بود. قتاده گفت: من از تفسیر پاسخ شما را نمیدهم از آنچه مردم در آن اختلاف و تنازع دارند به پرسید. ابو حنیفه گفت: آیا تو مومنی، گفت: امیدوارم، ابو حنیفه باو گفت پس چرا نگفتی چنانچه ابراهیم گفت در آنچه از او حکایت نموده خدا وقتیکه باو گفت: آیا ایمان نداری گفت: بلی‌قتاده گفت: دست مرا بگیرید که بخدا قسم هرگز داخل این شهر نمیشوم.

(انتفاء ابی عمر صاحب استیعاب ص ۱۵۶)

۵- از قتاده حکایت شده که او داخل کوفه شد پس مردم دور او جمع شدند، پس گفت: به پرسید از هر چه میخواهید. و ابو حنیفه در میان مردم و در آنروز جوانی نو رس بود. پس گفت: به پرسید از او مورچه سلیمان آیا نر بودیا ماده پس پرسیدند، پس نتوانست جواب دهد، پس ابو حنیفه گفت: ماده بود پس باو گفتند: چطور دانستی این را گفت از قول خدای تعالی:(قالت)و اگر نر بود میفرمود:(قال) و گفت نمله مانند حماسه و شاه است که بر نر و

[صفحه ۳۹۵]

ماده اطلاق شود.

(حیاه الحیوان ج ۲ ص ۳۶۸)

۶- عبید الله بن محمد بن‌هارون گوید: شنیدم شافعی در مکه میگفت: به پرسید از من آنچه میخواهید که خبر میدهم شما را از کتاب خدا و سنت پیامبرش، پس باو گفتندای ابا عبد الله، چه میگوئی در محرمیکه زنبوری را بکشد، گفت ": و ما آتیکم الرسول فخذوه- " سوره حشر آیه ۸- آنچه که پیامبر برای شما آورده آنرا بگیرید.(طبقات حفاظ ذهبی ج ۲ ص ۲۸۸)

[صفحه ۳۹۶]

۶۷

خطیب بغداد در راویان مالک و بیهقی در شعب الایمان و قرطبی در تفسیرش باسناد صحیح از عبد الله بن عمرنقل کرده اند: که گفت عمر سوره بقره‌را در دوازده سال آموخت و چون آنرا تمام کرد کره شتری قربانی کرد.

[صفحه ۳۹۷]

قرطبی در تفسیرش ج ۱ ص ۱۳۲ گوید: عمر سوره بقره را آموخت با فقه و آنچه در آنست در دوازده سال.

علامه امینی(قدس الله نفسه) گوید: این مطلب اظهار و فاش میکند که‌یا از عدم توجه و التفات خلیفه بر قرآن اهتمام او بان بوده با آنکه آن(یعنی فرا گرفتن و تعلیم قرآن) مهمترین اصول اسلامی است و در آن پیچیده شده علوم مهمه تا آنکه تاخیر انداخته یاد گرفتن سوره ای از آنرا تا آخر این مدت طولانی و شاید او را غافل و مشغول از این کرده دلالی و واسطه گی در بازار چنانچه بیش از یکی از این آثار وارد شده و خود او و دیگران از صحابه عذر خواهی بان کرده اند.

و یا از قصور و کوتاهی هوش و درک او و خشکی غریزه و شعور او بوده که امتناع کرده از انعکاس آنچه القاء بان شده پس محتاج بتکرار و مواظبت بسیار و بازگو گردیده تا منتقش در خاطره او شود آنچه را که قصد آموختن آنرا نموده است.

و چه بسا تاکید میکند احتمال دومی را آنچه که در صفحه ۲۲۹ گذشت از گفته رسول خدا صلی الله علیه و آله باو که من گمان میکنم تو بمیری پیش از آنکه این را بیاموزی و آنچه در ص ۱۲۸ یاد شده از فرمایش آنحضرت درباره او بحفصه، نمیبینم که پدرت آنرا بیاموزد و گفت آنجناب: نمیبینم که آنرا اقامه نماید.

و کمک میکند این را آنچه که در کتابهای(برادران تسنن) است که عمر اعلم و افقه از عثمان بود و لیکن حفظ قرآن برای او مشکل بود.

[صفحه ۳۹۸]

و هر چه باشد پس بدرستیکه یاد گرفتن و آموختن این سوره ممکن نیست که در زمان پیامبر شده باشد زیرا که سوره بقره در مدینه نازل شده باتفاق تمام مفسرین جز چند آیه ایکه در حجه الوداع نازل شده و عایشه گوید: سوره‌بقره و نساء نازل نشد مگر آنکه من نزدآنحضرت صلی الله علیه و آله بودم و پیامبر خدا صلی الله علیه و آله از دنیا رفت(بنابر آنچه برادران سنی بان معتقد هستند) از سال یازدهم مهاجرتش، و با این کیفیت اختیار نکرده آموزش آنرا از رسول خدا صلی الله علیه و آله پس ناچار پیش یکی ازصحابه یا چند نفری از ایشان بوده آنرا آموخته است و ایشانند کسانیکه گوینده میگوید: که خلیفه اعلم علی الاطلاق صحابه بوده است و گواهی میدهد نیز بر خالی و عاری بودن خلیفه‌از بیشتر علوم قرآنی در بقیه سوره هاکه موجود است در بقیه سوره ها که آموختن آن بر این قاعده مستدعی بیش از یکصد و سی سال است بحساب اجزاء قرآن کریم.

پس خلیفه بر این حساب محتاج و نیازمند است در آموختن و یادگرفتن تمام قرآن بزمانیکه نزدیک صد وپنجاه سال باشد و حال آنکه عمر خلیفه‌وفاء باین نکرد، بنابر اینکه احکامیکه در غیر بقره از سوره های قرآنست بیش از آنهائیستکه در آنست، پس خلیفه بود و دانش آموز و حال آنکه‌خلیفه آموزگار و معلم مردم است نه شاگرد و آموزنده از ایشان و برای همین بود که راه نمیبرد بجمله از احکام موجوده در قرآن و خیال میکرد بسیط ترین و ساده ترین چیزی از معانی‌آن تعمق و تکلف و دشوار است و ادعاء میکرد که ما از آن نهی شده ایم‌و میگفت هر

[صفحه ۳۹۹]

کس میخواهد از قرآن سئوال کند پس بابی بن کعب مراجعه کند، تا آخر آنچه(در خطبه جابیه گفته).

این است مقام خلیفه پیش از عروض نسیان و فراموشی بر او و اما بعد از آن پس محمد بن سیرین روایت کرده که عمر در آخر دوران خلافتش مبتلا بنسیان و فراموشی شده بود حتی عدد رکعات نمازش را فراموش میکرد پس مردیرا پیش روی خود قرار داده که او را تلقین کند پس هر گاه باو اشاره میکرد که قیام کند یا رکوع نماید او میکرد.

و اگر تعجب میکنی پس عجیب و شگفتی اینست که او با تمام این مطالب که یاد شد از قضاوت و داوری خودداری نکرده و از فتوا دادن رجوع و امتناع نمیکرد هر چند که خطاءو اشتباه او در بسیاری از آنها ظاهر میشد.

با به اقتدی عدی فی الکرم:و به پدرش در این خصیصه و ویژه گی اقتداء کرده بود.(آقای عبد الله بن عمر)

مالك در موطاء ج ۱ ص ۱۶۲ نقل کرده که عبد الله بن عمر برای آموختن سوره بقره هشت سال معطل شد که تا آنرا فرا گرفت و قرطبی آنرا در تفسیرش ج ۱ ص ۳۴ یاد کرده و عینی در عمده القاری ج ۲ ص ۷۳۲ یاد کرده: کهعبد الله بن عمر سوره بقره را در دوازده سال یاد گرفت بود و در طبقات ابن سعد است چنانچه در تنویر الحالك شرح موطاء مالك ج ۱ ص ۱۶۲ است که پسرعمر سوره بقره را در چهار سال آموخت، باجی گوید: برای آنکه او واجبات واحکام آن و آنچه که

[صفحه ۴۰۰]

متعلق بانست میاموخت.

(تمام شد جلد یازدهم جزء اول جلد ششم الغدیر در شنبه پنجم شعبان المعظم ۱۴۰۲ هجری‌قمری برابر هشتم خرداد ۱۳۶۱ ش که مصادف با سالروز میلاد مسعود چهارمین‌اختر فروزان امامت و ولایت حضرت امام علی بن الحسین زین العابدین و سید الساجدین علی و علی آبائه و ابنائه صلوات المصلین. به نگارش و ترجمه این بنده گنهکار).

«محمدبن علی الشریف الرازی»

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم

جاهِدُوا بِأَمْوالِکُمْ وَ أَنْفُسِکُمْ فی سَبیلِ اللَّهِ ذلِکُمْ خَیْرٌ لَکُمْ إِنْ کُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱)

با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السّلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد ... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می کنند

بنادر البحار-ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹

بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهلبیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می دهند.

مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

اهداف :دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث های بی محتوا در تلفن های همراه و رایانه ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السّلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزار های علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید.

از جمله فعالیتهای گسترده مرکز :

الف)چاپ و نشر ده ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی

ب)تولید صدها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن سهمراه

ج)تولید نمایشگاه های سه بعدی، پانوراما ، انیمیشن ، بازیهای رایانه ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و...

د)ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزار های تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر

ه)تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه های ماهواره ای

و)راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴)

ز)طراحی سیستم های حسابداری ، رسانه ساز ، موبایل ساز ، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک ، SMS و...

ح)همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ...

ط)برگزاری همایش ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه

ی)برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم و دوره های تربیت مربی (حضوری و مجازی) در طول سال

دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/ حد فاصل خیابان پنج رمضان و چهارراه وفائی / مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان

تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت : ۲۳۷۳ شناسه ملی : ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶

وب سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com

تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳- (۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵(۰۳۱۱)

نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی ، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح های توسعه ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایندانشاالله.

شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳ ، شماره کارت :۶۲۷۳-۵۳۳۱-۳۰۴۵-۱۹۷۳و شماره حساب شبا : -۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-IR۹۰ ۶۰۹-۵۳به نام مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان – خیابان مسجد سید

ارزش کار فکری و عقیدتی

الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام -: هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنتِ غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در کَرَم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید».

التفسیر المنسوب إلی الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رَهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می گشایی که آن بینوا، خود را بِدان، نگاه می‌دارد و با حجّت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟».

[سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد».

مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».


قائمیه
مرکز تحقیقات رایانه‌ای
اصفهان
www
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشـــانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹